مشتمل بر ۲ کتاب به ترتیب چاپ اول

۱ رساله حقایق الصنایع زرنگار

نمره ۳۸

۲ کتاب مستطاب اخلاق ناصری

از نمره ۱ الی آخر رساله

۱۳۳۷

هذا کتاب اخلاق ناصری در نمره ۵

از کتابفروشی دیانت واقع در بازار

حضرتی مشهد مقدس مبلغ ۷۵ ریال

ابتیاع کرد در مهرماه ۱۳۳۷

۳

[illegible]



← حقایق الصنایع . و . عنوان : صناعیه . ز .
عنوان : صنایع الحقایق . ح . حقایق الصناعیه

طول ۲۰ عرض ۱۵٫۲ شماره صفحه ها ۲۲۷

شماره عمومی ۲۲۳۸۸ کتابخانه / بخش

وقفی / خریکلری سلطانی تاریخ ۱۳۷۹ هش

مصور ☐ درسی ☐ گراوری ☐ افست ☐

ملاحظات ضمنم : اخلاق ناصری .
نصیر الدین طوسی ، محمد بن محمد / مولف

مشتمل بر دو کتاب به ترتیب چاپ اول

۱ رساله حقایق الصنایع زرنیخ

تا نمره ۳۸

۲ کتاب مستطاب اخلاق ناصری

از نمره ۱ الی آخر رساله

۱۳۴۷

هذا کتاب اخلاق ناصری در تیر ماه

از کتابفروشی ... واقع در بازار

حضرتی مشهد مقدس بمبلغ ۷۵ ریال

ابتیاع گردید در تیرماه ۱۳۴۷

۲

تا بدانی ... اگر ... [illegible]

آنچه ... خون دل ... شود از اشک پاک



مشتمل بر ۲ کتاب بنا بر نسخه چاپ اول

۱ رساله حقایق الصنایع زرگری

تا نمره ۳۸

۲ کتاب مستطاب اخلاق ناصری

از نمره ۱ الی آخر رساله

۱۳۳۷

خط کتاب اخلاق ناصری در نمره ۵
از کتابفروشی دیانت واقع در بازار جلو
حضرتی مشهد مقدس بمبلغ ۷۵ ریال
ابتیاع گردید شهریور ۱۳۳۲

فهرست ... ص ۲ اخلاق

۲

تا هوای ازلی اگر هوست می آید ...
آنچه ... دل ... پاک .





حقایق الصنایع میرفندرسکی

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله بحول الله و قوة الله تعالی و صلی الله علی النبی محمد و آله و بعد غرض از این رساله بیان حد صناعت است و منفعت صناعت و اختلاف صنایع در منافع که موجب اختلاف مراتب صناعات و تحریص بر اقتناء صنایع هر کسی را لایق با استعداد او و تحذیر از صنایع کم نفع کم شرف و بیان آنکه صنایع متناهی‌اند بالفعل و غیر متناهی‌اند بالقوه و بیان آنکه غایت بعض صناعات موضوع صناعت دیگر میشود تا منتهی شود بصناعتی که غایتی ورای او نیست و بر ما در حد صناعت باید که پیشتر حد صناعت گفته شود که معرفت صناعت بوجه همه کس الفاضل است که بفارسی در پیشه و پیشور آنکه حد صناعت گفته شود معنی مفردات حد را بیان کنیم که معرفت مفرد مقدم است بر معرفت مرکب گوییم که قوت لفظ مشترک است و معانی بسیار دارد و مراد ما اینجا از قوت امر هیئت شیء ذکر یا که بان امر آن شیء فاعل شود یا منفعل شود و مراد بفاعل آنست که اثری از او ظاهر شود و بمنفعل آنکه آن اثر را قبول کند پس فاعل و منفعل متحد در موضوع‌اند و مختلف در حد و مراد بلفظ امعان رسوخ و ثبوت است و مراد بلفظ موضوع امر هیئت مباین فاعل که فاعل اثبات امور ذاتیه او کند چون در عمل چون موضوع نجار که چوب است نجار اثبات امور ذاتیه او کند که در بودن و بیخره بودن است یا علم مثل موضوع علوم که ظاهر است و مراد از فکر صحیح آنست که با شعور باشد و منافی غرض نباشد بلکه معاون باشد و مراد از غرض محمود لذات آنست که ابطال آن غرض با آن غرض نسبت بفاعل یکی نباشد چون معرفت هر یک از مفردات حد صناعت حاصل شد حد صناعت و گوییم الصناعة قوة فاعلة بامعان فی موضوع مع فکر صحیح نحو غرض من الاغراض محمود فی الذات پس در این حد قوت

صناعت بالکسر پیشه و صنعت ... و بالفتح التشدید ... که در ... تا آب ...

امعان ... رسوخ ... در ... ثبوت ...

جنس است که شامل قوت متعلم و عالم است و بلفظ فاعله جدا شد از قوت متعلمان و بلفظ امعان جدا شد از قوتهای
غیر راسخ که از احوال خود باشند و بلفظ فی موضع جدا شد از قوة ضحك و بکا کردن انسان و موضوع مباین نداند که
غرض اثبات ذاتی احوال ایشان باشد و بلفظ مع فکر جدا شد از قوتهای طبیعی چون قوت آتش بر احراق و بلفظ صحیح جدا
شد از قوتهای مغالطین که منافی غرض است و بلفظ نحو غرض من الاغراض مجد و الذات جدا شد از قوتهای مجادلین که
غرض مجد و الذات ندارند چه طرفین مقابل نسبت با ایشان علی السویة است که اگر خصم را غرض اثبات است ایشان را
سبب غرض سلب است و اگر خصم را غرض سلب است ایشان را قصد ایجاب است هذه حد ماهیة الصناعة و شرحها والحمد لله
واهب العقل الحقیق باب در منفعت صنایع ایزد جل و علا مرحمة را بکمالات که او را داد اول خلقت ممکن بود باو اعطا
کرد و آنچه او را بعد از خلق ممکن بود و آن کمالات ثانیه است که بحرکت و شوق چیزها را حاصل شود اسباب آن کمالات دوم را
بجز خلق کرد و بقرآن باین دو مرتبه اشاره کرده که و الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی پس مبداء این کمالات دوم یا طبیعت
یا حس یا عقل یا قوی و هر یک در کتب مذکور است و بعضی از موجودات هست که مبدا اول دارد و بس و آن نبات است و بعضی
هست که مبداء اول و دوم هم جمیع دارد و آن حیوانات غیر ناطقند و بعضی هست که هر سه مبدا که آن طبیعت و حس و عقل است
جمیع دارد و ملاک کار طبیعت و حس اولا برای نظام ذی حس و ذی طبیعت است و ثانیا نظام کل را و این سبب
اتحاد عقلیست که همه را با یکدیگر است و این کتاب بجای در انکشاف این سخنان نیست و ملاک کار عقل نظام کل را است و هیچ حال
جزئیت و خصوص در غرض اول عقلی منظور نیست که عقل همه اشیاست و هیچ چیزی بیرون چیزی مفرد نیست و باید که بدانند که
عقل همه اشیاست بفعل نه بقوت که آنچه همه اشیاست بقوت هیولی است نه عقل و غرض ثانی عقل بالعرض نظام
ذی العقل است و سیم غرض او نظام شخص ذی العقل است و نهایت شرف حس و طبیعت آنست که غرض سیم کار ایشان
ملحوظ اول ایشان باشد و اینمرتبه با شرکت انسان است با عقل که مرتبه اعلی علیین است و نهایت خست قوت عقلی آن است که
غرض سیم او غرض اول شود و این مرتبه تنزل است بحس و مغایرت با همه که اسفل سافلین است و باین سه مرتبه بقرآن جا
اشاره آمده که السابقون و اصحاب الیمین و اصحاب الشمال و بجمیع این سه فرقی انسان از میانه موجودات مخصوص است و بحقیقه صورت

سلك

خاتمه

خاص و عقل است که گفتیم غرض ما از کار عقل نظام کل است و دوم نظام نوع و سیم نظام شخص و نظام شخص انسان
و نوع انسان و نظام کل بی اجتماع صورت نبندد چه اگر شخص نباشد نوع نباشد و اگر نوع نباشد جزئی از کل نباشد و چون
جزوی از کل نباشد کل بی نظام خود نباشد و شخص انسانی بی معاونت ابنای نوع و جنس خود محال الوجود باشد زیرا که
هر یک از اشخاص انسان محتاجند بطعام و شراب و لباس و غذا و خانه که تحصیل هر یک ناچار است تحصیل هر یک را
یاوران باید اولا و ثانیا و ثالثا و همچنین تا بفعل آید رسد مثلا گر نان خود کنی محتاجیم بنان پز و نان پز محتاج است بخمیر
کش و آردکن و هر یک محتاجند بمعاونان مثلا آردکن محتاج است بزارع و زارع محتاج است بآلات حرث مانند بیل و محراث
و غیر آنکه آهنگر سازد و غرض از این کتاب این نیست که چه صناعت بچه محتاج است صنایع چند است پس درست شد که
هر شخص محتاج بمعاون بسیار است که بی معاونت ایشان انتظام حال آن شخص صورت نبندد و چون هیچ شخصی از انسان نباشد انسان نباشد
و چون نوع انسان نباشد نظام کل مختل باشد و گمان نبرند که شخص علت نوع است و نوع علت نظام کل که این دلیل که
گفتیم برهان انیست که از حتی کی بما اقرب است یا بعد است دلالت کنیم و برهان لمی نیست که گوئیم که چون باید که کل بنظام
باشد بعلت نظام کل که عقل است باید که نوع انسان موجود شود و چون نوع موجود شود باید که شخص انسانی بوجه
ممکن موجود شود پس در حقیقت عقل سبب نوع است و نوع سبب شخص که صناعات است و صاحبان آن صناعت مثل آن کار
کنند که مثل زدیم چه هر یک از این کارکنان موضوع خاص دارند که آن آرد است مثلا و در آرد صورتی احداث میکنند که
صورت ثانی است و قوت فاعله راسخ در او که آن معرفت است بنان پزی که از فکر صحیح صادر شده که با شعور است و منافی نظام
کل نیست بلکه موافق نظام کل است و غرض محمود دارد که آن تغذیه بانسان پس درست کردیم نفع و ضرورت براه عقل
و حس والسلام علی من اتبع الهدی باب در حث بر تحصیل صنایع و ذم اهل بطالت باید دانست که انسان عالمی
صغیر است و عالم انسانی کبیر و این جای بیان کردن این سخن است چنانکه در انسان همه اعضا محتاج یکدیگرند و هیچ عضو
معطل نیست که اگر یک عضو کار خاص خود نکند فعل سایر اعضا باطل باشد یا ناقص بعضی باطل و بعضی ناقص
و هر گاه که چنین باشد خلل بحال شخص راه یابد پس در معالجه کوشد و آن را بقدر امکان علاج نماید و اگر علاج نکند نبود

محراث اسم آلتیست یعنی آلت زراعت

۲ نان پزدام

حث برانگیختن باشد

العضو اولی‌تر نباشد و در عذاب معذب و مات باشد و همچنین هر شخصی در غایت که انسان کبیر است بمنزلهٔ عضو خاص است
و کاری با است پس اگر کاری نکند بمنزلهٔ عضو فاسد باشد و خلل بکل عالم راه یابد پس انسان کبیر که عالم است بعقل کل آن
فساد را یابد در اصلاح او کوشد یا بقطع العضو اگر فاسد است در غایت فساد و فساد مسری است مثل عضو خوره‌دار یا باصلاح
آوردن بیمارهای مولّه چنانکه بداغ کردن و رگ زدن و داروی تلخ دادن یا بعدم التفات بحال آن و بعید داشتن
چنانکه چشم کور و گوش کر را مثل موی که در بدن است که نه زینت است و نه وقایت امثال اول مبتدعان که با بطال و تعطیل و اباحه
گرایند و مدبر کلی در استیصال ایشان بقوت ملوک و مجتهدان که در عضو مفید از اعضای عالم بزرگ استیصال ایشان کند
و مثال دویم بغات و فاسقان که بکار خود مشغول نباشند بضرب و تادیب ملوک و مفتیان بصلاح آیند که بمعاودت عمر و باد
اگر بار عصیان کنند و لهذا لا امر بقتل و قتل چون حصن بنهایت سد و بمرتبهٔ اول رسند و مثال سیم عاجزان و کودکان و زمنا
و ابلهان که هیچ کار نتوانند و نه فساد از ایشان آید و نه صلاح و بی‌حظ باشند از نعیم دنیا خوار و ذلیل باشند که مدبر کلی
سعی در دنیا اینجوع در وحدت و لیس للانسان الا ما سعی مثل الحیات عظیم قلند را بعالم گردانان در ایشان که هیچ کار نکنند و بمنزلهٔ
موی بغل و زهار باشند بیفکند و غربت گاه باشد که در بعضی انواع و ازمان قطع و قتل ایشان واجب شود بمنزلهٔ سترون و حکمای
و دانایان ثواب و عقاب را اینجا و پاداش لغت نمودند که حضرت رضای ایزد تعالی در حقیقت نه انتقام است و نه مکافات که از اینها مستغنی
و مبرا است بلکه عدل است و تقویم چنانکه افلاطون گوید خلق الله العالم و دبّره ترتیبا عقلیا فمن خالف ما رتّبه فقد علله
ومن عانده فقد استحق التقویم والتقویم هو العقوبة و اگر در این باب استقصا رود از غرض این کتاب بیرون رود پس بر کافه واجب است
که هر کس بقدر استعداد در صناعتی کوشد که نظام کل آن نوع و شخص در آنست و هر که نه چنین کند که مستحق سخط و عقوبت ایزد
تعالی باشد چنانکه فهیم و ابوالفرج آورده است که حکمای قدیم در هیاکل و مساجد خود در ازمان که صور و تماثیل در شرایع
مستعمل بوده صورت عطارد که صاحب صناعات و اعمال است و صورت بخت و اتفاق که صاحب بطالت و تعطیل است کشیده بودند بخت
بصورت زنی کور بوده بر گوی غلطان نشسته و سکان کشتی در دست و عطارد بصورت جوانی بود خوش و بر زین برنشسته
کشتی که محکم کرده نشسته و بخت بصورت زنی که دیده داری سفاهت او کور نمودند در خلال غلطش او را بر گوی غلطان نمودند

مُولِه: الم رساننده و دردآورنده

وقایت: نگاه داشتن

زمنا: ...

نی ثبلی او را و سکان کشتی را که بر بست و بادبان مثل زدند بر خطر کسانی که کار خود با بخت گذارند و در معرض هلاک و هبوط باشند
کر کسی را که زنی نکو و کشتی بان باشد بر کوی غلطان نشسته چگونه سلامتی یابد و اگر بند دست سلامت یابد عار کشتی بان و ملبس
و عطارد که صاحب صناعات است بعبور حیوان خویش بو کردند که دلیل کنند بر خوشی عیش و امید هر صانع و نیز بنای او را دلیل کردند
بر آنکه احوال ایشان از روی بصیرت است عامت امید لند و سنگ مکعب که در زیر اوست دلیل ثبات کار و فعل است همچنین بکر بیان کافی است
در بحث صنایع و مذمت بطالت باب دربیان اختلاف صنایع در شرف و خست که موجب شرف و خست تفاضل است بعض از
صنایع نافع ضرورند و بعضی نافع غیر ضرورند و بعضی خیر بالذات و بعضی خیر بالعرض مراد بنافع آنست که مودی باشد بخیر و نصر دیگر
آنکه سلوک را خیر را بدین منتهی شود و مراد در اینجا خیر مطلق است که غایت او بواسطه نوع انسان باشد و بخیر بالعرض آنکه غایت
صناعتی باشد و نافع آنکه خادم صناعتی دیگر بود و بوجهی دیگر بعضی از صنایع کثیر النفع اند و بعضی قلیل النفع و بعضی متمم و مکمل
و بعضی مزین و این اقسام متداخل اند مثال اول آهنگری و دوم کارد و سیم [illegible] و چهارم حلاجی و فیلسوفی و پنجم کاتبی
خیاطی و بزازی که آهنگر خادم ایشان است و آنها خادم صنایع دیگر [illegible] و مثال پنجم آهنگری که سایر صنایع بدان
محتاجند چند از طبی و [illegible] است و ایزد تعالی موضوع آن بر خلق منت نهاده در کتاب خود و آن بمنزله هیولاست سایر صنایع را
و مثال ششم صیادی و مار بازی و امثال آن و بباید دانست که غرض از تعدد صنایع بنسبت هر یک از ایشان امثال
هر چند صناعت بسیار در هر مرتبه شرکت کنند و مثال هفتم [illegible] سیاری و مزارعی و مثال هشتم صباغی و نقاشی و گفتیم
غرض از صنایع انتظام کلی است که خیر بالذات است و صناعتی که موضوع او کلی است بنابر این و صناعتی که خادم کلی است
آهنگری چنانکه گفتیم صناعت اول [illegible] مطلق است بر صنایع و خیر بالذات دوم خادم کل و نافع بالذات ایزد تعالی
بدین دو مرتبه و با اینکه غرض از ارسال رسل نظام کل بنی نوع است بکثرت نفع آهن در کتاب خود اشاره کرده که و لقد ارسلنا
رسلنا بالبینات و انزلنا معهم الکتاب و المیزان لیقوم الناس بالقسط و انزلنا الحدید فیه بأس شدید و منافع للناس
الآیه والله تعالی اعلم بتاویله و الراسخون فی العلم و سایر صنایع متوسط اند میان نفع و ضرر و کثرت و قلت نفع و ضرر
و اشرف صنایع صنعت صاحب شریعت است چنانکه گفتیم و اخس صنایع صنعت نافع غیر ضروری قلیل النفع [illegible]

صنایع متوسط اند در شرف و خست بحسب ترتب نفع طرفین و بباید دانست که در عرف عام لفظ صناعت را بر غیر از این تحکم
در اطلاق کنند پس اولی آنست که حدّ صناعت کنیم بحدّ عام و تقسیم مستوفی در خطا و صواب صانعان و شرف و خست ایشان
بر وجهی عام و معلوم کنیم بقدر طاقت خود و احتمال این کتاب انشاء الله تعالی باب در حدّ صناعت بمعنی اعم لفظ صناعت
اطلاق عام متداول کنند بر هر قوتی فاعله در موضوعی خاص بواسطه غرضی از اغراض موضوع و در صناعت بمعنی کلی
یا جزوی و غرض در هر یا یا صلاح موضوع بود یا فساد یا نه صلاح و نه فساد و صناعت بایی معنی و باین قسمت شش قسم شود
اول آنکه موضوع کلی بود و غرض فاعل صلاح موضوع بود مثل پیغمبری و امامی و مجتهدی و فیلسوفی و دوم آنکه موضوع
کلی بود و غرض فاعل فساد موضوع و آن بیشتر ملحدان و اباحتیان و خلفای جور و مبدعان و سوفسطائیان است که غرض ایشان
عدم قواعد نبوت و هدم اوضاع و ابطال فلسفه است که نظام کلی بر اینهاست و قسم سیم آنکه موضوع جزوی بود و غرض فاعل صلاح
باشد مثل طبیبی و چهارم آنکه موضوع جزوی بود و غرض فساد مثل کسانیکه زهرها و داروهای قتال کیرند پنجم آنکه موضوع
کلی بود و غرض نه صلاح بود و نه فساد مثل مشتهای کلی که ملکان نهند که غرض ایشان در آن صلاح کل باشد و نه فساد
غرض ایشان در آن صلاح خود باشد خواه موافق انتظام کلی و خواه مخالف ششم آنکه موضوع جزوی بود و غرض نه صلاح بود
و نه فساد چون ستمهائی که صاحبان ریاست جزوی نهند بواسطه صلاح خود و اشرف بنی نوع انسان صاحبان صناعت
اول است و صاحبان صنعت دویم که ضد ایشان اند و تالی ایشان در شرف قسم اول قسم سیم و تالی در خست قسم دوم قسم چهارم و چون قسمین
اخیرین را غرض صلاح حال خود است و صلاح و فساد غیر کار در آن منظور نیست و اکثر غرض در عرف صناعت عوام را اینست اولی
آنست که آن دو قسم را در باب علیحده ذکر کنیم باب در بیان قسم پنجم و ششم از صناعت بمعنی اعم آنان که غرض ایشان در صناعات ۵
صلاح حال خود است و اصلا صلاح و فساد غیر کار در آن منظور نیست که سه قسم اند اول آنکه صنعتی کنند و غرض ایشان
در آن صلاح خود باشد اما صلاح غیر کاهی مراد باشد هر چند غرض صانع آن نباشد دوم آنکه فساد خلق رسانند هر چند
غرض صانع آن نباشد سوم آنکه گاه صلاح رسانند و گاه فساد و قسم اول از این سه بقسم اول و سیم ملحق شود و قسم دوم بقسم دوم
و چهارم و قسم سیم هر گاه شر صلاح در آن باشد مثل قسم اول از این سه قسم است و اگر شر فساد مثل قسم دوم قسم اول

اطلاق لفظ و ارشد را اراد و شادان

ادنی

از این گروه بمنزلهٔ بهایمند از گاو و گوسفند و غیر اینها که غرض ایشان از خوردن و آشامیدن صلاح خود است و حسب الشهوة
خود کنند اما بالعرض بمردم نفع دهند از شیر و گوشت و زراعت و بار و اگر نخورند و نیاشامند بدان غمها نرسید که ایشان
بمنزلهٔ بهایم انسی باید داشت و دوم بمنزلهٔ سباعند که هر چند بتوبیخ کرده اند ضرر رسانند و غرض ایشان حسب الشهوة باشد
کار ایشان بمردم خیو ناتیست ایشان را بمنزلهٔ سباع باید دانست بدین و قتل مانند دزدان و عیاران پلید داشت سیم بمنزلهٔ بوزینگانند
و طوطیان و بزان و سگان بازی کن که غرض ایشان در بازی حرف صلاح خود است بواسطهٔ نفعی که از صاحب ایشان رسد باید صاحب
آن کارها کنند که گاه از آن نفع رسد و گاه ضرر مثل بازیگران حقه باز و اصحاب السباطیر و اهل مسخره و ملاعبه که گاه از ایشان
اهل مدن را نفع رسد و آن وقتی بود که نزاری طبع ضروری اهل مدن منتج نباشد و از کارهای ایشان املال نشید باشد
و وقت عطلت اهل مدن نامعد باشد مثل عیدها و روزهایی که کار در آن عادت نباشد و مدن بنا بر عادتها و شرعها
اهل مدن با این روزها که بکار مشغول نباشد و از نوع خیال این صنایع نفع دهند که نشاط در اهل مدن از دیدن و شنیدن
ما عهد و مضحکه و انشاد پیدا شود و دفع ملال تشان کند و نشو و نما عود ایشان افزون کرده و این جمیلتر کردن اگر دولت
این شرایط مفقود باشد ضرر رسانند و این سخن بر ظاهر عقل است این جماعات مطلقا در اکثر شرایع منهی است و نظام
کل اصحاب شرایع نفی داشته چنانکه بیان کنیم در فرق میان اهل مدن فاضله و اصحاب این صناعات را بمنزلهٔ جانوران
بازی کن سخن گو باید داشت که دیدن و داشتن ایشان بند رسته گاه باب قسمتی عام مستوفی صناعت بطریق عام
و این قسمت وارد است بوجهی دیگر موضوع در صناعت کل است یا جزو و بحث در هر یک غرض یا علم است یا عمل یا علم است و نیز
یا عمل است بس در هر یک صلاح موضوع تابع غرض است یا فساد و این ده قسم است قسم اول موضوع کل و بحث متعلق
بعلم و عمل و صلاح در هر دو تابع غرض قسم دوم موضوع کل و بحث متعلق بعلم و عمل و فساد تابع غرض قسم سیم موضوع
کل و بحث متعلق بعلم تنها و صلاح تابع قسم چهارم موضوع کل و بحث متعلق بعلم تنها و فساد تابع قسم پنجم موضوع کل
و بحث متعلق بعمل تنها و صلاح تابع قسم ششم موضوع کل و بحث بعمل تنها و فساد تابع قسم هفتم موضوع جزو و بحث
متعلق بعلم و عمل و صلاح تابع قسم هشتم موضوع جزو و بحث متعلق بعلم و عمل و فساد تابع قسم نهم موضوع جزو و بحث

آساطیر
افسانها و نوشتها مع اسطوره

ادوات
ابزار صنایع

متعلق بعلم تنها و صلاح تابع قسم دهم موضوع جزو و بحث متعلق بعلم تنها و فساد تابع قسم یازدهم موضوع

جزو و بحث متعلق بعمل تنها و صلاح تابع قسم دوازدهم موضوع جزو و بحث متعلق بعمل تابع باب اند در قسم اول ٧ تنها و فساد

که پیشهٔ انبیا و ائمه و فلاسفه است و شریفترین پیشه‌ها است که عموم منفعتش بقدر بحسب عموم موضوع و عموم علم و عموم

عمل جمیع دارد و عموم این پیشه در کل و در عالم کلی عالم بمنزلهٔ ملائکه اند که مخفی خبرند و در عالم جسمانی بمنزلهٔ ماه

و آفتابند که انتظام عالم جسمانی بتابش ایشانست و در عالم سفلی انسان حقیقی ایشانند که ریاست کل حیوانات ایشان است و در

تدبیر معاملات مدن بمنزلهٔ [illegible] اند که بی وجود ایشان عدل در معاملات صورت نبندد و ملوک بالطبع

ایشانند که از پادشاهی بمرگ معزول نگردند و نفس و عقل کلند که نظام عالم بدیشانست و طبیب کلند و شرح بعد و ا

کل است [illegible] که از [illegible] و آنها را با نکبت بعد عروج که صاحبان بشیرد و تا اند از [illegible] برشم [illegible] بجهه ملاوات ایجاد [illegible] یعنی کافر

کل است [illegible] وحد و دکه بر فساق [illegible] مداوا کلی است آنها چنین اند که طبیب شخصی [illegible] زدن فرماید حجامت

کردن [illegible] فرماید [illegible] کسی که اذیت بموضع [illegible] زدن و حجامت و داغ و [illegible] رسد و صلاح کل بدن در آن باشد

و اگر چنان نکنند اذیت بهمه بدن رسد و کثرت قتلهٔ مثل حدود بقدر انحراف کل است که عدد کثرت کل است و چون

قدر انحراف بسیار باشد اصحاب شرایع بکثرت قتل اصحاب ممدوح باشند و اگر نکشند مخطی باشند و خطا بر ایشان ممتنع

نیست و آنچنان باشد که طبیب جاهل که از طبابت بنام پسند کند شخص بیمار بر مداوات نکند و اگر کند بقدر انحراف مزاج

نکند که اذیت بعضو دیگر رسد و باین خطا همهٔ اعضا در اذیت افتند و هلاک شوند نه همان عضو مخصوص و لکن اما طبیب عالم

این نکند و بقدر انحراف مزاج مداوات فرماید بلکه عضو خود را قطع فرماید که صلاح کل شخص را ببیند نه جزو مخصوص را

و صلاح جزو شریف را ببیند نه جزو خسیس را فکیف که در ابقای آن عضو بدان عضو همان ضرر مخصوص رسد با ضرر سایر

اعضا یا عضو دیگر و از این است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هزار کس را بدست خود کشت و آنکه هزار دیگر را کشتن فرمود

و باین و امثال این بر همه امت فضیلت یافت هر چند حسن بجزوی امثال امثال و فرض باشد بیشتر نماز کردندی که حسن کی نماز را

کردی صلاح خود در ترا بسا بی را کردی و صلاح عضو ضعیف غایت عمل او بود و لنفسه انعکل کردی و حضرت امیر المؤمنین کرم الله وجهه

کنی

مقدار نبی

کسی را کشتن فرمود و کشت صلاح کل را کرد و اگر در اصلاح جزوی ثوابست در اصلاح کل چه قدر ثوابست و اگر براه داشتن
یک کس خوبست براه آوردن عالمی چگونه باشد فکیف که غرض از نماز حسن بصری و امثال او صلاح خودشان
بوده و صلاح دیگر منظور نداشتند و فساد تابع این غرض بوده و این مذموم است چنانکه بیان کردیم و غرض امیر
صلاح کل بوده و هیچ نفع و ضرر خود را منظور نداشت بلکه اذیت و آزار بدو رسیدی و همیشه خود را در معرض قتل
انداختی صلاح کل را تا اینکه آیه و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله ع فشتان ما بین البر بذین فالعلی
و آنچه اصحاب شریعت از عبادات فرمایند از روزه و نماز و غیر آن بمنزله احتما و ریاضت است که طبیبان مریض را فرمایند کس

شرایع بدل

بر بیاناتی که کردیم ثابت شد که اشرف خلق خدا در زمین ایشانند و چون موضوع عمل ایشان کل است ایزد تعالی بعضی چیزها
بر ایشان مباح کرد که بر سایر مردم مباح نیست که آن کار جزوی بود اگر بآن مشغول شدندی کلی فوت شدی چنانکه جنب در مسجد
پیغمبر در آمدن حرام بود بهمه الا بر پیغمبر و بر امیر المؤمنین و این حدیث مشهور است از آنکه گاه بود که بمشغول شدن
ایشان بغسل که امر جزوی است چندین هزار کار کلی فوت شدی که کار عالمی بر ایشان بود از اینجهت رسول م فرمود نوم العالم
خیر من عبادة الجاهل که عالم که خواب کند تقویت قوی را کند تا نشاطی در قوت علم و عملش پیدا آید و از آن بهره خلق

نفع

رسد و از عبادت جاهل هیچ نفع غیر را نرسد و چون جاهل است بخودش هم ضررها رسد و از غایت مطلوب خود
باز ماند که در وقتی که خواب ضروری باشد اگر سنن و نوافل بجای آورد بیمار شود و از عبادت مفروضه باز ماند کس انبیا را
رسد که بدانچه فرمایند خود عمل نکنند که بر ایشان کاری دیگر واجب بود و اینست که مجتهدین اگر بسنن و نوافل مشغول
شوند از ثواب باز مانند که بعلم و عملشان از عمل افضل است که بعلمشان عالمی بصلاح آید و بعمل صلاح خودشان باشد
مگر عملی که متعلق بکل باشد چنانکه اعمال انبیا و ائمه است علیهم السلام و چون در این کتاب چند جا ما را سخن
در تالی انبیا ذکر کردیم که موضوع و غرضشان واحد است واجب بود که فرق میان ایشان کنیم تا دفع شبهها شود با

۸

آنکه فرق میان انبیا و فلاسفه فلاسفه در علم و عمل گاه گاه خطا کنند و انبیا در علم و عمل خطا نکنند و فلاسفه را سعی
طریق علم و عمل بفکر باشد و انبیا را بوحی و الهام و چیزها را نه بفکر دانند که آنچه نظری فلاسفه است انبیا را بدیهی است

و از این است که اینها خطا نکنند که خطا در اولیات نیفتد و در نظریات افتد و اولیات آن قضایا نیست که در آن اثبات
محمول مر موضوع را محتاج بمتوسطی نباشد که بنور عقل دانند و هر چند نور عقل بیشتر این عزیزتر بیشتر و در انبیا
قوت عقلی بنهایت است تا از آن در هیچ علم محتاج بمتوسطی نیستند و میان ایشان و فرشتگان حجابی نیست و اینکه گاه ایشان را
وحی آید و گاه نیاید از توجه و عدم توجه بفرشتگان است که گاه مفید ایشان باشند و گاه مستفید بالاول چون بیکی
مشغول باشند از دیگری مشغول شوند و گاه متوجه شهوت و غضب ضروری در معاش و معاد شوند
گاه متوجه قوت عقلی و قوت عقلی در ایشان چنان قوی باشد که دو حس شریف یعنی سمع و بصر از و منفعل شوند
و محسوس معقول ایشان شود که از عقل بحس خبر دهند و فلاسفه را این قوت نباشد که از عقل بحس خبر دهند و غایت
علم ایشان اینست که از حس بعقل رسند و از عقل بحس بازگشت نتوانند کرد در جزئیات که حواس ایشان این قوت نیست
که بمتوسطی اثر عقل قبول کنند و چون فلاسفه بنهایت رسند این نهایت مبداء نبوت باشد و ابتدای پیغمبر
مرسل است چنانکه لقمان حکیم را بود و ارسطو را حکایت کنند که ارسطو طالیس را عمرو عاص پیش رسول آورده
نام برد رسول صلی الله علیه وسلم گفت مه یا عمرو ان ارسطاطالیس کان نبیا فجهله قومه و این همه ایشان را نبی حقیقی نشاید
خواندن مر فقهاء را که گفته‌اند و خواهیم گفت رسول نبوتها باز و امم را ارسطاطالیس طلاقی کرد که در علم با نبی شریک بود
اما طریق مختلف است که آن تفکر است و این تفکر از خطا مصون نیست و این خطاست فرقتهای دیگر هست که
بیان کنیم ان شاء الله تعالی و محض شرکت در علم و عمل با انبیا کافی نیست در نبوت لهذا امامان علیهم السلام که علم
عمل انبیا دارند نبی نخوانند که این بتوسط است آن بی توسط و این آیه تعالی العماد را الحکمة یاد کردند که نبوت و دیگر
است که نبوت امامت مکتسب نشوند و حکمت مکتسب شود و این سعی باشد و آن تعزیز و انبیا و ائمه علیهم السلام علوم
علوم نظری مطلق دانند و حال مبدا و معاد را بخصوص نکو بیند و اگر گویند بجای تمثیل گوئیم نفهم جمهور المحققین
از وجهی دیگر خواهند مثل ید الله فوق ایدیهم و یاتی ربک فی ظلل من الغمام را که در قرآن متشابه است نظام
تشبیه است غیر این تنبیهای دیگر هست و در کلام خدا تعالی که همه متشابه است که دانایان دانند و بظاهر حمل نتوان

که

مردمان

کرد مخالف عقل را و این همه از آنست که خطاب ایشان با جمهور است و سخن انبیا چنان باید که همه را نفع دهد چنانکه
پیغمبر ص فرموده که نحن معاشر الانبیاء امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم و نگفت نحن معاشر الناس که همه مردم مخاطب
جمهور و مامور نیستند و فلاسفه در علوم نظری سخن بخصوص گویند و بحقیقت اطلاق کنند که سخن ایشان با جمهور نیست
بلکه با طایفهٔ خاص است که این سخنان فهمند و با سایر مردم سخن نگویند و اگر گویند در عمل گویند نه در علم و در علوم
متعلق بعمل کار بر خلاف اینست که فلاسفه در حکمت عملی سخن بر خصوص نرانند و مطلق گویند و تغیر ازمنه که
باعث تغیر اعمالست و قدر انحراف کل از عدل که صحت کل است که با زمان مختلف شود ندانند و حکم عمل را در همه وقت یکی
گویند و این از نقص فلاسفه است از درجهٔ نبوت و انبیا علیهم السلام کلام در این علم بخصوص رانند که بقوت وحی
قدر انحراف اکثر ایشان طبیب کل اند چنانکه طبیب بدن همه وقت یک شخص را یک تدبیر نفرماید که در وقت صحت حفظ صحت را
فرماید از خوردن و آشامیدن و حرکت و سکون و نوم و یقظه و غیرها و در وقت بیماری چیزها فرماید بر خلاف
اینها اگر حرارت غالب است سردی دهد تبرید فرماید و اگر برودت غالب است گرمی و اگر امتلا غالب استفراغ و اگر غالب

استفراغ

خوردن و تقویت و همچنین تدبیرهای مختلف در کمیت و کیفیت بقدر اختلاف کمیت و کیفیت انحراف مزاج از صحت فرماید
ایشان نیز کل را در همه یک چیز نفرمایند که وقتی که کل بصلاح باشد چیزها فرمایند حفظ از او این است که فلاسفه دانند
و گویند و حکمت عملی نام کنند و گاهی که کل منحرف شود بطبایع کارهای دیگر فرمایند بقدر کمیت و کیفیت انحراف و اینها
فلاسفه نتوانند دانستن و انبیا دانند و علت اختلاف شرایع در ازمنه اینست و جماعتی که در شریعت لاحق بر شریعت سابق
باشند بر خطا باشند که متابعت طبیب کل نکنند و گویند مثلا که موسی باطل نگفت که پیغمبر بود و چون حق گفت و شریعت
او مامور بود نیم چرا باطل گشت منتهی و این نیابند که اگر موسی این زمان دریافتی همان فرمودی که محمد ص فرماید که صواب
در این وقت اینست و در آن وقت آن و از اینست که رسول ص فرماید که لو کان موسی حیا لما وسعه الا اتباعی و روا نباشد که انبیا
در علم متعلق بعمل سخن بخصوص حقیقت گویند در اول روا بود و خطای بالطبیان ظاهر یا در این روا است که بالطبیان
اما مان شنیدند که الفاظ قرآن و احادیث رسول را معنی ورای ظاهر است که خاصان فهمند و بدین سخن انچه در علوم

نظری باشد خواستند چنانکه گفتیم ایشان احکام علم را هم باطل بودند و از شریعت سر باز زدند و بعثت رسل را
کردند که غرض از بعثت رسل اینست چنانکه بیان کردیم و در هر امتی از ایشان بدتر هیچ قومی نیست و ظاهریان گمان کردند که
سخن انبیا در علم و عمل همه بر حقیقت نیست بلکه مجاز است و در قرآن نیست تا خدا را بصفات خلق وصف کردند تعالی الله عنها و تحا
و تناقضها گفتند که این کتاب نه جای آنست و این طایفه بهتر از طایفهٔ اولند که الفاظ متشابه در کلام خدا بواسطهٔ تفهیم
ایشانست مگر آنکه قوت عقلی داشته باشند و عناد کنند و طایفهٔ مقتصد میان ظاهر و باطن که صراط مستقیم است
رفتند و کلام انبیا را در عقلیات موافق عقل ساختند و بآنچه قصد انبیا در حقیقت آن بود حمل کردند و در نقلیات
و عملیات عقل را مطابق قول ایشان داشتند حق سبحانه و تعالی باین سه طایفه اشاره کرده در فاتحة الکتاب چون گفته اهدنا
الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین که صراط مستقیم میانهٔ این دو طایفه است که چون
بنیک سو میل کنند [illegible] اند و مغضوب علیهم باطنیانند و ضالین ظاهریان که هر دو بد رفتند که از صراط
مستقیم گشته اند باب [illegible] اند در قسم دویم این دو طایفه که برشمردیم این پیشه رؤسای ملحدان و اباحیان و خلفای جور و
سوقه طایفه است [illegible] پیشه [illegible] است که عموم ضرر بحسب موضوع علم و عمل جمیع [illegible] اصحاب این
پیشه [illegible] انبیا و رسل و ائمه و حکما را غرض اول ایشان از این پیشه هدم قواعد شریعت
و [illegible] است [illegible] ابن مقفع [illegible] و اکثر رؤسای الحاد و اباحت را غرض اول این است
چون [illegible] و سوفسطائی که با ارسطوطالیس معارض بود و نفی حرکت کرد [illegible] عناد او ضد حقیقت انبیا و ائمه و
حکما [illegible] و اصحاب این پیشه در کل عالم بمنزلهٔ شیاطین اند که محض شرند و بکافهٔ خلق ضرر رسانند و ایزد تعالی ایشانرا
[illegible] در عالم جسمانی بمنزلهٔ ظلمتند که بوجود ایشان کارها مشوش شود و در عالم سفلی بمنزلهٔ افعی و عقرب
که بهر کس رسند ضرر رسانند نه آنکه غرض اول ایشان نفع خود باشد و در معاملات بمنزلهٔ [illegible] که با دولت
هیچ معامله صورت نه بندد و همیشه طبیعت کلی در استیصال ایشان کوشد و اگر روزی چند متغلب بود [illegible]
[illegible] بلا و عذاب [illegible] گرفتار آیند و قتل ایشان ضرورتر از قتل افعی و عقرب است که در عالم هیچ [illegible] شر را

وچنانکه

امامت ۲ ب

وچنانکه مرتبه نبوت شریفتر است از مرتبه امامت مرتبه امامت از مرتبه حکما شریفتر و مرتبه رؤسای ملحدین و باطنیه
در ضد انبیا اند خبیث تر از مرتبه رؤسای نواصب و خلفای جور است که معاند با امام و خلیفه اند که ایشان بشریعت کرنند
و هدم قواعد شریعت نکنند و آنان بشریعت نگروند و اگر ایشان بشریعت نگروند داخل اینها باشند بلکه بدتر که ایشان
از جواب
دشمنان ظاهرند همه اهل شریعت در استیصال ایشان کوشند و ایشان در لباس شریعت بشریعت ضرر رسانند و اهل
بعنی تجز
از غایله ایشان ایمن که ایزد تعالی وعید ایشان بیشتر کرد از کفار و عذاب ایشان بیشتر خواهد کرد قوله تعالی ان المنافقین
فی الدرک الاسفل من النار چنانکه یزید و ولید که گویند زندیق بودند و منکر نبوت و در لباس اقرار شریعت بشریعت
آن ضررها رسانیدند چنانکه شاعر تازیان گوید بمحمد سلوا سیوف محمد فتعوا بها هامات آل محمد و مرتبه سوم علیهم السلام
درخست بعد از این دو مرتبه است فرقه دوم آنانند که غرض ایشان نفع خود باشد و انکار نبوت و امامت و حکمت تابع
این غرض اند چنانکه متنبیان و خلفای جور و آنانکه بباطل دعوی حکمت و دانش کنند و رواج کار خود را و چون بر باطلند
انبیا و خلفا و حکما انکار ایشان کنند و بر ایشان تکذیب ایشان لازم آید چنانکه از مسیلمه کذاب حکایت کنند لان شبهه و مست
و این فرقه باصلاح نزدیکترند که فرقه اول که غرض ایشان نفعی مالی و ریاستی است و اگر ممکن باشد که بی این دعویها بآن اغراض
رسند ترک این دعویها کنند که ایشان بمنزله سباعند که چون گرسنه باشند بجانوران ضرر رسانند طلب غذا را و اگر سیر شوند
ضرر نرسانند و این فرقه هم درخست سه مرتبه دارند فرقه سیم آنانند که معاند بالذات نباشند انبیا و خلفا و حکما را و
غرض ایشان نفعی نباشد خود را بلکه غرض ایشان طلب حق بود و راه گم کنند و بضلالت روند چنانکه خوارج که امیر المؤمنین علیه السلام
بر ایشان رحم کرد و گفت لا تقتلوهم بعدی فانه لیس من طلب الحق فاخطاها کمن طلب الباطل فاصابها و این فرقه از ان دو
فرقه باصلاح نزدیکترند که چون رفع شبهه ایشان شود باحق آیند و آن چنین بود که اکثر خوارج چون رفع شبهه ایشان شد
بطرف امیر المؤمنین علیه السلام آمدند و چند تن از نواصب و اصحاب معاویه بیامدند و ایشان بمنزله مجانین باشند که از بیخردی ضرر
ضرر رسانند اگر افاقه بیابند ضرر نرسانند و پشیمان شوند و این فرقه هم سه مرتبه اند درخست چنانکه فرقه اول و دوم
۱۰ باب اند و قسم سیم از دو فرقه که برشمردیم و این پیشه را حکمت نظری و علم کلام خوانند و وجود اهل این پیشه در عالم

مسئله
[illegible]

اصحاب

ضرور نیست و دیگر کل عالم بمنزله قوای مدرکه اند در بدن انسان که منافع و مضار و ملذ و موذی عالم را ایشان درمی‌یابند
و سبب اول شوند در بدن انسان که عالم است جلب منافع و دفع مضار را و بی وجود ایشان عالم بمنزله شخص بیهوش باشد و مرتبه ایشان
در عالم مرتبه این قواست و هر چند عمل نکنند سبب همه اعمال نیک ایشان باشند و حکیمان بمنزله قوای مدرکه باطنه و قوای
مدرکه ظاهره اند در ادراک که هر یک مدرک را بوجهی ادراک کنند فراخور قدرت استطاعت خود که مرتبه همه ادراکی
نیست و فوق کل ذی علم علیم و با وجود یکی از این دو از دیگر استغنا نیست این فرق که میان حکما و متکلمان کردیم بیان مرتبه ایشان
بود در عالم که عوام و اهل صنایع جزوی عملی کامل کنند که با وجود ایشان نظام عالم را از این دو طایفه استغناست و اگر نافع اند
در نظام عالم نفعشان قلیل است و اگر ایشان از خود ترفع بینند مستنکر شوند و بر مدبر کل دعوی کنند و نداند که همه عمل
منتقل اگر کلی است و اگر جزئی در تحت علمی است متعلق بعمل بنا و خود و هر علم جزئی که بنا خود متعلق بعمل نیست در تحت علم کلیست
پس همه اعمال متعلق بعلوم جزئی در تحت علوم کلیست و صاحبان علوم کلی این دو طایفه اند پس ریاست بالطبع ایشان راست بعض
بعد از اصحاب پیغمبر را که بود علم عمل و علوم جزئیه را نیست که همه جا خطاب خدا با عقل است که ریاست کلی او راست بعد از انبیا
و هر چند نفع عام‌تر و ریاست و ریاست کامله شامل‌تر خیریت بیشتر که کثرت خیر بقدر نفع و ریاست است این دو و دو حکمت است و اینرا
موعود در علا فرماید که من یوت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و هر چند خیریت بیشتر قرب بحق عز و علا بیشتر و هر چند قرب بیشتر
شرف عظیم‌تر و حضرت امیر المؤمنین ع اینها را همه در کلمه جمع کرده که قیمة کل امرء ما یحسنه اکنون بیان کنیم فرقها که میان حکما
و متکلمانست بیانی شبیه به بیان اینکه آن فرق که پیشتر در باب سابق کردیم بلی شبیه بود حکمای نظری از این حیثیت که
حکما اند مسلمات و مقبولات را جزو قیاس خود نگیرند و متکلم از این حیثیت که متکلم است گیرد و حکمای نظری علم بحقیقة شرایع
و اختلاف شرایع بحسب انفس و امکنه و بلدان دانند و متکلمان این را ندانند و باشد که باختلاف در شرایع اعتقاد نکنند که علم آن شان
بایشان نرسید چنانکه متکلمان یهود در باب این اشاره کردیم در فصول گذشته و باز باین اشارتی کنیم تذکره را متکلم یهود باین
دانست که موسی پیغمبر است و هر چه گفت حق گفت بمعجزها که از و دید و شنید اما ندانند که چه گفت و چه سبب را گفت که اعتقاد او
باین سبب زائل و اعتقاد یقین نیست که بی سبب نیست که زوال نپذیرد و حقیقة آن ندانسته و لهذا در نبوت محمد ص شک کرد که سبب را

نتوانست و چون سبب نماند تغیر سبب چون داند و از این هر چند دلایل و معجزات از حضرت محمد دید و شنید شک
او مرتفع نشد اما حکما چون علم بنبوت حضرت موسی داشتند و دانستند که تغیر سبب ممکن است بل واجب حکما معجزات
از حضرت محمد دیدند و شنیدند که ایمان بنبوت حضرت محمد آوردند بعلم یقین که یقین بسبب باشد چنانکه ارسطو طالیس کتاب
برهان بیان کرده و از نیست که همه حکما به همه شرایع حق ایمان دارند و همه متکلمان ندارند چنانکه متکلمان یهود و نصارا
بلکه از متکلمین جماعتی باشند که بهیچ شریعت ایمان نیاورند چنانکه باطنیان در اسلام که همه شرایع را تاویل کنند و سر
از شریعتها باز زنند و باین اعتقاد از متکلمین بیرون نروند که مقدمات دلایل ایشان قول انبیاست اما امان و توریة
و انجیل و فرقان و اگر کسی خود را بحکما بندد و بشریعتی ایمان نیاورد او را ملحد و مباحی و دهری و تناسخی و معطلی و براهمی و اهل
خیال و مانوی و خرمانی خوانند تا بچه مرتبه باشند و چه انکار کنند بحسب مرتبه انکار نامی بروی افکنند و ایشان حکما را بمانند
متقیانند انبیا را و خلفای حق را امامان و اتباع مجتهد را که آنان که باینها گرویدند ایشان را انبیا و امام و مجتهد خوانند با این
اسم انتهال شوند و باشند بر متکلمان که جزای عمل را واجب ندانند و همه حکما جزای عمل را واجب دانند و باشد از ایشان که بپنها لم نجد الله
بالذات تحکم نکنند و اکثر باین فرقهای جزوی مشغول شوند الا بنهایت نباشد و حکمای نظری مبادی و موضوعات همه صنایع
نافع در معاش و معاد را بیان و اثبات کنند و متکلمان مبادی موضوعات صناعات نافع در معاد تنها و حکمای نظری
موضوعات و مقدمات و مسایل محدود باشند و متکلمان را محدود نباشد چنانکه مبدا قیاس متکلمین شود که همه کار خدا
کند و باین مقدمه استدلال کنند که کفر و معصیت در زید خدا تعالی خلق کرد و نقیض این مقدمه مقدمه متکلمین دیگر شود که همه
کار خدا تعالی نکند و اگر موضوعات متکلمان محدود بودی علم کلام داخل صناعت جدل بودی که در جدل این محدود نیست چنانکه
ارسطو در صناعت جدل برهان بیان کند و این کار متکلمان از ابنای آنکه مبادی قیاس ایشان مقبولات و مسلمات و مشهورات بود که اهل
حسن و قبح عقلی را ایشان گویند بر مشهورات است چنانکه ابونصر فارابی در رسالة العقل بیان کند و مقبول و مسلم و مشهور قوی شاید
که مقبول و مسلم و مشهور قوی نباشد و شاید که نقیض بعضی از آنها مقبول و مسلم و مشهور نزد دیگری باشد از نیست که همه
مقبولات و مسلمات و مشهورات حق نیست و حکما را چون مبادی برهان یقینیات بود طرفین نقیض مقدمه برهان هرگز نه شود

قیاس

که نشاید نقیضین هر دو حق باشد که یکطرف نقیض حق باشد و مقدمهٔ برهان شود و دیگر باطل بود و چون نقیض دو برهان
مقدمه نشود و نقیض دیگر برهان هر که نتیجه نتواند شد اما طرفین نقیض تواند بود که هر یک مقبول یا مسلم یا مشهور باشند بدین
دو نقیض و نقیض دیگر نتیجهٔ قیاس ایشان شود یکی این قوم را و یکی آن قوم را باب اندر قسم چهارم این دوازده پیشه که برشمردیم اصحاب
این پیشه ضد اصحاب پیشهٔ سیم اند و آخر مرتبهٔ شرف آن پیشه مرتبهٔ نخست این پیشه معلوم شود اصحاب این پیشه باشد که معاند باشند
متکلمان را و باشد که معاند باشند حکیمان را و باشد که معاند باشند هر دو گروه را و باشد که عناد ایشان بالذات باشد و باشد تا
باشد خست یا سبب جاه و مال و غیر اینها را و باشد که راه غلط کنند که طالب حق باشند و از بی تمیزی این راه مانند که طلب حق کنند و
و استقصا در طلب و جد تمام کنند و از قلت فهم و تمیز هیچ در نیابند و گمان کنند که همه طالبان حق که دعوی معرفت کنند دروغ گویند
و با ایشان عناد ورزند و باشد که طلب و قوت طبع داشته باشند اما در طلب حق استقصا نکنند و بحق نرسند و علم و معرفت ندارند
در نیابند و باهل او عناد کنند و باشد که طلب حق کنند و با قوت طبع و تمیز ایشان بالاستقصا جمع شود اما در راه مستقیم خطا کنند
با همه اینها مانند و باید که سبب این غلط که ایشان را افتد ببابی علیحده ذکر کنیم انشاء الله حکیم بزرگ ارسطوطالیس دشواری علم کلام
دید و دانست که آنچه حکما نهاده در علوم نظری برمز و تعمیه و لغز گفتند صواب بود و غلط نکردند که هر چند در کلام ایشان اختلاف
هست اختلاف لفظی است و معنی همه واحد است که طریق العقل واحد اما از شفقت که ارسطوطالیس را بود بر کافه تمادی روزگار
دانست که جماعتی طالبان مستحق از این علوم منتفع نشوند از رمز و تعمیه اگر معلمان حل این رموز کنند و از صاحبان این رموز شنیده
باشند و بی وجود معلم کس بیان رموزی نبرد مگر بالهام ایزد تعالی چنانکه کتاب تنکلوشا که در علم نجوم نوشته و ذکر صورها
ستارگان که بکتاب جاماسب اندر است و کتاب قسطوقونیا در اغالیط الطبایع و آنچه در کتاب بیکرها بلیناس و هندوان نوشته اند کسی پی
نبرد تعمیه و رمز را و آن دیگر که ارسطوطالیس خود باول اثولوجیا نوشته است در اتصال نفس بعقل و عقل بعلت اولی و بازگشتن نفس از
علت اولی که تا همه کتاب اثولوجیا نفهمند و اتحاد عقل و نفس و عاقل و معقول ندانند این رموز نتوان کشود و پرده از این
علوم کشید و بتقلید رد که بعد از وی همه حکیمان او را ... گفتند و حکمه و نام فیلسوف بر وی انداختند و پس از وی کس با وی نیارست رسید و
و آن ترتیب آنست که چون دانست که آرا و اعتقادات حق و باطل ظاهر بود و بنیستند و سخن حکایات از صدق و کذب او را ... ساخت

دانستن

اقاویل جمع قول است

دانستن حق و باطل را در اعتقادات و صدق و کذب را در اقاویل مخبر از آن اعتقادات و آنرا منطق نام نهاد و کل کار از مقولات
در گرفت از آن روی که موضوع و محمول قضایا باشند و آنرا کتاب قاطیغوریاس نام کرد پس از آن در قضایای مطلق سخن گفت از آن جهة
که مقدمات قیاس شوند و آنرا کتاب باریمنیاس نام کرد پس از آن در قیاس مطلق سخن گفت از آن جهة که جنس صناعات خمس است و
غرض از این همه دانستن برهان و مقدمات او بود که صناعت برهان همه حکما راست چنانکه جدل متکلمان همه شریعت را و حکایت سودها
و شعر عوام را و فن مغالطه همه را احذر باید کردن از آن بعمل آوردن که مغالطه عبرت لغزها است دانستن و حکم او بود خود نادر و در بین
منافع آنچه نافع دانسته در صناعات خمس و بیشتر از برهان در آن سخن گفت و مرتبه متعلم را در تعلیم مرعی داشته و مرتبه مسئله که
کجا باید گفت و چه مقدار نفع دارد در غرض و تعلیم متعلم و طریق اوسط که دانستن هر مسئله غیر متناهی است و چون کتاب را
نیک بفهمند دانند که چنین است و حکیمان دانا یا از آنرو بهم نمایند که مسئلها معلوم بود اب خود آورند بلکه باید مدح و ثنای
حکیمان کنند که مسئلهای نافع آورند در راه علم و شرح معنا و چند نفع بیشتر مدح و ثنا ایشانرا بیشتر و رتبه متعلم در بیان
آن مسئله ملاحظه کنند و همچنین مناسبت مسئله با آن علم با موضوعی که هر چه دانند به خط همه علمها نوشتن و اگر کسی
شروط در کند در جهالت بود باشد اگر اهمی آسان باشد به دانستن مسئله و براه غیر آسان روند مستحق مذمه باشند که
راه راست نه پویند و بر این قیاس باید کرد نفع بیش و کم در آنها در مرتبه تعلیم را این همه با خواص کتاب بشرح گفته شود انشاء الله تعالی
و همچنین کیفیت حکیم بزرگ است هر چه نوشته طبیعی و ما بعد الطبیعه ترتیب نوعی داشته که بهتر از آن متصور نشود و در غیر تالیفم کر او
سماع طبیعی تا آخر اثولوجیا همه مسئله که گفت و نوشت نفع را و قدر نفع او در راه ترتیب را در مرتبه آنرا و متعلم را رعایت کرد
چنانکه در اقلیدس بل است که هر شکل دوم بمقدمه معرفت شکل اول آن کتاب توان فهمید و بر این قیاس هر مقاله و
هر شکلی که در آن کتاب اقلیدس نوشته در بیان آن در این موضع ضرورت و نفع را و مرتبه متعلم را او قرب مطلب را رعایت
کرد که اگر همه عالم جمع شوند بهتر از آن نتوانند جمع کرد پس اگر کسی و داوان جمع و ترتیب بگرداند البته چیزی نیکو ننویسد و از
انتظار اصول هندسه متعلما را در ضلالت اندازد و علم و نفع و ضرورت را و قدر نفع و مرتبه مسئله و متعلم را
ملاحظه نکرده باشد و سخن بر ذوق خود آنچه داند نویسد نه بر ذوق آنچه باید نوشت و این از جهالت کند باشد ارادت و تدبیر متعلم

هیچ تفهّم هر چند صاحب طبع و تمیز باشد و گمان برد که همه کس که دعوی دانش کند هیچ نفهمند و معاند ایشان
شود و همچنین متکلّمان در اسلام اصلها نهادند مرتّب مسلسل که اگر یکی از آن اصلها بیرون رود همه خلل راه یابد
هیچ سخن بجز رد و نقض نپاید نگفتند و سخن بر نقیض غرض نگفتند و بر وفق ارادت خود چنانکه در حکما گفتیم و چندین رنجها
کشیدند تا این اصلها وضع کردند حفظ شریعت را و اعتقاد خاص ایشان قرار دادند بعد از آن جماعتی پیدا شدند
و ترتیب این دو صناعت بگردانیدند و اوّل صناعت آخر کردند و آخر را اوّل چنانکه بعضی فایده شرح کرد تا اگر خود رئیس
انفر فهم و علم داشت و مردم را بغلط انداختند که این کتاب ایشان بهتر از کتابهای دیگران است که در اوّل کتاب ایشان
چیزها بینند که در اوّل کتاب دیگران نبینند و چیزهای مغلق و لفظهای غریب بشنوند و ندانند که آن همه هیچ است بلکه
بدی است ضرر را کمر را ایشان و نه چه خود را این که بها مدح کنند و آفرین گویند و اوّل تحریر که در علم حکمت و کلام واقع شد
چنین بود تا آنکه ترتیب محکم آن کتابها منهدم شد بعد از آن تحریرها تحریفها افزوده شد و این دو علم را متداخل کردند و اصلها
مشوّش و از این تشویشها از آنها نتوانستند نصیبه و این نسبت تبدیل شد و کوری احمقان که ایشان هر چه نفهمند از آن اعتبار دارند
از آنچه نفهمیده اگر معنی آن بسیار فایده رسند اصلا باز نکردند که اساس آن هرگز در فایده نکرد و ندانند که هر
مسئله چرا است که کجا باید نوشت و در بر مسائل هر علم که غیر متناهی است تا اختیار کرده ماند تا کار بآن کشیده که بکتابها هیچ
مسئله نافع ننویسند و حشو به حشو نویسند و بکتاب ایساغوجی بحث از تصوّف و نحو و اشتقاق کنند و بکتاب نحو بحث الهی
کنند و با اصول و فقه بحث از هیولی و مذهب ذیمقراطیس و بکتاب کلام تعلیم عالم اثبات کنند تا بجایی که کس باشد که اندک سال
کتابیکه مصنّف او گوید در منطق است خواند و یک مسئله منطق در او نبیند و اگر باشد بسبیل نقل بهاء آخر کتاب بر هامش
در خطبه ایساغوجی نقل شود و هر که از خطبه بتعمّق نرسد از حشو که در آن استادان که اصمعی بغرض آن نرسد و با آن در آن کتاب غرض
نافع حاصل نبود بر آن اعتراضها کند و حاشیه بر آن نویسد و شاگردان بر جمع اینها دارند و آنها هر گویند چون طوطیان بر آن
هر نها آفرین کنند و باشد که دیگری که سرا مبتلا نباشد از هر نها جواب گوید و کتابی دیگر کند و تحقیقات بر شرح و متن
بر آن افزاید و از ضلالتی به ضلالتی دیگر اندازد و چون صاحب طبع و تمیز این کتابها آمد که از الحکمة و کلام و منطق گویند

حشو بر زیاده

بنای هیچ مسئله بر اصلی نه بینید وشنوا از جماعتی که بر آن کتابها جمع آمده آن کتابها را مدح وثنا گویند وصاحبان آن را عقل
حادی عشر نویسند وگویند که فلان حاشیه نوشته است بر حکمة بهتر از اسکندر وافلاطون است که بهتر از ارسطاطالیس
افلاطون وند کلام بهتر از شیخ مفید وابی بکر باقلانی است بلکه بهتر از هشام بن حکم وضرار بن عمرو باشد که نام اینها شنوند
تمسخر واستهزا کنند وگویند که اینان کلمات خام نوشته‌اند وگفته‌اند هرگز ندانستند که چه گفته‌اند وچه نوشته‌اند واگر دانستند ندانستند
که چرا نوشته‌اند واگر آن نباشد چه خلل مبین وشر عظیم را بیابد واحمقی باشد که بهیولی نگویند واورا صفت کنند وعقول را اثبات
کنند وایشان را معطل دانند وفاعل هیچ فعلی ندانند وعالم را ابتدای زمانی نهند واز ابداع سخن گویند وحرکت را مبدأ حوادث ندانند
واز حرکت مبدأ حوادث سخن گویند وسراسر مسئله کتابهای ایشان این نیست که بموضوعات الفاظ گویند وانفار المحمولی اثبات کنند وخود
از این کتند که کاری بلیغ کرده‌اند وحکما را کافر دانند وسخنان ایشان بر جهت ندانند ونقض آن تتبع جویند هیچ مسئله از مسائل
کردن نهند وگویند این مسئله را بهتر از ایشان ندانیم ایشان چنین کرده‌ایم وجماعتی این سخنان را قبول کنند وبر این سخنان حجت کنند
شافی بر تناقض خوانند وآن را مشکل بینند وبر آن تصنیف از برون گویند واگر نام رؤسای کلام شنوند بر ایشان استهزا
کنند ورأی ایشان ضعیف شمرند واگر نام رؤسای حکمة شنوند ایشان را تکبیر کنند وگویند که بدان کتابها مشغول نباید
شد که خامند وتحقیق ندارند قوله تعالی الَّذِینَ کَفَرُوا لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ الآیة واز حضرت عیسی ع حکایت کنند که با اینها
وامثال اینها خطاب کرده یا علماء السوء قعدتم علی باب الجنة فلم تدخلوا ولم تدعوا غیرکم یدخلها مثلکم کمثل الدفلی
زهره حسن وثمره مقتل من اکله واینان هرگز هیچ مسئله کردن نتوانند بر اصلی نه ایستند ونهایت ثنای ایشان نکو نقل بدو
کنند وده سفر دو غربت کشند طلب علم را آن این باشد که کتاب را نیکو بنویسند که ترجمه فلان کتاب خوب دانند ومثل او در عالم
نیامده است بر فلان احمقی اعتراض خوب کرده وچندین سخن بر خطبه فلان کتاب نوشته وندانند که این سخنان را در کتاب الکون در عالم
نباشد علم را هیچ زیان نرسد که از علوم الهاست وگویند که هرگز هیچ مسئله بدلیل راست نشود واثبات هیچ مسئله کس نکند
وهیچ سخنی نیست که بر او اعتراض حق نماید وراست گویند که هر مسئله را راهی است که بان بیان آیند واگر بر آن راه مروند سر بسر حرف
باشد وهرزه واگر بدان راه روند باشد که سالها بدان راه باید رفت تا آن مسئله بحقیقت دانسته شود چون استخراج خلع

دفلی
بالکسر خر زهره

مکعب که چندین کتاب در تعالیم سالها باید خواند تا آن بحقیقت دانسته آید و بر این قیاس باید کرد همه علوم حکمیه را ولی
احمقی خواهد که آن مسئله را در مجلسی اثبات کند و عناد ورزد و محال باشد و نه در قوه عالم باشد و نه متعلم و چون نشود آنرا
فهمید آن عالم را مدعی شمرد و آن مسئله را باطل و خود را صاحب عقل کامل که فلان این مسئله بر من ثابت نتوانست کرد و باشد که
نفی وجود امور بدیهیه کند سفاهت و مراء او هر احمقی اگر شنود انکار کند و بر چنین کس خود هیچ پیش نرود شاعر تازیان در حق ایشان
گوید تراه معجبا للخلاف کانه یرد علی اهل الصواب موکل پس ازین صاحب طبع که گفتیم هر چند قوت تمیز او را باستقصا جمع شود
عناد او با اهل علم زیاده شود که چون این کتابها که گفتیم خواند و از آنان که بر آن کتابها حجت شنود که صاحبان آن بهترین
و فاضلترین حکما و فلاسفه اند و سر متکلمان اسلامند و آن کتابها زبده و خلاصه علوم است و ببیند که با این کتابها هیچ نتوانند
فهمید سبب آن باشد که گفتیم [illegible] منکر مدعی شمرد و معاند شود علم و علمای حکمت یکی از متکلمان که مذهب
محققین [illegible] و بر همه متکلمان سابق طعن زنند و حکما را کافر دانند روزی بر کم خود دیگر تا میگفت میگفت که او
و امثال او دین خدای را پس حکما شرمنده بودیم که متکلمان اسلام سخنهای هرزه گفته اند و کاش اینها نمیگفتند گفتم یکی از آن
مسایل که نقل کنی گفت یکی آنکه معدوم ممکن را ثابت گویند گفتم این هیچ باطل است و مستحق چندین تهجین هرزه
چند گفت بنیاد این معدوم را باطل کردن و گفت این همه مسئله باشد و بیچاره کار آید سوای آنکه در قدیم اش بر زبان نقال
صاحب مذهب بوده اند و هر چه میخواستند میگفتند و صاحب تمیز در میان ایشان نبوده و چند گفت و این مسئله را همه قوما
شیعه و معتزله بکتابها اصل ساخته اند و این مسایل در همه سخنها جمع کنید که کتب انکه تواند باطل کردن این مسئله را
تا این حد کلام معارض بود
گفتم چه گوئی عالم حادث است یا قدیم گفت حادث و هر که گوید سوای خدای تعالی قدیمی هست کافر است گفتم چه گوئی
در علم خدای تعالی باشیا در ازل علم داشت یا نداشت گفت در ازل همه اشیا علم بخصوص داشت و هر که جز این گوید کافر است
گفتم علم خدای تعالی باشیا حضوری بود یا حصولی گفت حضوری که خدای تعالی حال و محل نیست هر که جز این گوید کافر است گفتم
اکنون بگو که چون همه ممکنات حادث اند و علم خدای حضوری است پیش از وجود چگونه نزد خدای تعالی حاضر بودند
گفت بعقل اول اند و بود گفتم عقل اول قدیم است یا حادث گفت حادث و همان شناعت برو لازم شد پس بعدیم عقل

تهجین زشت و معیوب گردانیدن

فسل بیمروت و نادان و معیوب

قائل شد و همهٔ اصلهای متکلمان بر هم زد گفتم نه تو گفتی که هر که گوید سوای ایزد تعالی قدیمی هست کافر است گفت
اشیا همه در ازل نزد او حاضر نیستند و با این نفی علم در ازل بر او لازم آمد که علم را حضوری دانست چنانکه ایشان گویند
عاقبت گفت علم از مقوله اضافه است چون اشیا بوجود آیند این اضافه حاصل آید چون خالقیت و رازقیت زید کرد
وقت وجود زید باشد و برین هیچ شناعت نیست و آن شناعت را ندید که ازین لازم آید که ایزد تعالی پیش از وجود اشیا بدیشان
علم نداشته باشد و این مذهب ابن هشام حکم حکایت کنند و این قائل بارها بر هشام حکم شناعت کردی که چنین مذهب
گوید نهاده است و او را چه برین داشته است گفتم هشام را برین برین داشته است در اول فکر که ترا برین داشته در اول فکر تا خود
و هیولی را انست که مسئلهٔ شیئیت معدومات چرا نهاده اند که ممکنات پیش از وجود ثبوت باشد که بدان نزد ایزد تعالی حاضر
باشند بعد از آنکه چندین شناعت قائل شد گفت این را بگذار متکلمان قدیم چنین تمیز بوده اند که بنفس ناطقه ذکر اند
و کسی که بنفس ناطقه نگوید مرتبه او در علم چه باشد گفتم تو اثبات نفس ناطقه توانی کرد هذیان چند در هم بافت که
لائق نوشتن نیست که این مسئله در یک مجلس اثبات نتوان کرد و دریغ فهمان رسید تا کتاب ارسطوطالیس در نفس که
سه مقاله نوشته است و کتاب اسکندر افرودیسی و بوعلی در عقل قرائت نکنند نفهمند چنانکه باید فهمید و در این کتابها
در قرائت مؤخر است که بعد از آنکه کتابها باید خواند و اگر چنین نکنند هرگز نفهمند چنانکه پیشتر بدین اشارت کردیم و این شخص
خواستی که در مجلس بی ان برهان گوید بی آنکه مقدمات دیده باشد و متکلمان اسلام را بنفی مسئله که هرگز برآن دلیل و
برهان نیاورده گفتی و چندان حکما و عقلا در آن متحیر اند چندین طعن زد آخر گفت چه سبب نفس را اثبات کنی گفتم چه گویی اگر
کسی شک باشد که جوهری جز ایزد تعالی قدیم هست گفت بمذهب همه مسلمانان گمراه است اگر کافر نباشد گفتم
حدوث عالم بچه دانی گفت بحرکت و سکون که جسم یا متحرک است یا ساکن چنانکه بکتابهای کلام اندر است گفتم که تو
نفس ناطقه گوید شک نیست که همهٔ جواهر حادث شد که حدوث جواهر اگر اثبات کنند بحرکت و سکون کنند که بی این دو هیچ
نیست تا اثبات حدوث عالم چنانکه از ابو الهذیل علاف حکایت کنند که متکلمی او را گفت که اگر اثبات حدوث عالم کنی بحرکت
و سکون متکلمی ترا مسلم است گفت مثل تو مثل آن کس است که کسی گوید دعوی خود پیش قاضی به دو گواه درست کن و چنین باشد

شد
۲۲

اگر کسی بمجرّدی غیر نفس قایل شود یا ممکن داند در حدوث عالم بشک باشد که مجرد از حرکت و سکون مبرا است و ابدیت
گفتیم تا بدانید که اینانکه بر متکلمان بسیار طعن زنند غرض ایشان نفهمند و هرگز بر هیچ اصلی و قاعده نه ایستند که چون
قواعد معتزله الزام یابند دست بقواعد اشاعره زنند و چون از آن بستوه آیند در مذهب فلاسفه چسبند و این همه برای آن
گویند که معنی سخن هیچ فرقه تحقیق ندانند و هرگز باین طریق بحق نیایند و سبب ضلالت همه عالم شوند و همه را در کمال افکنند که
راه بستن معقولات نیست هر که این دعوی کند دروغ گوید و بدین سخن اگر خود را بر حکما بندند مردم را بحکمه خوانند و در سفسطه
الحاد افتند و اگر بر متکلمان بندند خلق را بکلام خوانند و بمذهب باطنیان و اسماعیلیان افتادند یا بمذهب ظاهریان
و حشویه افتادند نعوذ بالله من ذلک و از نیست که گفته اند نعوذ بالله من نصف متکلم باب اند رقیم نعیم از آن داود که بر
شمردیم صاحبان این پیشه فقها اند و اصحاب حکمت عملی اینان عالم اجسام ضرورند که قوی محرکه بدن انسان اند و فقها بمنزله
قوی محرکه بالطبع اند و اصحاب حکمت عملی بمنزله قوی ظاهره اند که اصحاب حکمت عملی در صناعات نافع و در معاش سخن گویند و ایشان همه
صناعات ایشان نهاده اند که بی ایشان امور بدن ملتئم نشود و این امثال و غرض همه کس را ظاهر است چنانکه غرض از
آهنگری و درزگری و کاتبی فعل خاص هر یک از اینها همه کس را ظاهر است هر چند که غرض حکمت عملی بمعاد هم متوجه است که
علم اخلاق همه بر معاد متوجه است اما غرض فقه نیز ظاهر کز بمعاش متوجه نیست و همه متوجه بمعاد است اگر چیزی را که از
معاش گویند آن نیز متوجه بمعاد است و بالتبع ذکر کنند غرض از آن ظاهر نیست چنانکه نماز و روزه در روزها و وقتهای
معین که غرض از آن ظاهر نیست فعل آهم که نیت است جزو است در بعضی اعمال و در ترتیب شرف اصحاب این پیشه در عالم بزرگ
قوی محرکه است در بدن انسان که بی این قوی زندگی انسان را صورت پذیر نیست و شگفت نباید داشت که یک چیز هم نافع باشد
در معاش و هم در معاد که هر چه چنین باشد خلاف شریعت و حکمت است مگر آنکه یکی را نفع کند و دیگری را ضرر رساند و همیشه
آنچه نافع در معاد است غرض و غایت آنچه را نافع در معاش است که الدنیا مزرعة الآخرة و هر مذمتی که اصحاب شرایع
و حکما دنیا را کنند از آن کنند که غایت مطلوب هیچ عمل او نیست و هر تمجیدی که دنیا را کنند ستایند از آن کنند که غرض دوم است
که بی آنکه بغرض آخرت نرسند و حکمای عملی که بحث از امور معاش و صناعات کنند چون بحث ارسطوطالیس است

سفسطه از غلط

اوّل کرم

مقولات

موجز مختصر
اطناب دراز کردن و طول دادن

مقولات قضایا و قیاس که غرض اوّلی حکیم از اینها ستکه بسبب اینها اثر کند که بعلوم حقیقی رسد و حقیقت چیزها را
داند هرچند که انجا بدان اشارت نکند و این فرق که میان فقها و ایشان گفتیم ظاهر امر را گفتیم تا دانند و بدین اشاره بدان
کردیم که اهل زمانه و متعلمان از فرومایگی هرگز بغرض نرسند و اعتراض کنند و طلب حق نکنند و موضع سخن ندانند
و هرچه بدین کتاب اشاره شد چنین است اگر اختلاف باشد مرتبه سخن و تعلیم و غرض را باید دانست که سخن دراز
کشیدن و ملالت آوردن از غرض باز دارد و آن فرقها که میان انبیا و فلاسفه گفتیم میان فقها و اصحاب حکمت نیز همان فرق نسبت
که اینها اصل‌اند و اینها فرع و حجم کتاب افزودن کردن سفاهت است و کسبی که این مقدار میان نفع نکند زیاده مضرت
رساند و از نفع کند هم زیاد ما بین مضرت رساند کار ملالت نفع نرسد که اهل فهم را لفظ موجز بحقیقت معنی رساند
و اطناب از معنی باز دارد و کم فهمان را موجز بجز حیرت نیفزاید و اطناب جز تشویش نیاورد پس اولی آنست که طلب حکمت نکنند که
خود را و همه را در تشویش اندازند و من لم یقنعه القلیل لم یغنه الکثیر باب اند قسم ششم از این دوازده که برشمردیم این
پیشه اهل جبان و تن پروران است هم از دنیا باشند کم از همه امثال ایشان باز دارند چون سوفسطائیان که همه چیزها خیال شمرند و حقیقت
همه را موجود ندانند نه بدنیا و نه باخرت خسر الدنیا والآخرة ذلک هو الخسران المبین و باشد که اعمال نافع را در معاد عبث دانند
و از آن باز دارند و چون دهریان و طباعیان که بروح مفارقت نگویند و نه بمعاد روحانی قائل شوند و نه جسمانی و نه بسیار سخن
که روح را مزاج دانند و بعد از بطلان مزاج اعاده را مستحیل شمرند چنانکه شاعرشان گوید حیوة ثم موت ثم حشر
حدیث خرافة یا ام عمرو و دیگری گوید تخبرنا الرسول بان نحیی وکیف حیوة اصداء وهام و این بیت را بعضی از اکابر رسول (از اکابر اصحاب)
نسبت دهند که بمستی انشا کرد با چند بیت دیگر در همین معنی و باشد که خود را بر صوفیان بندند و بعین الجمع گویند و خود را از مراتب
عمل بیرون برند و درجه معبودی دعوی کنند نعوذ بالله منه امثال اینان همه کس بدین نخوانند و چنین نگویند و باشد که از
اعمال نافع در معاد باز دارند و از اعمال نافع در معاش باز دارند و بترک پیشه و زرع فرمایند و اینها اصحاب مانی و اکثر ایشان
باشند و در اسلام جماعتی خود را بصوفیان بندند و بتوکل گویند و معنی توکل این دانند که بنظام کل معطل باید بود تا
آنچه خورند و پوشند همه حرام باشد که معاونت نکنند و معاونت نمایند و جماعتی دیگر باشند که مذمت دنیا کنند چون

براهمهٔ هند و گویند عاقبت دنیا فناست و عمل ثانی نباید کرد و بباقی مشغول باید شد و ما پیشتر بیان کردیم که دنیا را
مطلقاً مذمت نکنند و بجمله مذمت کنند و بجمله ستایند که دنیا منزلی است که قطع باید کرد و بلحوق باید رسیدن و از توشه
در این راه چاره نیست و هر که بمعاد و بنظام کل بلحوق نتوان رسید و دستکاری نتوان یافت و باشند که در این مذهب که این
بدعتها نهند آنچه بمعاملات باشد تأویل کنند و آنچه بعبادات باشد بجا گذارند چون مزدک بکیش کسری که آنچه بزند و استا
در عبادات بدین جا بگذاشت و آنچه در معاملات یافت تأویل کرد که زن و مال میان همه مشترک و بدین همه معاملات باطل شد
و باشند که معاملات را تأویل نکنند و عبادات را تأویل کنند چون قرمطیان و باطنیان بدین اسلام و مزدکیان از دین گبر
و بشمردن ایشان تمام از غرض کتاب بیرون رود هم در مرتبهٔ خست اینان از مرتبهٔ شرف ضد ایشان که فقها و اصحاب حکمت عملی اند
معلوم شود و ایشان جنود ابلیس‌اند که و جنود ابلیس اجمعین و مرتبهٔ هر یک از اینها در خست از مرتبهٔ منع عمل و غرض منع
معلوم شود باب اندر قسم هفتم از این دو از ده که برشمردیم موضوع جزو و بحث متعلق بعلم و عمل و صلاح تابع این پیشه
و اصحاب این پیشه نسبت اند در هر یک از این پیشها عالم بمنزلهٔ حسی حرکتی خاصه‌اند عضو خاص را از بدن انسان و اصحاب
این پیشه بمنزلهٔ منفعت خاص که مبدأ آن حس و حرکت خاص است چنانکه جالینوس بکتاب قوای طبیعی بیان کند و موضوع این پیشه
بمنزلهٔ العضو خاص است این قول را درست شود این پیشه در عالم بمنزلهٔ انحس حرکت خاص است در بدن و اصحاب این پیشها
بمنافع المرافق بدنی که این قوتهای جسمانی که هیچ قوت خاص نیست که همه بدن را بعموم نفع نرساند اما باشد که انفع
ضرور بیشتر باشد که ببطلان او تن بمیرد ببطلان همه قوای بدن باشد چون قوت دل و جگر و سایر اعضای رئیسه و باشد که ببطلان
آن همه بدن خللی رساند که افعال همه قوی ناقص باشد اما باطل نشود و باشد که نه ناقص باشد و نه باطل اما مستحسن
نباشد چون پیشها که چون در بدن ناقص شود نکث بدن ناقص شود و قبیح گردد و منافع این پیشها در کل عالم
چنین اختلافی دارد و تفاوت شرف این پیشها بر این نسبت است و این پیشها چون طبیعی است و نجومی و مهندسی و غیر
اینها از آنچه موضوع خاص دارد که بحث از آن موضوع شامل است امور غیر متعلق بمزاولت عمل را چون طبیبی که موضوع
او خاص است که بدن انسان است و در آن پیشه بحث از نشر و بدن و مزاج و قوای طبیعی و اسطقسات و اهویه و بلدان کنند
ارکان عناصر اربع

زند و استا
خواندن کتابیست در مذهب زردشتی

کتاب استقسات جالینوس و کتاب مزاج او و کتاب قوای طبیعی او و کتاب منافع الاعضا و غیر اینها که در همه بحث از احوال بدن
کنند و این بحث متعلق بجزو اول که علم است و همچنین بحث کنند در کتاب دیگر از فصد و اسهال و غذا و حرکت و سکون و نوم و یقظه
و غیر اینها که متعلق بجزو دوم که عمل است باب اند و قسم هشتم از بیست و دو که برشمردیم این پیشه و اصحاب این پیشه بعد
پیشها قسم هفتم و اصحاب اند که هر یک از این پیشه پیشه بیست یکی از آنها را که موضوع ایشان واحد است و مرتبه مضرتش
عالم را مرتبه نفع نظیر اوست عالم را و از آن موضوعش را از آن مضرت گشته که از سوء المزاج خاص قوت حس و حرکت عضو که آن سوء
المزاج عارض اوست و از آن آن ضرر بکل عالم رسد که از این سوء المزاج عضو را در بدن که نظیر آن موضوع است در کل عالم
بکل بدن رسد و باعث این پیشها یا جهالت است یا شرارت محض که غرض اول باشد یا شرارتی که نه غرض اول باشد که غرض اول
یا مالی یا نفعی یا ریاستی باشد و این پیشها اصحاب آن بدان مقصد تطرق کنند و مرتبه خست این پیشها از مرتبه موضوع
و غرض معلوم شود چنانکه در قسم هفتم مرتبه شرف بدین معلوم بود باب اند و قسم نهم از بیست و دو که برشمردیم و این پیشه
و اصحاب این پیشه نیز بسیارند و هر یک از این پیشه بمنزله حس خاص است بعضو خاص که موضوع اوست صاحب این پیشه ممیز
قوت نسبت خاص که مبدأ آن حس خاص است و این پیشه امثال علم موسیقی است که در آن بحث کنند از نسبت کل و ذی الکل و مرتبه
و ذی الخمس و ذی الاربع و آنچه از اینها مرکب شود و آنچه از نقصان اینها بیرون آید چنانکه برهان گویند که نسبت کل از
نسبت ذی الخمس و ذی الاربع مرکب است چون از نسبت ذی الخمس ذی الاربع نقصان کنی نسبت طنینی حاصل آید و امثال
اینها که در آن صناعت از آن بحث کنند که هیچ از اینها بجزو اول که علم متعلق نیست اما مبدأ و معاون هست که جزو علمی از هر صناعتی
بمنزله آنست جزو علمی را جزو عملی بمنزله صلبست جزو علمی را و ناچاری نیست که هر کس در جزو علمی ماهر باشد در صناعتی در
صناعتی در جزو عملی آن صناعت ماهر باشد یا چون در عمل ماهر باشد در علم ماهر باشد بلکه هر دو در بقای صناعت
ضرورند که بی جزو علمی صناعت مختل باشد و بی جزو عملی جزو علمی معطل که یکی بمنزله امر است و یکی بمنزله عامل که بی عامل
عمل صناعت کسبی با حاصل نشود و بی امر تقیید نیابد اما تواند بود که جزو علمی صناعت کسبی بکمال حاصل شود و در
جزو عملی قاصر باشد چنانکه ارسطوطالیس در کتاب برهان گوید در آنجا که گوید بنیک چیز جهل و علم حاصل شود

بکمال خ

و مثال بر این صناعت موسیقی نظری را ادراک بعقل داند که فلان نغمه فلان نغمه را موافق است و تجسس چون اینست نتوانند
تواند بعمل آوردن چنانکه ابونصر فارابی حکایت کند از بطلمیوس که بکتابیکه در موسیقی نوشته گوید که به بسیاری
از نغمات ملایمه را احساس نکنم و امتحان علم را بالعمل موسیقاری حاذقی حاضر کنم تا مرا بدان اخبار کند و همچنین ابونصر
فارابی حکایت کند از ثامسطیوس که گفت من بعلوم که مرا از تعالیم حاصل است که نغمه مفروضه موافق است نغمه وسطی را و احساس
باتفاق آن دو نکنم که در عمل آن مهارت ندارم و این ثامسطیوس در نهایت بزرگی است از اصحاب ارسطوطالیس تا بحدی که
ابوعلی سینا در کتب خود اعتماد بر شرح او کند و آنچه او فهمد از ارسطاطالیس نقل گوید و ابونصر فارابی ذکر گوید که هو
احد اجلة اصحاب ارسطاطالیس و من المتمهرین فی مذهبه و این نغمه مفروضه که او گوید نغمه مطلق وتر ثم است آنچه وسطی
نغمه سبابه مثنی است و ابونصر فارابی که مشهور باشد کسیکه باتفاق این دو احساس نکند و ثامسطیوس با این بزرگی چنین
و بباید دانست که نادر باشد که در صناعتی قوت علم و عمل شخصی را بکمال جمع شود که کمال قوت علم بحرارت و لطافت صورت
شود و کمال قوت عمل ببرودت حاصل آید که کمال عمل را صبر ضرور است و صبر از سکون خیزد و سکون ببرودت باشد
و اینجا این حرارت و برودت که گوئیم نسبت با عمل در موضوع است که آن برودت که قوت عمل موسیقی را باید بسیار الحراست از آن
حرارت که قوت علم بطراوت را باید و از این جهة که این دو قوت بکمال در یک موضوع جمع نتوانند شد اسباب را که گفتیم ایزد جل شانه
جدا کرد میان اعصاب حس و اعصاب حرکت تا هر دو را باهم باعضا فرستاد که در هیچ عضو یکی بی دیگری نباشد و یکی
حرارت و لطافت زیاده داد تا فرماید و دانند و یکی قوت برودت و غلظت زیاده داد تا فرمان پذیرد و از عمل شود
تبارک الله احسن الخالقین و این پیشه را امثال بسیار است چنانکه جزو نظری از طب و جزو نظری از نجوم و جزو نظری
از فقه که اصول فقه خوانندش و هر پیشه که در آن بحث از موضوع کنند که متعلق بکیفیت و نزول عمل نباشد و مثال
موسیقی نظری بدان آوردیم که قوت شوق علوم متعلمان را زیاده شود و دانسته که چون علوم بسیار است و زندگانی
کم آنچه از عمر صرف کنند در عین علوم کنند و از هرزه و مزخرف بپرهیزند تا به اندک قسم دهم از این ده وادیه که بر شمردیم
انسانی که این قسم بیان است بقدر اقسام قسم نهم است چه هر یک از این پیشها ضد است یکی از آنها را که در موضوع

ظاهراً [illegible] بطلمیوس [illegible] و آن [illegible] تصنیف

با آن شهر یکیست و هر یک از اینها چون سوء المزاج است جنس خاص را در بدن انسان و عظم و صغر آن بحسب عظم و
صغر آن موضوع است عالم را و آن فساد که از و تولد کند در موضوع تواند بود که اهل این پیشه اصلها نهند خلاف
اصلهای حق که در قسم اول است چنانکه تشریح بدن انسان کنند بخلاف واقع و بیان امزجه و اهویه بلدان کنند
بخلاف واقع که بلاد جنوبی منخفض که جبال او بر طرف شمال باشد سرد گویند و خلاف آن گرم چون بنای مقدمات
علمیه برین نهند و امثال این فسادها این در موضوع خاص ایشان تولد کند و باشد که اصلهای ایشان حق نهند
و غرض فساد باشد چنانکه بحیلی از تشریح بدن کنند و میان واقع گویند و غرض این باشد که بهیچ نوع مقدمات عمل
توان کرد در اذیت رسانیدن ببدن انسان و تواند بود که در اصل منع کنند از نظر در اموری که متعلق بالذات
بمزاولت عمل نیست چنانکه درین زمانه اگر کسی از جزو نظری موسیقی سخن گوید او را منع کنند و از آن باز دارند که جهل
از منافع این علوم چنانکه اصحاب تجربه و طایفه که خود را مقتصد می خوانند در طب منع دانستن تشریح و اهویه بلدان
و مزاج کنند و بر اصحاب قیاس انکار کنند از جهل بمنافع این علوم و جالینوس بکتاب فرق بر ایشان خطای ایشان پیدا کنند
به بیانهای کافی و منافع اینها درست کند و باید که در هر قسمت که درین کتاب کرده ایم خوب نظر کنند که اکثر اینها در همه
اقسام کلی جاریست و هر جا قسمتی خاص نکند که ملالت بیاورد و همه این سخن بیکی گفته شود که اصل در علوم اینست که
پاکند مذکور نکنند چنانکه جابر بن حیان کند با آب اندر قسم یازدهم این دوازده که برشمرده ایم آن صناعات که درین قسم افتد
عدد آن هابعد موضوعات اعمال است این سخن بر ظاهر قول است و هر جا که اطلاق کنیم که تواند بود که بیک موضوع شود
در علم و عمل صناعات متعدد مراد هر کدام را بروی دیگر چنانکه بیان کنیم بعد ازین ان شاء الله تعالی و هر یکی از صناعات که
درین قسم افتد چنان بود موضوع خود را و کل عالم را حکمی خاص که نظیر آن صناعت است عضوی خاص را که نظیر آن موضوعست
از بدن و همه بدن را و در رتبه شرف آن صناعت و اصحاب آن در عالم همین حال است و بباید دانست که درین کتاب گاه قوت
علمی خواهیم که متعلق بمزاولت عمل باشد و گاه قوت عملی خواهیم که موضوع عمل مطلوب در آن صناعت شود و گاه
قوت مطلوب در آن صناعت را خواهیم مثال اول چنانکه دانیم که در عود ابتدا از نغمه مطلق مثنی کنند و بترتیب نغمه

اهویه جمع هوا است

جاده کرد و اسفل بر آن راست آید فلان از هندسه حاصل شود و چون از نسبت به مثنی کنند ملائم مثال دوم چون قوت مصنوعی
صوت و عمل بدیع که از صوت و عمل چنانکه از آن تواند کرد که سامعان را طرب و لذتی و حالتی که مطلوب باشد از آن صناعت حاصل آید
مثال سیم چون قوت مطربه بمعنی آنکه عمل صوت و الحان داند تواند کرد که سامعان را از آن طرب و لذتی که مطلوب باشد از آن صناعت
حاصل آید و اگر مرتبه شرف هر یک از اینها بیان کنیم از غرض این کتاب بیرون رویم و العاقل یکفیه الاشاره باب اندر قسم دوم از دو
ارین و آنده که بر شمردیم از صناعات که درین قسم مذکور شد بعد صناعات قسم یازدهم اند من حیث الموضوع که ضد آن یاد کرد و هر قسمی را
از اقسام که اطلاق قوت علمی بر آن کنند که بقسم یازدهم پیدا کردیم ضدیت بلکه سه ضد از سه جهت یکی آنکه منع بالاثر کنند
از آن صناعت دوم آنکه مقدمات بنهند و اعمالی کنند بر خلاف صواب سیم آنکه هیچ از این دو نکنند و قصد ایشان از آن صناعت
مضرت مردمان باشد چنانکه علم نجوم ورزند اختیار مضرت رسانیدن را و شاعری و قمار و اعمال عجایب را که مردمان بدان
گمراه کنند و آنانکه منع از صناعت عیناً بالاثر کنند یا انواع کنند که بآن آمدند که بآن صناعت رسیدن مقدور هیچکس نیست و کسانی که
دعوی ابطال صناعت کنند یکی از آن دعوی کنند چنانکه خواجه ابو نصر فارابی کتابی دارد نام ابطال صناعت احکام نجوم که خلاصه سخن او
اینست که چون از دو ابتدا است و هر دو و هر که خاص را مقتضی خلاف دیگر است چون مقتضی هیچ دو موافق و در دیگر
دیگر نباشد خبر به صورت نبندد و احکام نجوم سراسر دروغ باشد و عجب است از چنان فاضل که سخن چنین گوید و تواند بود که آن
کتاب بر دو عموم باشد که چنانی چنین بگوید و این رساله‌ها بطلان او ندارد و باشد که منع آن از آن صناعت بیان کنند که سوی
حق جل و علا هیچ موجود را سبب هیچ موجودی نداند و همه مخلوقات را معطل داند و نفی حکمت ایزد تعالی کنند و از جهالت
نداند نعوذ بالله من صدیق جاهل الذین که جالینوس اند هزار نفع نوشته این ترتیب خاص بدن کرد با کتاب منافع الاعضا
تا آنکه گوید که چون کتاب منافع الاعضا بنوشتم در آن منافع که در رطوبات و طبقات و هیئات موضع چشم راست بر
متعلم آن صنعت کردم و بکتاب ننوشتم شب بخواب دیدم که فرشته گفت ای جالینوس حکمت ما را از بندگان ما چرا پوشیده
چون از خواب در آمدم توبه کردم و بکتاب منافع نوشتم هزار نفع خاصه جهة هیئات خاص چشم را نوشتم و این طایفه همه عبث دانند
که گویند اگر در اصل چشم نبودی بدن در آن بودی بلکه چشم را هیچ خصوصیت بدین نیست سوی عادتی که عادت خدای تعالی

۲چنان ع

یعنی

بزین رفته و باین اعتقاد همه صناعات باطل که گویند جامه هرگز سبب نشود دفع سرما را و گرما را و چون چنین باشد جمیع
صناعتی که در جامه بکار آید همه باطل باشد و خوردن و آشامیدن گویند سبب نشود دفع گرسنگی و تشنگی را و چندین
صناعت باطل باشد و بالجمله هیچ صناعت را ضروری و نافع ندانند و آسمانهای بدین عظمت و کواکب بدین شرف را که ایزد تعالی
باید جاهای آنها سوگند خورده و تأکید را نه قسم ایشان را با جا که فرماید وانه لقسم لو تعلمون عظیم بیکار و معطل اند و این
آیه و اندایه دیگر از کتاب خدا تعالی نخوانند و یتفکرون فی خلق السموات والارض ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک فقنا
عذاب النار و مردمان در اسلام که دعوی دانش کنند و حجة الاسلام شان نویسند باین مذهب و ملت تظاهر کرده اند و الله
اعلم بسرائرهم و همه دانش ایشان درین کلمه جمع است که از خون و چرا دم نباید خوردن و چندین جای که ایزد تعالی خطاب با اهل عقل
کند و گوید افلا تعقلون همه عبث است و بی معنی در حق اینان نیکو گوید نبوده و چرا لب بستی بر بستی همین است دین بلیس
مذهب جبر و ابو الفرج حکایت کند که در زمان مغول بیک مار افسون در اصفهان مار مهیب را شاعبیدان اصفهان به
صنعت افسونگری و مار امضرت تا بذ داشتو بیچاره دنبال که همه حیوان و صنایع را باطل دانستی گفت این مار را افسون بمن ده
تا حرمت مار اسبان انکم که هیچ چیز چیز دیگر را نفع و ضرر نرساند هر چند مارگیر تضرع کرد که او این در کار نفرماید و نکرد عاقبة الحال
از وی گرفت که او را مار بکشد خون او هدر باشد و علما آن گرفت و مار بدست گرفت همان بود و مردن همان و این جماعت
از سباع و بهیمه گمراه ترند که گوید با مار چون جنگ کند بدستی بر پنجه و دیگر و بدستی بچنگ کند که ضرر مار دفع اذیه
رسانیدن او دادند و ایزد تعالی ایشان را باین صنعت یاد کند به کتاب خود که اولئک کالانعام بل هم اضل و باشد که منع از
صناعتی چون طب و نجوم کنند این مظنه را که با قضای خدا تبارک و تعالی ستیزه منسوب که چون بیماری در زید خلق کرده باشد
طبیب که در معالجه کوشد و منجم که ساعت اختیار کند با قضای خدا ستیزه کند و باین دلیل باید که صاحبان این اعتقاد طعام
نخورند و آب نیاشامند که گرسنگی و تشنگی خدا تعالی خلق کند و از نظرات اصلی و جهالت قدم بالاتر نهند چنانکه نه
امر معروف نکنند و از منکر باز ندارند و اگر بخرافات حکایات که ازین طایفه نقل کنند در مخالفت طبیب و نجوم گشتن مشغول
شویم از غرض این کتاب باز مانیم و باشد که مجتهدهای دیگر غیر ازین که درین فصل گفتیم منع از صناعتی کنند با همه صنایع و بدان

در فصول سابق اشاره کردیم اینست تمام سخن در قسمت صنایع بر سبیل اجمال باب اندر آنکه صنایع غیر متناهی اند بالقوه و متناهیند بالفعل در کتاب ما بعد الطبیعه درست شد که آنچه از امور بالفعل باشند همیشه متناهیند و آنچه بقوت باشند غیر متناهی و چون قوت بر دو قسم است یکی فعلی و یکی انفعالی باید که باشد که عدم نهایت در هر دو اینها اند و مثال اول قوت خدا تعالی بر امور غیر متناهی مثال دوم قوت هیولی قسمتها و صور و اعراض غیر متناهی را که امور غیر متناهی از فاعل و قابل با هم جمع نتوانند شد چنانکه بکتاب مجید باین اشاره کرده که کل یوم هو فی شان و باید که بدین دو مقدمه برهانی گوئیم در خود این کتاب نتواند بود که در وقتی از اوقات موجود است غیر باشند بالفعل و آنچه اندر کیه شامل انها باشد بی نهایت باشد و ترتیبها امر اعداد طبیعی است پس اعداد مرتب غیر متناهی موجود باشند و این محال است و لیکن [illegible] متناهی بقوت باشند که چون آن امور متناهی از قوت بفعل آیند حرکه سپری شود و زمان به نهایت رسد و هیولی [illegible] محض و گشته [illegible] معطل باشند و آن محال دیگر لازم آید که این کتاب [illegible] جای [illegible] پس درست شد که موجودات همیشه بفعل متناهی اند و بقوت غیر متناهی و هر صناعت که هست متعلق بموجودی باشد در علم یا عمل [illegible] بفعل متناهیند و بقوت غیر متناهی چون موجودات بر دو قسمند بعضی از آنها دائمی و بعضی غیر دائمی [illegible] یک قسم آنکه موضوعش دائمی باشد دیگر آنکه دائمی نبود و آنکه دائمی موضوعش دائمی بود یا بالشخص دائمی بود یا بصورت تنها و آنکه شخص دائمی باشد یا در فعلش توهم قسمت افتد بتقدم تاخر زمان یا نیفتد و آنکه در فعلش قسمت چنین نیفتد یا در اصل قسمت نیفتد یا قسمت چنین چون ایزد تعالی و عقل و فلک و عناصر و ظاهر است که هر یک کدام قسم را مثال است ایزد تعالی در قسمی که او راست شریک ندارد که واحد حقیقی اوست که در ذاتش قسمت نیفتد و چون در ذات نیفتد در فعل نیز نیفتد که فعل از ذات است و باقی دیگر در قسمت خود شریک دارند که عقول بسیارند و افلاک و عناصر بسیار و توان بود که قسمی عام موضوع صناعتی شود و تواند بود که فردی و این اقسام دائمی که موضوع صناعتی شود هر که موضوع صناعت عمل نتواند شد از آنجهت که دائمی اند و این ظاهر است اما آنکه موضوعش غیر دائمی است موضوع علم و عمل هر دو تواند شد اما موضوع شدن علم خود ظاهر است و موضوع عمل

صناعت علمی و عملی

شدن از آنکه چون غیر دائمی است آن حیلت که در بقای و فنای او اندیشند و مرتبه شرف رسانید و خست رسانید او
اندیشند چون در آن بعمل آرند موضوع عمل شود و اما امور دائمی نه چنین باشد که حیلت در بقای او صورت نبندد که
خود باقی است بحیلت و در فنا نیز که فانی هرگز نشود و در شرف نیز که در مرتبه شرف تا بآن رسند که از نه مرتبه وجود بمرتبه بالا دو
و بمرتبه خست تا بآن رسند که بپایین آیند و آن بکون و فساد صورت بندد و دائمی از کون و فساد مبرّا است و شاید که بعضی
بدین انکار کنند نفس جزئی را گمان برند که همیشه بر یک صورت باقی است و بمرتبه شرف رسد که علم است و خست که جهل است و موضوع
کون و فساد نشود و اگر سخن در بیان کنیم که صور چون متحد اند و چون مختلفند و کون بچیست و فساد بچیست سخنها از بسیار
باید نوشت که بسالها بخوانند و آن کتابها که انتها دران شود بر باید داشت از کتب ارسطو و نظر ست و فی دران کرد که تا
رفع شبهها شود و اینکه پیشتر انقسام را گفتیم که ظاهر است که موضوع عمل نشود که اگر شود بشرف و خست شود و این هیچ
غیر دائمی باب اندر تفصیل مراتب موجودات بر سبیل اجمال بباید دانست که واجب الوجود بذات خود بهیچ وجه موضوع
فعل و عمل نتواند شد که در او هیچگونه قوت انفعالی نبود و بعد از آن ذات عقل است او بذات خود بی واسطه موضوع
فعل واجب الوجود است بآن جهت که ان صورت عقلی را ابداع کرده در قوت اینست عقل در حقیقت همین قوت اینست
موضوع فعل است که صورت عقلی از فاعل صورت جدا نیست که عاقل و معقول متحدند پس درست شد که ذات
عقل هم موضوع علم شود و هم موضوع عمل پس از ذات نفس است او موضوع فعل عقل است که صورت نفس را
ابداع کند در طبیعه کند در حقیقت موضوع فعل عقل اوست که صورت نفس از عقل جدا نیست که عاقل و معقول متحدند
و بعد از و وجود طبیعت که صورکش خوانند و او موضوع فعل نفس است بقوت هیولی که کل او است و او جسم مطلق
داند و در حقیقت موضوع فعل نفس اوست که قبول صورت افتابی نمی دهد و هر وی عنصر کرده که ان صورتها
چون از وی برداشته شوند با نفس یکی شود که عاقل و معقول متحدند و بعد از جسم مطلق است که موضوع است فعل
الطبیعه را بقوت هیولی جسمی کند در حقیقت موضوع فعل الطبیعه اوست که صورت جسمی از طبیعه که کمال اوست جدا نیست که عاقل
و معقول متحدند اگر از هیولی برداشته شوند بعد از آن هیولی جسمی است که موضوع است فعل صورت جسمی را که قوت انفعالی

محض است بواسطهٔ آن عدم که مقارن اوست که از قوت و صورت جسمی جدا نمی‌بینند اگر در علم محض بر داشته شوند
که عاقل و معقول متحد نه‌اند و ترتیب وجود دائمی از علت و سبب اولی بر اینگونه است که ذکر کردیم که صور در ترتیب عقلی مقدم
بر موضوع صورند که چون ابتدا از وجود محض کنند از اشرف با خس آید چنین که بیان کردیم و ارسطوطالیس در کتاب
برهان تقدم را بدین ترتیب الاقدم والاعرف عند العقل گوید و چون ابتدا از عدم محض کنند اول اخس و آخر اول و در آ
نسبت بما بدین ترتیب اقدم من الحس گوید بکتاب که عدم محض موضوع قوت انفعالی محض شود که در دفتر از الاظهر من گوید عند الحس
که محتاج محض است و فنای موجودات بدوست و بدین سبب شر را حواله با او کنند و چنین است فاعل بدایت این صورتها
قوت جسمیت و عدم با این قوت انفعالی محض موضوع شود صورت جسمی را و فاعل بدایت صورت جسمی را طبیعت و صورت
جسمی با هیولی موضوع شود طبیعت را و فاعل بدایت طبیعت با جسم موضوع شود نفس را و فاعل بدایت نفس را عقل است
و نفس با جسم منفعل موضوع شود فعل واجب الوجود را که عقل است و صورت تمامیت عالم را و اول مرتبهٔ امکان است
و در این ترتیب که از هیولی بصورت آیند که ابتدا از عدم کنند مقدم اخس باشد و موخر اشرف و این اندام است که ارسطوطالیس
در کتاب برهان اقدم و اعرف عند الحس گوید و این فصل با این غموض از آن در دم که بدانند که هیچ موجود دائمی بعلت
معطل نیست و از عدم شر نبود هم مراتب لازم ایلکه لازمند هر یک دیگر را و دیگر تشوق متعلم از آنکه باین سخنان با ابتدا
چون امثال نیز کوشش خود در شناسا شوند و کوشش نمایند که بحق و باطل اینها می‌رسند که بسیاری از این سخنها را انمودها
که دعوی دانش کرده‌اند از سر نادانی و جهالت و امثال درس ساخته‌اند و بتلبیس بصورت باطل بمردم فرا نموده‌اند والله
الموفق والمعین و ما طالبا لمرضات الله درین فصل بهمه حدود اشیا اشاره کردیم که حد از اشیا ماده و صورت بردا
شود باشد ماده بطرف عدم باشد که بقوتست و صورت بطرف وجود که بفعل است که هر طرفی بطرفی باشد و آنچه
حد آن معنی بود و بدین سخنان کافر حکما صفت کنند و چیزی که ما گفتیم دریافتن بسیار باید کشید تا باین معانی رسند
چون بیان موجودات دائمی کردیم که چگونه موضوع افعال دائمی شوند بیان کنیم از صناعات جزوی علی ذکر
مر نوعات ایشان دائمی نیستند بتفصیل لایق این کتاب بعون الله و توفیقه والحمد لواهب العقل والحیوة باب

کنند

چون موجودات دائمی بر ترتیبی که گفتیم از مبدأ اول تعالی شأنه پدید آمدند و افلاک بجنبش اندر آمدند جنبش
دائمی شوقی وجودی بفعل را و این جسم که میانه اند بود موضوع فعل فلک شد که از فلک بقوت حرکت فعلی و صورتی
باز پدید آمد و مقدار فعل هر چند نسبت با فاعل یکی بود نسبت با قابل یکی نبود که قابل جسم میانه نبود اثر فاعل را که فلک است
بیک وجه قبول نکرد که نزدیکتر بود زیاده پذیرفت و دورتر کم و میانه میانه و این صورت العناصر گویند که مقدار اثر فاعل است
در قابل مختلف شود پاره آتش شد و پاره هوا و پاره آب و پاره خاک پس این جسم که میانه فلک اند دو موضوع شد فعل
فلک را که در دوار فلک صورت آتشی و بادی و آبی و خاکی پدید آمد و بصورتی شریف بر آمدند و این چهار موضوع فعل
کواکب شدند که دور و دیر ایشان اثری کند و نزدیک اثری و مشرقی اثری و مغربی اثری و این اختلاف را نهایتی نیست و کلیات
انها بکتاب نجوم شمرده شود و با این اختلاف ایشان در عناصر مزاج و صورت گوناگون پیدا آمد که اجناس او معدن و
نبات و حیوان است و گفتیم که اثر پذیرفتن قابل را از فاعل کمالیست و نقصانی و کمال آن باشد که زیاده از آن اثر جنس او قابلرا
ممکن نبود قبول کند که اگر آن کردن کند در ما فاعل یکی شود و از جنس قابل بیرون رود و نقصان آن باشد که قابل از آن کمتر اثر فاعل
نتواند پذیرفت که اگر از آن پایین آید قوت محض باشد نه ما اثر بالفعل و صورت انسانی کمال اثر فاعل است در قابل و صورت معدنی
نقصان عمل فاعل است در قابل و آنچه میانه معدن و انسان است نبات و حیوان است میانه معدن و حیوان که انسان نوعی از وی
نهاده و هر یک ازین سه جنس که معدن و نبات و حیوان است عرضی است که انواع آن جنس از آن بیرون نیفتند و اول درجه
معدن با آخر درجه استقصات پیوسته است و آخر درجه معدن با اول درجه نبات و آخر درجه نبات با اول درجه حیوان غیر ناطق
و آخر درجه حیوان با اول درجه انسان و آخر درجه انسان با اول درجه ملائکه پیوسته است و چون انسان بر صورت اشرف بود
و آن سه دیگر بر صورت انقص اند پذیرا شوند انسان را که بفضل و قوت خود ایشان را از آن صورت اخس بصورت اشرف
رساند که قریبتر بصورت کمال است که صورت انسانی است چون بصورت انسانی نزدیکتر آیند انسان را نفع بیشتر دهند
و خدمت بیشتر کنند که نفع و خدمت مناسبت صورتیست و مضرت و سر از خدمت پیچیدن مباینت صورتی چون هر که چون
از قوت انسانی اثری بقدر استطاعت و قوت خود پذیرد مثلا محراث شد که بدان انسان را نفع رساند و از صورت وجود

محراث آلت زراعت

بالاتر یکدو معیّن شود انواع نباتات که بزرع حاصل شود و همچنین گندم از قوّت تدبیر انسانی قوتی پذیرد و از درجهٔ وارد شود
وارداتی پذیرد که نان شود و نان اثری از معده و جگر پذیرد که بصورت انسانی رسد پس اصول که اجناس ثلثه از مو
مدبّرهٔ انسانی که صورت حقیقت انسانیت قبول کنند بانجهت که فرمی مناسب صورت انسانی شوند آن مواد را اصول صناعی
خوانند و هر یک را از آنها که صورت قبول کنند موضوع و هیولای صناعات خوانند و آن قوت را در انسان که سبب این صورت
خاص شود قوت صناعت و آن انسان را صانع خوانند و همچنین است چون انسانی اکمل انسانی اخس را رئیس شود و او را بصورت
اخس بصورت اشرف که در استطاعت او باشد رساند و هر چند ریاست بیشتر شرف بیشتر و این بیان که کردیم معلوم
شد که همه اجناس موالید انسان را بالطبع منقادند و همه انسان انسان اکمل را بالطبع منقادند و از نیست که حکما گفته‌اند
العقل مطاع بالطبع و هر چند کمال بیشتر بود انسان بیشتر بعقل نزدیکتر و هر چند انسان بیشتر انقیاد با انسان کامل بیشتر که گفتیم
همه مراتب بهم پیوسته‌اند و آن دو که با یکدیگر بی واسطه متصل باشند اخس از اشرف فرمان بردارتر که از اشرف اکر
بالاتر بود و این نیست که گفته‌اند حکیم را صحبت عوام انسانیک که کسبی باید که با عوام بجهتی پیوسته باشد و با حکما بجهتی که از حکما
استفاده کند و با ایشان رساند و این جهت که در آن دو گروه بجمع مرتبهٔ ادنی انسانی رانند و اگر کم مرتبه انسانی باشد از آنک
مرتبتی در تمیز با ایشان دارد فرمان برند و اگر حکیمی یا کاملی ببینند او را دشمن باشند که التحابب التشاکل که مشاکلت سبب
محبت صورت بندد و تا محبت نباشد اخس اشرف را منقاد نشود باید دانست که صناعات مترتب باشند بانجهت که صناعتی باشد که
بپایین همه صناعات باشد و صناعتی باشد که بالا و سایر صناعات متوسط میانه این دو صناعت چنانکه صانع پایین چیزی را
که طبیعت از عمل او فارغ شده باشد موضوع عمل خود کند و چون عمل او در او تمام شود صانع دیگر که برتبه بیشتر از وی است
او را بر دارد و موضوع عمل خود کند و هلم جرّا تا بصانعی رسد که چون عمل او در او تمام شود تا موضوع شود فعل طبیعت را از آن
انجهت که بصورت اشرف رسد که تا معین او باشد یا نافع باشد در فعل طبیعت و هر صناعتی که نه چنین باشد باید طریقی که
در سلسلهٔ از صناعات نباشد یا باشد و بصناعتی چنین که گفتیم نرسد که بصناعتی رسد که نافع باشد در صورت
اشرف آن صناعت مطرود باشد و فاعل آن مستحق قتل و ضرب تا برچه درجه باشد که بارها در این کتاب گفتیم که درجهٔ موجودات

بیکدیگر پیوسته و همیشه موجود اشرف سایس است و آنکه بی‌واسطه بدو پیوسته در طرف اخس و سیم آنکه باین دوم
از طرف اخس پیوسته دوم بواسطهٔ سایس است و تا سیم بمرتبهٔ دوم نرسد اول بی‌واسطهٔ دوم او را سایس نتواند
شد و مثال او فرض کنیم که آ مرتبهٔ کمال است در سلسله از موجودات و ب ثانی او ست در طرف اخس و ج ثالث او ست و د رابع
او و ه خامس او و ه شی موضوع شی د را و غایت کمال ه آن بود که د شود و چون د شی موضوع شی ج را و غایت کمال
آن بود که ج شود و چون ج شی موضوع شود ب را و غایت کمال ج آن بود که ب شود و چون ب شی موضوع شی آ را و غایت
کمال ب آن بود که آ شود و چون آ شود که غایة الغایات است بایستد یا باز گردد که طریق منتها است و باید که این مثال را بر سبیل
اکتفا نکنیم که همه موجودات را مثال کنیم را ادیم که جسم ... طبیعت صورت گندم پیدا کرد و فارغ شد
او را طحان بر دارد و موضوع عمل خود کند که گندم آرد بقوت است و کمال او آن باشد که آرد بفعل شود و چون آرد بفعل
شود موضوع شود صورت خمیر را که آرد بقوت است کمال آن و آنکه خمیر بفعل شود و چون خمیر بفعل شود موضوع شود
صورت نان را که کمال خمیر آن باشد که نان شود و چون نان شود موضوع شود صورت کیلوس را که کمال نان آن باشد که
کیلوس شود و چون کیلوس شود موضوع شود صورت کیموس را که کمال آن آن باشد که کیموس شود و چون کیموس شود موضوع
شود صورت خون را که کیموس خون بالقوه است و چون خون شود موضوع شود صورت انسان را که غایة این همه موضوعات مختلف بود
و ظاهر است که هر موضوعی از این موضوعات که برشمردیم فاعلی باید که او را بغایت مطلوبش رساند که در آن بالقوه بود
که محرک و متحرک یکی نباشد که هر چه بالقوه بود بخودی خود بالفعل نشود و این فاعلها بعضی صناعی بود که طحان و خمیر کننده و نان
پز باشد و بعضی دیگر طبایعی که هاضمه و مشتهیه و غیر اینها باشند پس درست شد که صنایع و صناع مترتبند و غایة فعل صانع
موضوع فعل صانعی دیگر شود تا منتهی شود بصانعی که بی‌واسطه فعل او قابل نفس یا طبیعت قبول کند و هر که در سلسله
از صنایع نباشد در سلسلهٔ وجود معطل باشد و نعوذ بالله که در سلسله نباشد که در این مثال که گفتیم از آ ب کند
یا ب را ج یا ج را د یا د را ه که چنین کس مردود و عدم باشد و در حقیقت او بود چنانکه فردوسی فرماید تو مردم بود او مردم
بد شناس کسی کو ندارد ز یزدان سپاس و مرتبه جستن هر یک از اینها ظاهر است که بارها ایشان اشاره کردیم باید چون

معرفت صناعت روشن شد باید که حال طایفهٔ صناعات دانسته شود تا آنکه با آنچه در طایفهٔ صناعات نیست از اصحاب صناعات طلب نشود تا بنا یافتن آن از ایشان نکوهش ایشان نکنند یا منکر اصل آن صناعت شوند هر صنعتی را چنانکه موضوعی هست چنانکه بیان کردیم حکمی باشد که بکمال آن صناعت باشد چنانکه صناعت طبی که حد آن است که حفظ الصحة الباقیة و ردها الی الزائلة و این سخن همین اطلاق نشاید که ضمیمه باید که بقدر طاقت موضوع الصحة و الطبیعة چه موضوع صحت اگر طاقت صحت نباشد با آنکه عمر طبیعی با پایان رسیده یا مرضی بدن را چاره ساختن باشد که نیاید بدین برای صحت شدن چنانکه داء الآخر دوها هرچند که جنس مرض دون طبیب نباشد مداوات آن لیکن تدبیر طبیب مفید نیفتد در ابقا یا در صحت و همچنین اگر اسباب مرض را قوت بنهایت باشد که تدبیر طبیب با آن مقاومت نتواند کرد تدبیر طبیب را قوت یکی باشد و سبب مرض را قوت هزار و یکی با هزار نرسد نباشد تدبیر طبیب را فایده محسوس تا شدت دار الدواء مرض و در صحت مکرر بغیر تغیر کند در خفت عادت نماید و آن نه صناعت طب باشد و سبب ذاتی آن است که بسلامت طبیعی درست شده که قوای بدن متناهی اند و هر متناهی ممکن است که زایل شود پس نه قوت طبیب با مریض را مقدار معین باشد و سبب موت از این قوی زیاده باشد طب نفع نکند در صحت و با این صناعت طب باطل نشود که صناعت طب آن است که مرض که تنها قوت تعرض بدن با آن نرسیده نباشد با پیشینه مانند چون تدبیر طبیبان با آن نرسیده باشد مدافعات آن تا آن اسباب در زوال شود و قیاس همه صناعات با این باید کرد و این مثل آن را آورده ایم که بیشتر مردم را عادت باشد که اصحاب صناعات را با آنچه در طایفهٔ صناعت نباشد مسئلت نمایند و چون غرض حاصل نشود نکوهش کنند و این بیشتر طبیبان و منجمان را افتد که چون منجم اختیار ساعتی کند سفر را و الا با اصل ضمیمهٔ موضع نکبات رسیده و قوت اختیار منجم مقاومت با منحوسات اصل نتوانند کرد چون نکبتی بدو رسد گویند منجم خطا کرده در اختیار و گر حقیقت با این دو وجه ایشان گمان برده اند خطا نکرده باشند اگر نه که طبیب یا منجم معالجه یا اختیار کنند از آنچه که گفتیم خطا کنند اما بر وجه دیگر مجاز دادیم که در اثبات نفع صناعت نجوم دلیلها کشند و گویند که منع فضیلت صناعت نجوم کنند منع نفع آن کنند با این وجه که اگر آنچه بمقتضای نجوم دانند واقع شود پس صناعت نجوم را چه نفع باشد و اگر واقع نشود پس صناعت نجوم را چه صدق باشد و بطلمیوس آنچه در طایفهٔ صناعت گفتیم جواب گفته است که بعضی از مقتضیات نجوم امر حتم است و اختیار منجم را در آن اثری نباشد و بعضی دیگر نه چنین است که اختیار بدان بسته باشد و این سخن در آنچه ما گفتیم صواب است و در منع نفع صناعت نجوم

نکوهش مدبر و بد گفتن

شوم

نکبات
رجع نکبت فزدی
احوال

بپندارم که سخن مانعان را از پس نکنگ که ایشان گویند اثر پیشه بشدنی باشد میشود اختیار بنجوم چه کار آید والحق این
سخن را بر ایشان و بر همهٔ مانعان و منکران صنایع باز پس زند که خدای تبارک و تعالی هر چیزی را سببی فرموده است
که بدان سبب حادث شود یا باقی باشد هر چه بصناعتی بوجود آید اگر صناعت را سبب وجود آن نکو دکه تا آن صناعت
نباشد آن چیز موجود نشود چنانکه دهقان گندم تا نکارد گندم بوجود در نیاید پس دهقان را ایزد تعالی سبب
وجود گندم کرد همچنین چون منجم اختیار کند شخصی را که سفر کند و در آن سفر مالی فراهم کند ایزد تعالی اختیار منجم را
در ساعت خوب سبب فراهم آوردن آن مال کرد و آنکه منع نفع این اختیار کند چنان باشد که گوید اگر گندم وجود
ناچار نیست دهقان چه بکار و همهٔ عاقلان برو انکار کنند اگر چه ایشان از اسباب اند ندیدم دانایان پیش
که بدین اشارتی کرده باشند و مسئله نیست که بر آن بیشتر کرده باشند مصلحتی را مکرر بود چه برای این اشارتی
کرده که کوشش را قضا سبب است و برین کلمه زیاده نشد والله اعلم بالصواب اندر آنکه علوم را نهایت نیست و در قدرت
آدمیان نیست که همهٔ علوم بتفصیل دانسته گردد هر روز دعوی [illegible] و در آنها آن نسبت جهلی
مسئله داده شود استنکاف نمایند و چون چنین [illegible] عمر
که آن مسئله که در آن سخن گویند از آن پیشه بیرون آید و ما پیشتر یاد کردیم که مسائل را نهایتی نیست و لازم
لا تناهی علوم ثابت شد و درین فصل بتوفیق ایزد تعالی درست کنیم که در قوت علم واحد سلسلهای علوم
نظری غیر متناهی بیرون آید و مثال آن از تعالیم آب ج دایره فرض کنیم و مثلث آب ج در وی فرض کنیم و در وی مثلث
در دایرهٔ آب ج محتاج برهان است و نظریست نسبت مثلث آب ج بدایره اش نظریست و تا اکنون هیچکس ندانسته است
بتحقیق این نسبت را و نسبت ضلع آب بقطر آب ج نظریست و نسبت آب و قطر دایره بمحیط دایره آب ج و ندانند
همچنین چون مربعی در دایرهٔ آب ج فرض کنیم یا مخمس و مسدس و مسبع و مثمن الی ما لا نهایة له نسبت مساحت هر یک
بدایرهٔ آب ج و ضلع هر یک بمحیط آب ج و قطرش و بضلع هر یک نظریست بنظر باید دانست و باشد که نتوان
دانست و باشد که عمل شکلی از اشکال اوایل در دایرهٔ آب ج هنوز معلوم نشده باشد مثل عمل مسبع و متسع

باشد نه

مساحت

که با وجود که عمل مثمن و معشر که طرفین ایشان است معلوم است کسی نیافته است عمل ایشان را بتحقیق معلوم نمودن
خصوصاً مسبع را پس از این معلوم شد که در دایره ابواب عمل اشکال متساوی الاضلاع را مسایل نظری
غیر متناهی است که اگر فکر در آن کنند بعضی از آنها باید که دانسته شود فکیف که اگر از این مثلثات مربعات و غیر
ذلک المختلف الاضلاع فرض کنیم و در هر یک علم بنهایت رود و چون دوایر غیر متناهی فرض کنند در هر یک
امکان فرض این اشکال رود و سلسلها پیدا شود غیر متناهی و در هر سلسله علوم غیر متناهی انجنین چه و
همین سخن در مقادیر امر جه عناصر راست آید و در علم طبیعی افتد و در موضع ستارگان درست آید و در علم
عدد درست آید و چون در نسبت تألیف درست باشد در علم موسیقی افتد و چون در مبادی حوادث افتد در
علم ما بعد الطبیعة افتد و چون چنین باشد فرقی میان دانا و نادان این باشد که دانا داند که نداند مگر اندکی
[illegible] نداند که نداند اندک و ایزد تعالی [illegible] یاد کرده و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا و این فصل از او در کم
[illegible] نیست [illegible] آن چنانکه دانا باشند و از نیست که افلاطون الهی گفته که
[illegible] یکمسئله هندسه را دیگر مهندس خوانند بنا دانستن هم
مسایل [illegible] بیرون نرود دیگر ایزد تعالی آدمیان را تا متفاد دانش را که
بمان در کتب و اسباب آن [illegible] باشد و این دانش را در ایشان پراکنده آفریده که دانست بحکمت سابقه
خود که شخص را حد اهمه قوت ضروری نیست در هر زمان علمی تازه پیدا کند و بخلق آموزد و در هر باب مصلحت
آن زمانه پس دانایان هر زمانه آنها باشند که در صناعتی از ضروریات مطلق اجتماع انسان در مدن سخن گویند و
استخراج مسایل کنند تا رعایت مصلحت آن زمانه که در آن باشند و باقی مردمان که تابع این دانا باشند بدانش
رسند و آنکه نه چنین باشد و نه چنان بدبخت و گمراه و رنج نکشیده و مغرور است خاتمه اندر طریقی که نادانان و
جاهلان هر زمانه که دعوی دانش کنند بحیله با مردمان فرو مایه بمحالها پیش برند طریق و طریقه بزرگ ایشان
اینست که در علوم نظری الفاظ هولناک و غریب استعمال کنند که در مغلطهای خطبا رود و در هر علمی مسئلها

دانش

آورند که از آن علم باشد و غرض و المجاز را از برهان آن کتاب در آن مسئله که باید گفت نقل کنند و ایجاز مخل بکار برند و اطناب ممل و بیشتر ایجاز بکار برند که چون متقدمان که هرگز اصل مسئله را ندانسته‌اند اگر دقتی در آن مسئله کنند و شبهتی از شبهت بیرون آیند و آن هر چند که همه مختصر غریب متقدمان در تحریر آنند که در کلمات معانی مطلقان را افتد و چون آن آنند الفاظ دقت و شبهه در آن بیرون شده را بتفصیل در آورند هر چند که آنها مثال عرب یا بدیهی اولی باشند آن متقدم را چنان نمایش آید که وحی آسمانی چه از شنیدن نفهمیدن بود که هر روزی محل اثبات شود یا نفی و نه بیشتر هیچ نفهمیدی آنچه فهمیده از خطا و صواب آن نظر کنند و شرم از آن از آن دارند که این سخن خوب داشت و نفهمیدم با آنکه با این قبایح است و آن نیز سخن خوب آنست که هر حرفی را از او اثبات شده و همه با بسیار آنان فهم کنند که این کتاب را جابجا دراز کشیدن این نکات بیرون از وضع کتاب نوشته شود از هر گونه که فتنه گفتم که کلمات غریب بنفسها در زبان آوردن کار نادانسته است که خواه جمله و زبان ترکمانان باطل و روان ... بلفظ ... در زبان ... آن بپسندند و تکرار لفظ و با آن نمایند و تجنیس آن میل برایشان ... و با آنکه فرقی میان آن سخن دشوار است بیان کرده تا همه میان ... هر گردد که در زمانه ما کتابها هست که بیان‌ها دشوار مسائل آورده‌اند که معانی آن کتابها مگر بیست ... چون از آن عبارت فهم آن مسائل آسان است آن را از گوش ... ... و آن را تلاش کنند و بس گویند و در حقیقت سخن گوینده لیست ... آن را با الفاظ عربی اگر چه در باب ... گفته شعر

أرى الأيام تفعل كل نكر فما أنا في العجائب مستزيد
أليس قريشكم قتلت حسينا وكان على خلافتكم يزيد

و دانایان چنین گویند تتابع که در لفظ افتد و در معنی افتد و دشواری که در لفظ افتد در کمیت افتد یا در کیفیت یا در هر دو و آنچه در کمیت افتد چنین افتد که لفظ از اندازه بر اندازه بیرون آورند و آن مقدار تکرار کنند که ملالت دهد و چه بجهت صواب سخن تمام رسید یا در اصل سخن معلوم نشود یا لفظ را مکرر از احتیاج آورند که تواند بعضی

مطلوب از آن خفی یا اضطرابی روی دهد که بجای دریافت آن معنی نتوان رسید و اول را تعقید
لفظی نامند و دوم را تعقید معنوی و آن دشواری که در کیفیت لفظ افتد یا در اصل جوهر لفظ افتد
چون الف لام نگاردن یا در خارج لفظ افتد چون تقدیم جمل بر یکدیگر و تأخیر مسند الیه
کبری و تقدیم جزا بر شرط و تأخیر مقدمه از نتیجه و فرق میان دشواری لفظی و معنوی
آنست که چون دشواری لفظ از میان برداشته شود همان معنی را بی آنکه عبارتی دیگر آورند
که در ترکیب و کیفیت ستوده باشد فهم آن معنی بر قسم دیگر نباشد و دشواری معنویها
چاره نباشد الا عقل بزرگ نکته‌یاب زمانه اکثر دشواری لفظ را حامی است یا
رکاکت معنی و فرد با آنجمله بر آن مجمله از فرد اطمینان تمام شد رساله حقایق الحدایق
میرفندرسکی از آنجا که همت والا نهمت اعلیحضرت ... والقدس خاقان شهریاری
روحنا فداه پیوسته بر حمایت و ابنیه‌ای ... از ترک ... بر
دور و نزدیک و ترتیب ... و هر نوع ... ارباب کمال و اهل دانش
بزرگ منش ... این ... را با تحکّب این دو مبارک
کتاب کامیاب ... فرموده‌اند
در هند ... کتبه الداعی الابدی الدوله
السلطانی ابن محمد اسماعیل محمد ابراهیم اصفهانی تخلص ... فی شهر جمادی الاولی
سنه ۱۲۶۷

هو المستعان

کتاب

اخلاق ناصری من

تألیفات مولینا و مولی الموالی الامام المعظم و صدر الحکم

فخر العرب والعجم سلطان المحققین قدوة السالکین —

خاتم الحکماء ملک العلماء عز الاسلام فی متقدمی الدهر —

افضل المتقدمین اکمل المتأخرین نصیر الحق والملة —

خواجه نصیر الدین طوسی رحمة الله علیه

چاپ بمبئی

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد و مدح بیعد لایق حضرت عزت مالک الملکی باشد که همچنانکه
در بدو فطرت اولی هو الذی بدء الخلق حقایق انواع را
از مطالع ابداع بری آورد هیولی انسان را که سمت عالم خلقی
داشت چهل طور در مدارج استکمال از صورت بصورت و حال بحال
بگردانید که خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا چون نهایت ترتیب رسید
و اثر حصول شایستگی قبول در وی پدید آمد خلعت صورت انسانی را که طراز
عالم امری داشت و نزل الروح من امره بیک دفعه و ما امرنا الا واحدة
بطریق کن فیکون کلمح البصر او هو اقرب در وی پوشانید تا وجود او در قمیص
تمامی قیت دو نوبت تکوین بکون بار دید و مستعد تحمل امانت ربانی گشته که ثم انشاناه
خلقا آخر از ابتدا بدو فطرت تا در عود نشات ثم نعیده معنی الانسان را که مبدا
وجود صورة نوعیه اوست و انما هی بالوجود بیک لمحه ایجاد یافته بود در تعلیم
گاه علم الانسان ما لم یعلم و ممارسة اعملوا صالحا بتجرید ذات و تهذیب
صفات ترقی در مدارج کمال و تحلی بصوالح اعمال سال بسال بل حال بحال
از مرتبه بمرتبه و منزل بمنزل میگذرانند تا آنکه بمعاد ارجعی الی ربک رساند
و صورة مستعار او را که لباس اول هیولی اولی انسان بود در کون اول
بچندان تخمیر و تدریج مخصوص شده دفعة واحدة استرداد کند که فاذا جاء اجلهم
لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون تا از ندای الهی لمن الملک الیوم لله الواحد القهار احتجاج
مالک الملک در فضای عالمهای ملکوت افتد و موعد کل شی هالک الا وجهه
در آید و وعده کما بدأکم تعودون بانجاز رسیده باشد و حکمت کنت کنزا

مخفیا

مخفیا باتمام پیوسته ذلک تقدیر العزیز العلیم وصلوات نامحصور وتحیات
نامحدود سزاوار وجود مقدس سرور راه نمایان دین ومهتر پیشوایان اهل
یقین محمد مصطفی باشد که خلاص خلایق از ظلمات حیرت وجهالت بنور
ارشاد وهدایت اوست وامان اهل یقین ایمان از ورطات غفلت وضلالت
از اعتصام بحبل المتین عصمت او صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم تسلیما کثیرا
اما بعد محرر این مقاله ومؤلف این رساله احقر العباد محمد بن حسن
الطوسی المعروف بالنصیر گوید که تحریر این کتاب موسوم است باخلاق ناصری
در وقتی اتفاق افتاده که بسبب تقلب روزگار جلای وطن بر اضطرار اختیار
کرده بود ودست تقدیر اورا بمقام قهستان پای بند گردانیده وچون انجا
نیکه در دیباچهٔ کتاب مسطور است در آن تالیف شروع پیوست بموجب تقیه
وداراهم ما دمت فی دارهم وارضهم ما کنت فی ارضهم ونفس کلما یوقی
المرء به نفسه وعرضه کتب له به صدقه بجهت استخلاص نفس وعرض
از وضع دیباچه بر سنتی موافق عادت الجماعت در اثنا واطرای ساداة
وکبرای ایشان پرداخت واگرچه آن سیاقت مخالف عقیده ومباین
طریقهٔ اهل شریعت وسنت است چاره نبود بدین علت کتاب را خطبه
بر وجهی مذکور ساخته شد وبحکم آنکه مضمون کتاب مشتمل بر فنی از
از فنون حکمت است وبموافقت ومخالفت مذهبی ونحلتی تعلق ندارد
طلاب فواید را باختلاف عقاید بمطالعهٔ آن رغبت افتاد ونسخهای

بسیار از آن کتاب در میان مردم منتشر گشت بعد از آن چون لطف
کردگار جلت اسمائه بواسطه عنایت پادشاه روزگار خمت معدلته این بنده
را از آن مقام محمود مخرجی کرامت کرد چنان افتاد که جمعی از اعیان افاضل
و ارباب فضائل این کتاب را بشرف مطالعه خود مشرف گردانیده بودند
و نظر رضای ایشان رقم ارتضا بر آن کشید خواست که دیباچه کتاب را
که بر سیاقت غیر مرضی بود مبدل گرداند تا از وصمت آنکه کسی بر آنها در تغییر
نماید پیش از وقوف بر حقیقت حال و سببی که باعث بود بر آن عیب جوئی
مقال بی ملاحظه لعل له عذرا و انت تلوم خالی سازد پس بموجب این
اندیشه این دیباچه را بدل آن تصدیر ایراد کرد تا اول البدن
دردی نباشد اگر ارباب نسخ که بر این کلمات واقف شوند و
مفتتح کتاب را باین طراز کنند بصواب نزدیکتر بود والله الموفق والمعین
در ذکر سببی که باعث شد بر تألیف این کتاب بوقت مقام قهستان
در خدمت حاکم آن بقعه مجلس عالی ناصر الدین ابو الفتح عبد الرحیم
ابی منصور تغمده الله برحمته در اثنای ذکری که میرفت از کتاب الطهارة
که استاد فاضل و حکیم کامل ابو علی احمد بن محمد بن یعقوب بن مسکویه خازن
رازی سقی الله ثراه در تهذیب اخلاق ساخته است و ایراد بلیغ و عبارتی دلفریب
پرداخته چنانکه در قطعه گفته بنفسی کتاب حاز کل فضیلة و صار لتکمیل البریة

الحق خالصاً بتألیفه من بعد ما کان کامناً و وسمه باسم الطهارة قاضیاً بحق
معناه و لنعم ما اتی به لقد بذل المجهود لله درّه فما کان فی نصح الخلائق خائناً
محرر این اوراق فرمود که این کتاب نفیس را به تبدیل کسوت الفاظ و نقل از زبان تازی
بزبان پارسی تجدید ذکری میباید کرد چه اگر اهل این روزگار که بیشتر از حلیهٔ ادب
خالیند از مطالعهٔ جواهر معانی چنان تألیفی بزینت فضیلتی حالی شوند احیاء
خیری بود هر چه تمامتر محرر این اوراق خواست که این اشاره را بانقیاد تلقی نماید معاودت فکر
صورتی دیگر بر خیال عرضه کرد و گفت معانی بدان شریفی از الفاظ بدان لطیفی که کسوتی
قبائیست بر بالای آن دوخته سلخ کردن و در لباس عبارتی واهی مسخ کردن عین مسخ کردن
باشد و هر صاحب طبع که بر آن وقوف یابد از عیب جوئی و غیبت گوئی مصون نماند
و دیگر آنکه هر چند آن کتاب مشتمل بر شریفترین بابیست از ابواب حکمت عملی اما از دو قسم
دیگر خالیست یعنی حکمت مدنی و حکمت منزلی و تجدید مراسم این دو رکن نیز که بامتداد
روزگار اندراس یافته است مهم است و بر مقتضای قضیهٔ گذشته واجب و لازم پس اولی
آنکه همت بر تعهد ترجمهٔ آن کتاب مقصور نباشد و تقلد طاعت را بقدر استطاعت
مختصری در شرح تمامی اقسام حکمت عملی بر سبیل ابتداء نه بر شیوهٔ ملازمت اقتفاء
چنانکه مضمون قسمی که بر حکمت خلقی مشتمل خواهد بود خلاصهٔ معانی کتاب استاد فاضل
ابو علی مسکویه را شامل بود مرتب کرده آید و در دو قسم دیگر از اقوال و آرای دیگر حکما مناسب
اول نمطی تقریر داده شود چون این خاطر در ضمیر مجال یافت بر او عرضه داشت پسندیده
این بنده بی بضاعت هر چند خویشتن را مغترف پایهٔ این جرأت نمیدید و با این عزیمت
از طرف طاعت و تبعیت بکو خلاصی زیاده صورت نمی بست اما چون در امضای

این عزم مبالغتی تمام میفرمودند باستظهار یکه از اشارات آنحضرت بزرگوار یافت تجاسر نموده در این معنی شروع پیوست و بتوفیق خدایتعالی باتمام رسید و چون سبب تألیف اقتراح واشاره او بود کتاب اخلاق ناصری نام نهاد و انتظار بکرم عمیم ولطف جسیم بزرگان که این مختصر بنظر ایشان بکذرد داشت که چون بر خطائی وسهوی اطلاع یابند شرف اصلاح ارزانی فرمایند و تمهید عذر را بانعام قبول تلقی کنند انشاء الله تعالی

فصل در ذکر مقدمهٔ که تقدیم آن بر غرض واجب بود چون مطلوب در این کتاب جزویست از اجزای حکمت تقدیم شرح معنی حکمت و تقسیم آن باقسام از لوازم باشد تا مفهوم از آنچه بحث مقصور بر آنست معلوم شود پس گوئیم که حکمت در عرف اهل معرفت عبارتست از دانستن چیزها چنانکه باشد وقیام نمودن بکارها چنانکه باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی بکمالی که متوجه آنست برسد و چون چنین بود حکمت منقسم میشود بدو قسم یکی علم دیگری عمل علم تصور حقایق موجودات بود و تصدیق باحکام ولواحق آن چنانکه فی نفس الامر باشد بقدر قوت انسانی و عمل ممارست حرکات و مزاولت صناعات از جهت اخراج آنچه در حیز قوه باشد بحد فعل بشرط آنکه مؤدی بود از نقصان بکمال برحسب طاقت بشری و هر که را این دو معنی در او حاصل شود حکیمی کامل وانسانی فاضل بود و مرتبه او بلندترین مراتب نوع انسانی باشد چنانکه فرموده است عز من قائل یؤتی الحکمة من یشاء ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و چون علم حکمت دانستن همه چیزها است چنانکه هست وقیام نمودن بکارها چنانکه باید پس باعتبار انقسام موجودات منقسم می شود بحسب آن اقسام و موجودات دو قسمند یکی آنکه وجود آن موقوف بر حرکات ارادی اشخاص بشری نباشد دیگری آنکه

اقتراح

مزاولت

الحکمة علم باحوال اعیان الموجودات علی ما هی علیه فی نفس الامر بقدر الطاقة البشریة

عقول

وجود آن بتصرف و تدبیر این جماعت بود پس علم بموجودات نیز دو قسم بود یکی علم بقسم اول و آنرا
حکمت نظری خوانند و دیگری علم بقسم دوم و آنرا حکمت عملی خوانند و حکمت نظری منقسم میشود
بدو قسم یکی علم بآنچه مخالطت ماده شرط وجود او نبود و دیگری علم بآنچه تا مخالطت ماده نبود موجود
نتواند بود و این قسم اخیر باز بدو قسم شود یکی آنچه اعتبار مخالطت ماده شرط نبود در تعقل و تصور
آن و دیگری آنچه باعتبار مخالطت ماده معلوم باشد پس ازین روی حکمت نظری بسه
قسم شود اول را علم ما بعد الطبیعه خوانند دوم علم ریاضی سیم علم طبیعی و هر یکی ازین سه
علم مشتمل بود بر چند جزو که بعضی از آن بمثابه اصول باشد و برخی بمنزله فروع اما اصول
علم اول دو فن بود یکی معرفت الله سبحانه و تعالی و مقربان حضرت او که بفرمان او
عز و علا مبادی و اسباب دیگر موجودات شده اند چون عقول و نفوس و احکام و
افعال ایشان و آنرا علم الهی خوانند و دیگری معرفت امور کلی که احوال موجودات
باشد از آن روی که موجودند چون وحدت و کثرت و وجوب و امکان و حدوث و قدم و غیر
آن و آنرا فلسفه اولی گویند و فروع آن چند نوع بود چون معرفت نبوت و امامت و
احوال معاد و آنچه بدان ماند و اما اصول علم ریاضی چهار نوع بود اول معرفت مقادیر و
احکام و لواحق آن و آنرا علم هندسه خوانند دوم معرفت اعداد و خواص آن و آنرا علم عدد خوانند
سیم معرفت اختلاف اوضاع اجرام علوی بنسبت با یکدیگر و با اجرام سفلی و مقادیر حرکات
و اجرام و ابعاد ایشان و آنرا علم نجوم خوانند و احکام نجوم خارج ازین نوع افتد و چهارم
معرفت نسبت مؤلفه و احوال آن و آنرا علم تألیف خوانند و چون در آوازها بکار دارند
باعتبار تناسب با یکدیگر و کمیت زمان حرکات و سکنات که در میان آوازها افتد و
آنرا علم موسیقی نامند و فروع علم ریاضی چند نوع بود چون علم مناظره و مرایا و علم

جبر و مقابله و علم جر اثقال و نیرنجات و غیر ان و اما اصول علم طبیعی هشت صنف
بود اول معرفت مبادی متغیرات چون زمان و مکان و حرکت و سکون و نهایت و
لانهایت و غیر ان و انرا اسماء طبیعی کویند دوم معرفت اجسام بسیطه و مرکبه و احکام
بسایط علوی و سفلی و انرا اسما و عالم کویند سیم معرفت ارکان و عناصر و تبدل صور
بر ماده مشترکه و انرا علم کون و فساد کویند چهارم معرفت اسباب و علل حدوث
حوادث هوائی و ارضی مانند رعد و برق و صاعقه و باران و برف و زلزله و انچه بدان
ماند و انرا اثار علوی خوانند پنجم معرفت مرکبات و کیفیت ترکیب ان و انرا علم
معادن خوانند ششم معرفت اجسام نامیه و نفوس و قوای ان و انرا علم نبات خوانند
هفتم معرفت احوال اجسام متحرکه بحرکت ارادی و مبادی حرکات و احکام نفوس و قوای
ان و انرا علم حیوان خوانند هشتم معرفت احوال نفس ناطقه انسانی و چکونکی
تدبیر و تصرف او در بدن و غیر بدن و انرا علم نفس خوانند و فروع علم طبیعی نیز بسیار
بود مانند علم طب و علم احکام نجوم و علم فلاحت و غیر ان و اما علم منطق که حکیم
ارسطاطالیس انرا تدوین کرده است و از قوه بفعل اورده است مقصود است بر
دانستن کیفیت حجتها و طریق اکتساب مجهولات پس در حقیقت ان علم بمنزله الات و ادوات
است و تحصیل دیکر علوم را اینست تمامی اقسام حکمت نظری و اما حکمت عملی
و ان دانستن مصالح حرکات ارادی و افعال صناعی نوع انسانی بود بر وجهی که
مؤدی بود بنظام احوال معاد و معاش ایشان و مقتضی رسیدن بکمالی که متوجه
اند بسوی ان و ان هم منقسم میشود بدو قسم یکی انکه راجع بود با هر نفسی بانفراد و دوم
انکه راجع بود با جماعتی بمشارکت و قسم دوم نیز منقسم میشود بدو قسم یکی انکه راجع

بود با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در منزل و خانه دیگری آنکه راجع بود با جماعتی که
میان ایشان مشارکت بود در شهر و ولایت بل اقلیم و مملکت پس حکمت عملی نیز سه قسم بود
اول را تهذیب اخلاق خوانند دوم را تدبیر منازل سیم را سیاست مدن و بباید دانست که
مبادی مصالح اعمال و محاسن افعال نوع بشر که مقتضی و متضمن نظام امور و احوال ایشان
بود در اصل یا طبع باشد یا وضع اما آنچه مبدأ آن طبع بود آنست که تفاصیل آن مقتضای
عقول اهل بصارت و تجارب ارباب کیاست بود و باختلاف ادوار و تقلب سیر و آثار مختلف
و متبدل نشود و آن اقسام حکمت عملی است که یاد کرده آمد و آنچه مبدأ آن وضع بود اگر سبب
وضع اتفاق رای جماعتی بود بر آن آنرا آداب و رسوم خوانند و اگر سبب آن اقتضای رای بزرگی
بود مؤید بتأیید الهی مانند پیغامبری یا امامی آنرا نوامیس الهی خوانند و این نیز سه صنف باشد
اول آنچه راجع بود با هر نفسی بانفراد مانند عبادات و احکام دوم آنچه راجع بود با اهل منازل
بمشارکت مانند مناکحات و دیگر معاملات سوم آنچه راجع بود با اهل شهرها و اقلیمها مانند
حدود و سیاسات و این نوع علم را فقه خوانند و چون مبدأ این جنس اعمال وضع است بتقلب
احوال و تغلب رجال و تطاول روزگار و تفاوت ادوار و تبدل ملل و دول در تبدل افتد و این
باب از روی تفصیل خارج افتد از اقسام حکمت چه نظر حکیم مقصور است بر تتبع قضایای عقول و
تفحص از کلیات امور که زوال و انتقال بدان متطرق نشود و باندراس ملل و انصرام دول مندرس
مندرس و متبدل نگردد و از روی اجمال داخل مسائل حکمت عملی باشد چنانکه بعد ازین شرح
بجایگاه خود بیاید انشاء الله تعالی ابتداء خوض در مطلوب بعد فهرست کتاب بحکم این مقدمه
که در اقسام علوم حکمت تقدیم یافت معلوم شد که حکمت عملی منشعب بسه شعبه است
اول حکمت خلقی دوم حکمت منزلی سیم حکمت مدنی پس واجب نمود وضع اساس این رساله که

تهذیب: آراستن علوتها
مدن: جمع مدینه بمعنی شهرست
وضع: نهادن و تخصیص شیء بشیء
مؤید: قوت داده شده
نوامیس: جمع ناموس و درینجا بمعنی شریعت باشد
حدود: جمع حد است بمعنی بازداشتن و سزا دادن گناهکار را تا بار دیگر نکند
تتبع
متطرق: راه یافتن و در آمدن
فصول: فهرست بالکسر معرب فهرست بمعنی رشته که در آن ابواب و فصول جمع کنند

مشتمل بر اقسام حکمت عملی است بر سه مقالت و هر مقالتی مشتمل بر قسمی از این اقسام و لامحاله هر قسمی
مشتمل بود بر چند فصل بحسب علوم و مسائل آن بر نمطی که در آن مقالات آید و بتحریر این فهرس
فصول ایراد کرده آید تا طالب مطلوب بخوض نماید و تفصیل اینست فهرست کتاب و آن مشتمل بر سه
مقالت و سی فصل است مقالت اول در تهذیب اخلاق و آن بر دو قسم است مبادی و مقاصد
قسم اول در مبادی و آن مشتمل است بر هفت فصل فصل اول در معرفت موضوع و مبادی
این نوع فصل دوم در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه نیز خوانند فصل سیم در تعدید
قوتهای نفس انسانی و تمیز آن از دیگر قوی فصل چهارم در آنکه انسان اشرف موجودات این
عالم است فصل پنجم در بیان آنکه نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست فصل ششم در بیان
آنکه کمال نفس انسانی در چیست و کسر کسانیکه مخالفت حق کرده اند در آن باب فصل هفتم در بیان
خیر و سعادت که مطلوب از رسیدن بکمال است قسم دوم در مقاصد و آن مشتمل است
بر ده فصل فصل اول در تعریف خلق و بیان آنکه تغییر اخلاق ممکن است فصل دوم
در بیان آنکه صناعت تهذیب اخلاق شریفترین صناعاتست فصل سیم در بیان آنکه
اجناس فضایل که مکارم اخلاق عبارت از آن است چندست فصل چهارم در انواعی که در تحت
اجناس فضایل باشند فصل پنجم در حصر اضداد آن اجناس که اصناف رذایل باشند فصل
ششم در فرق میان فضایل و آنچه شبیه بفضایل بود از احوال فصل هفتم در بیان شرف
عدالت بر دیگر فضایل و شرح احوال و اقسام آن فصل هشتم در ترتیب اکتساب فضایل و
مراتب سعادت فصل نهم در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت فضایل مقصور بود فصل دهم
در معالجه امراض نفس و آن بر ازالت رذایل مقصور بود مقالت دوم در تدبیر منازل و آن مشتمل
بر پنج فصل است فصل اول در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان و تقدیم آنچه مهم بود در این معنی

مقاله: گفتار و گفتن ... جمع آن

کسر: شکستن و نقص

فضیلت: ...

ازاله: دور کردن
رذایل: بدیها

ومقدمات آن فصل دوم در معرفت سیاست و تدبیر اموال و اقوات فصل سیم در معرفت سیاست
و تدبیر اهل خانه فصل چهارم در معرفت سیاست و تدبیر و تادیب اولاد و رعایت حقوق پدران
و مادران فصل پنجم در معرفت سیاست و تدبیر خدم و عبید مقاله سیم در سیاست مدن
و آن هشت فصل است فصل اول در سبب احتیاج خلق بتمدن و شرح آن و ماهیت و فضیلت این
علم فصل دوم در فضیلت محبت و سیاد که ارتباط اجتماعات بدان بود و اقسام آن فصل
سوم در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن فصل چهارم در سیاست ملک و آداب
ملوک فصل پنجم در سیاست خدمت و آداب اتباع ملوک فصل ششم در فضیلت صداقت
و کیفیت معاشرت با اصدقا فصل هفتم در کیفیت معاشرت با اصناف خلق فصل هشتم
در وصایائی که منسوبست بافلاطون نافع در همه ابواب و ختم کتاب بران کرده آید و بالله
التوفیق و پیش از خوض در مطلوب میگوئیم آنچه درین کتاب تحریر می افتد از جوامع حکمت
عملی بر سبیل نقل و حکایت و طریق اخبار و روایت از حکماء متقدم و متاخر باز گفته می آید
بی آنکه در تحقیق حق و ابطال باطل شروعی رود تا باعتبار معتقد خود در ترجیح رائی و
تزییف مذهبی خوض کرده شود پس اگر متاملی را در نکتهٔ اشتباهی افتد یا مسئلهٔ را محل
اعتراض شمرد باید که داند محرر این کتاب صاحب عهدهٔ جواب و ضامن استکشاف از وجه
صواب نیست بلکه همگنان را از حضرت الهی که منبع فیض رحمت و مصدر نور هدایت است توفیق
استرشاد میباید خواست و همت بر ادراک حق حقیقی و تحصیل خیر کلی مقدر میباید
داشت تا بمطالب جاودانی و مقاصد دوجهانی برسند والله ولی الفضل و ملهم العقل
منه المبدأ و الیه المنتهی مقاله اول در تهذیب اخلاق و آن مشتمل است بر دو قسم مبادی و
مقاصد قسم اول در مبادی و آن مشتمل است بر هفت فصل فصل اول در معرفت موضوع

تدبیر اموال: حفظ اموال

خدم عبید: خدمتکاران بندگان

خوض: شروع کردن

ترجیح: افزون کردن

تزییف: باطل کردن

ومبادی این نوع هر علمی را موضوعی بود که در آن علم بحث از آن موضوع کنند چنانکه بدن
انسان از جهة بیماری و تندرستی علم طب را و مقدار علم هندسه را و مبادی آن بود که اگر
واضح نبود در علمی دیگر بمرتبه بلندتر از آن علم مبرهن شده باشد و در آن علم مسلم باید داشت
چنانکه از مبادی علم طب باشد که عناصر از چهار بیش نیست چه این مسئله در علم
طبیعی مبرهن شود و طبیب را از صاحب علم طبیعی فرا باید گرفت و در علم خویش مسلم شمرد
و همچنین از مبادی علم هندسه بود که مقادیر متصله قاره موجود است و انواع آن سه
بیش نیست خط و سطح و جسم چه این جمله در علم الهی که موسومست بما بعد الطبیعه مقرر شود
و مهندس را از صاحب آن علم قبول باید کرد و در علم خویش استعمال باید کرد و علم ما بعد
الطبیعه است که مبادی همه علوم با اوست و او را مبادی غیر واضح نتواند بود و مسائل بود
که در آن علم بحث از آن کنند و نمود تمامیت این علم بآن مقصود باشد و بیان این جمله در علم
منطق مستوفی آمده است و چون این نوع که در آن شروع خواهد رفت علم اخلاق است و آن
علمی است بآنکه نفس انسانی چگونه خلقی اکتساب تواند کرد که جملگی احوال و افعال که بارادت
او ازو صادر شود جمیل و محمود بود پس موضوع این علم نفس انسانی بود از آن جهت که ازو
افعال جمیل و محمود یا قبیح و مذموم صادر تواند شد بحسب ارادت او و چون چنین بود
اول باید که معلوم باشد که نفس انسانی چیست و غایت کمال او در چیست و قوتهای
او کدام است که چون آنرا استعمال بر وجهی کنند که باید کمالی و سعادتی که مطلوبست حاصل
آید و آن چیز که مانع او باشد از وصول بدان کمال تا بر جمله تزکیه و تدسیه او که موجب فلاح
و خیبت او بود مطلع شود چنانکه فرموده است عز اسمه ونفس وما سویها فالهمها فجورها
وتقویها قد افلح من زکیها وقد خاب من دسیها و اکثر مبادی این علم تعلق بعلم طبیعی دارد

تزکیه: پاک کردن — تدسیه: ناپاک کردن
فلاح: رستگاری — خیبت: نا امیدی

وموضع بیان این برهان مسائل این علم است اما ازجمله آنکه این علم در منفعت عامتر از آن علم است
وازروی افاده شامل‌تر و اگر این مقدمات بکلی اهمال کردن مقتضی حرمان جمهور طالبان باشد
پس بر سبیل حکایت بعضی موجز که در استحضار تصورات این مطالب کافی بود تقریر داده آید
واستیفای بیان وتمامی برهان بموضع خویش حواله کرده شود ان شاء الله تعالی فصل دوم در
معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه نیز گویند نفس انسانی جوهری بسیط است که از شان او بود
ادراک معقولات بذات خویش وتدبیر وتصرف در این بدن محسوس که بیشتر مردم آنرا انسان
میگویند بتوسط قوی و آلات و آن جوهر نه جسم است نه جسمانی و نه محسوس بیکی از حواس و در این مقام
احتیاج افتد به بیان چند چیز تا این سخن تمام شود اول اثبات وجود نفس دوم اثبات جوهریت او
سوم اثبات بساطت و چهارم بیان آنکه جسم نیست پنجم بیان آنکه مدرک بذات است و متصرف
بالات ششم آنکه محسوس نیست بیکی از حواس اما در مقام اول که مطلوب اثبات وجود نفس است
هیچ دلیل احتیاج نیست چه ظاهرترین وواضح‌ترین چیزها نزدیک مردم عاقل ذات و حقیقت
اوست بحدی که خفته در خواب میبیند و بیدار در مستی و مست در هشیاری و هشیار که هشیاری از همه
چیزها غافل تواند بود و از خودی خود غافل نتواند بود وچگونه تصور توان کرد که دلیل گوید بر
هستی خود چه خاصیت دلیل است که واسطه شود تا مستدل را بمدلول خود رساند پس اگر
بر هستی خود دلیل گفته آید دلیل واسطه باشد میان یک چیز تنها یعنی خود را بخود رسانیده باشد و خود
همیشه بخود بود پس دلیل گفتن بر خودی خود محال و باطل باشد و اما در مقام دوم که مطلوب
اثبات جوهریت نفس است گوییم هر موجودی که هست جز واجب الوجود تعالی و تقدس یا جوهر است
یا عرض و بیان این بحسب این موضع آنست که هر موجودی که هست و هر موجودی که بود یا وجود او بتبعیت
موجودی دیگر غیر او تواند بود که آن موجود بنفس خویش مستقل باشد مانند سیاهی که

استیفاء: تمام فرا گرفتن

جوهر: ما یقوم بذاته
عرض: ما یقوم بغیره

در جسم حال است و هیئت تخت که تبع وجود چوب است چه اگر جسم نبود سیاهی نتواند بود و اگر
چوب یا آنچه بجای او بود نباشد صورت تختی نتواند بود و چنین موجود را عرض گویند یا
چنین نبود بلکه او را بنفس خود بی تبعیت مستقلی دیگر استقلال تواند بود مانند جسم
و چوب که در مثال مذکور است و آن را جوهر خوانند و چون این قسمت مقرر شد گوئیم نشاید
ذات و حقیقت مردم عرض بود چه خاصیت عرض آنست که محمول و مقبول چیزی دیگر بود که آن چیز را
بنفس خود استقلالی بود تا حامل و قابل آن عرض شود و در این صورت ذات مردم حامل
و قابل صور معقولات و معانی مدرکات است و پیوسته صورتی بعد صورتی متمثل
می شود و دیگری از و زایل میگردد و این خاصیت منافی عرضیت است پس نفس عرض نتواند
و چون عرض نبود و معلوم شد که موجود یا جوهر است یا عرض پس نفس جوهر بود و عرض
نمیتواند بود و چون جوهر بود پس وجود نفس جوهر بود اینست نفس مطلوب و اما بیان
بساطت او آنست که هر چه موجود بود یا قابل تجزیه بود یا نبود آنچه قابل تجزیه نبود در این مقاله
بسیط میخوانیم و آنچه قابل تجزیه بود از امرکب پس گوئیم که نفس تصور معنی واحد میکند چه بر جزئها بوحدت
و سلب وحدت حکم میکند و خود هیچ کثرت را تصور نتوان کرد تا واحد را که جزو او بود تصور نکنند
و اگر نفس قابل انقسام بود از انقسام محل انقسام حال لازم آید پس معنی واحد که در وی حال
بود هم قابل قسمت بود مباشد و این محال است چه قابل قسمت واحد نبود پس لازم آید که نفس منقسم
نشود یا تصور معنی واحد نکند و چون بطلان قسم دوم ظاهر است پس مطلوب بحق بود و آن
بساطت او ست و اما بیان آنکه نه جسم است و نه جسمانی آنست که هر چه جسم است مرکب است قابل
انقسام و دلیل بر این آنست که هر جسم که فرض کنیم چون واسطه شود میان دو جسم دیگر که هر دو از
دو طرف مماس او شوند بضرورت آنچه بدان مماس یک طرف شود هم بدان مماس دیگر طرف نتواند شد

والاطرفین را ان تماس منع نکرده باشد پس واسطه نبوده باشد و تداخل اجسام نیز لازم اید و (و این خلاف مفروض است)
چون تماس هر طرفی بچیزی دیگر بود متجزی شده باشد و چون جسم که مرکب است جسمانی که محمول و
مقبول اوست هم مرکب بود چه انقسام محل موجب انقسام حال است پس هیچ جسم و جسمانی بسیط نبود و
چون نفس بسیط است پس نفس نه جسم بود و نه جسمانی وجهی دیگر هیچ جسم قبول صورتی نتواند کرد
تا صورتی که پیش از آن داشته باشد از وی زایل نشود مثلا جسمی که صورت تثلیث دارد تا آن صورت را
باز نکذارد صورت تربیع در او حاصل نتواند شد و با پاره شمع که نقش مهری قبول کرده باشد
تا آن نقش از وی برنخیزد نقش مهری دیگر در وی متصور نشود چه اگر از نقش اول هنوز چیزی مانده
هر دو نقش مختلط (خراب) شوند و هیچ کدام منقش تمام نشود و این حکم در جملگی اجسام مستمر و عام
باشد و حال نفس بخلاف اینست از بهر انکه چندانکه صور معقولات و محسوسات بر وطاری
می شود یکی از پس دیگری جمله را قبول میکند بی انکه استدعای زوال صور سابقه کند بلکه جملگی صور
در و تام و کامل متمثل است هرگز بجایی نمیرسد که از بسیاری صور که در و حاصل اید عاجز
شود از قبول صورت دیگر بلکه خود بسیاری صور در او معین اوست بر اسانی قبول صور دیگر
و از اینجاست که مردم چندانکه علوم و اداب را مستجمع تر و فهم و کیاست در او بیشتر و تعلم و استفاده
را مستعد تر و این خاصیت ضد خاصیت اجسام است پس نفس جسم نبود وجهی دیگر همچنین قبول
اضداد و جسم در یک حال محال بود چه یک چیز هم سفید و هم سیاه نتواند بود و هر کیفیتی که جسم را
حاصل اید او را بسبب طریان آن کیفیت صفتی حاصل شود چنانکه از حرارت حار شود و از
سواد اسود و حال نفس بخلاف این بود که هم صور اضداد در و در یک حال جمع اید چنانکه تصور
سیاهی و سفیدی کند در یک حال و هم از تصور کیفیات و اعراض متکیف و متصف نشود
بدان چه اگر بسیار تصور حرارت کند حار نشود و هر چند تصور طول و عرض کند طویل و عریض

التداخل صیرورة جسمین جسما واحدا بحیث لا یزید فی الحجم والمقدار بعبارت اخری چون جسمی در جسم دیگر در اید و مقدار الجسم اول زیاده نگردد مد

تثلیث ▽ تربیع □

طاری: اینده و طاری و ظاهر شونده بر کسی

[illegible]

کیفیات [illegible] چون [illegible] سیاه [illegible]

اعراض چون سیاهی و سفیدی

نشود و برین قیاس پس نفس جسم نبود وجهی دیگر قوای جسمانی مایل ادراکات جسمانی و ملایم لذات
بدنی میباشند چون میل باصره بادراک صور نیکو و میل سامعه بادراک و استماع آوازهای
خوش و همچنین در قوت شهوی که میل او بحصول لذت شهوت بود و قوت غضبی که شوق او
وصول بکمال تغلب باشد و این قوی از ادراک مرادات خویش مدد میابند و کامل تر میشوند و نفس
از غلبه امثال این معانی و حصول مدرکات جسمانی ضعیف تر و ناقص تر میشود از بهر آنکه چندانکه
از ممارست لذات و ملابست شهوات دورتر بود بالهای صحیح و معقولات صریح او را ظاهرتر باشد
و حرص و شره او بر معرفت حقایق الهی و میل و انبعاث و بطلب امور شریف و باقی که از امور جسمانی
بلندتر بود زیاده باشد و این دلیلی واضح است بر آنکه نفس نه جسم است و نه جسمانی چه هر چیز از جنس
خویش قوت گیرد و از ضد ضعف پذیرد و نفس از استیلای جسمانیات ضعیف تر میشود و بمجانبت
از آن قوت میابد وجهی دیگر هر حسی جز محسوس خود را ادراک نتواند کرد چنانکه بصر
از مدرکات بصری خبر ندارد و سمع بدون آوازها چیزی دیگر در نیابد و علی هذا هیچ
حس ادراک احساس خود نکند و نه ادراک آلة احساس خود چنانکه باصره نه بینائی را بیند و نه
چشم را و هیچ حس از غلطی که او را افتد متنبه نشود چنانکه چشم آفتاب را که صد و شصت و اند بار
مانند زمین است بقدر کف دستی می بیند و از این تفاوت فاحش آگاهی نیابد و درختان را که
در کنار آب نگونسار می بیند هرگز سبب و علت نگونساری آن را باصره نه بیند و همچنین در دیگر
غلطهای او و در دیگر حواس و نفس محسوسات همه حواس را بیکدفعه ادراک کند و حکم
کند که این آواز از فلان مبصر می آید و این مبصر را آواز نه این باشد و همچنین ادراک کند که قوت
هر حاسه چیست و آلة ادراک او کدام است و اسباب و علل اغلاط حواس را استنباط کند و میان
حق و باطل از احکام ایشان تمیز کند پس بعضی را تصدیق کند و بعضی را تکذیب و معلوم است

ممارست: ورزش و استعمال

انبعاث: برانگیختن

اند بار یعنی چند و چیزی که اند بمعنی چند و بار بمعنی مرتبه چند عدد مبهم را اند گویند و آن از سه تا نه است یعنی آفتاب صد و شصت و چند مرتبه برابر زمین ص

حاشیه: قوتی که دریابد چیزی را چون سامعه و باصره و غیره که جمع حواس است

که این

کاین علوم او را بتوسط حواس حاصل نیامده است چه هر چه حس نابود دیگری از او استفاده نتواند
کرد و چون حکم او مکذب حس بود و حکم از حس نگرفته باشد پس ظاهر شد که نفس انسانی غیر حواس
جسمانیست بل شریفتر از آن است و در ادراک کاملتر و امّا آنکه او را ادراک بذات خویشست نه بآلات دیگر و
میداند و میداند که خود را میداند و نشاید که دانستن او خود را بآلتی بود که آن آلت میان او و ذات او متوسط
شده باشد و خود همین سبب است که مدرک بآلت خود را و آلت خود را ادراک نمیتواند کرد چنانکه گفتیم
چه آلت میان او و ذات او و میان او و ذات خویش متوسط نتواند شد اینست مراد حکما از آنچه گویند که
عاقل و عقل و معقول یکی است و تصرف نفس بتوسط آلات ظاهر است چه احساس بحواس کند و تحریک بدن
بعضلات و اعصاب و تفصیل این در علم طبیعی مقرر باشد و امّا بیان آنکه محسوس نیست بیکی از حواس
از جهت آنکه حواس اجسام یا جسمانیات را ادراک نتوانند کرد و نفس نه جسم است و نه جسمانی پس محسوس نبود اینست آنچه
مطلوب بود از تنبیه بحقیقت نفس بحسب این موضع و اینقدر کفایت است بر معرفت نفس ناطقه انسانی و
بباید دانست که نفس ناطقه بعد از انحلال ترکیب بدن باقی ماند و مرگ را بافنای او طریقی نبود بلکه هیچ چیز معدوم
جایز نبود و دلیل بر این مطلوب آنست که هر موجودی که باقی باشد و فنا بر او روا بود بقا دارد بفعل بود و فنا بقوه
و چون چنین بود باید که محل بقا بفعل غیر محل فنا بقوه باشد چه آن چیز که بقا دارد بفعل بود اگر فنا هم دارد
بعینه بقوه بود لازم آید که چون فنا از قوه بفعل آید مستجمع بقا و فنا شده باشد هر دو در یکحال و این محال است
پس باید که آنچه بقا دارد بفعل بود غیر آن چیز بود که فنا دارد بقوه بود و لا محاله باید که ملاقی او بود و الا این
سخن که فنا دارد بقوه ماست صحیح نبوده باشد چه اتصاف چیزی بامکان عدم چیزی دیگر که میان ایشان ملاقات
نبود چون سواد و بیاض مثلا صحیح نبود و امّا با فرض ملاقات این اتصاف صحیح بود مانند اتصاف جسم بامکان
عدم سوادی که در او حال بود و ملاقات معنوی یا میان حال و محل تواند بود یا میان دو حال که در
یک محل بود ملاقات و حال در یک محل اتفاقی بود نه ضروری و در صورت مذکور ملاقات ضروریست

پس بیان اوقات آنچه بقا دراو بود بفعل و آنچه فنا دراو بود در قوه بر وجه حلول یکی در دیگری بود و نشاید که فنای محل در حال بقوه باشد چه بقای حال بعد از فنای محل ممتنع باشد پس آنچه فنا دراو بقوه بود محل آن موجود بود که بقا دراو بفعل است از اینجا معلوم شد که هر موجود باقی که فنا براو صحیح بود در محلی حال بود و حال یا صورت بود یا عرض پس فنا جز بر صورت یا بر عرض جایز نبود و ما درست کردیم که نفس حال نیست در محل بلکه جوهر بسیط قایم بذات خویش نه جسم و نه جسمانی پس فنا بر او روا نبود و با نحلال ترکیب بدن منعدم نشود و اگر کسی بطریق استقرا نظر کند در احوال اجسام و تتبع امور ترکیب و تالیف و اضداد آن بفکر دقیق بتقدیم رسانند دار عالم کون و فساد ... معلوم شود که هیچ جسم بکلی منعدم نمی شود بلکه اعراض و اوضاع و ترکیبات و تالیفات و صور و کیفیات بر یک موضوع مشترک یا یک مادهٔ باقی متبدل میشود و حامل این احوال و اعراض ... بر او خریش باشد مثلا آب شود و هوا آتش و مادهٔ که این هر سه صورت بر او طاری میشود ... در هر سه حال و ... بود ... نتوانستی گفت که آب هوا شود و هوا آتش چنانکه اگر موجبی ... شود و دیگری ... ایشان چیزی مشترک نبود نتوان گفت که این موجود ... شد و آن ماده حامل قوت صورتها باشد چون مواد جسمانی قابل فنا نیست جواهر مجرده که از دنس هیولی مقدس بود اولی باشد بعدم قبول فنا و غرض از بیان این قضیه آنست که تا کسی را که درین علم خوض نماید مقرر باشد که بدن آلتی و ادواتی است نفس را مانند آلات و ادوات صناع و محترفه و آنچنانکه جماعتی تصور کنند که بدن محل یا مکان اوست چه جسم و جسمانی نیست که بمحل و مکان تعلق تواند گرفت پس قوت بدن نسبت با نفس چون قوت آلات بود با ضافت با اصحاب صناعات و این معنی که در کتب نظر بشرح و بسط موشح باستشهاد براهین حقیقی موجود است ... اینجا کفایت بود والله اعلم

فصل سیوم در تعدید قوای نفس انسانی متمیز از دیگر قوی نفس باشتراک اسم شامل است چند معنی مختلف را و آنچه از آن معانی تعلق بدین بحث دارد سه است اول نفس نباتی که ظهور آثار و اصناف ...

استقراء: جستجو کردن

... اعراض و اوضاع و غیره همه بر یک موضوع مشترک یا بر یک مادهٔ باقی متبدل میشود

چنانکه اگر بالتباس صورت میگویند که آن کس باز از کجا پیدا شد

دنس: بمعنی پلید و ناپاک

ادوات: الة حصول چیزها و ادوات جمع او کشف

النفس جوهر مجردة ذاته ...

نفس جوهریست که ... در ... خود ...

بنان

نبات و انواع حیوان و اشخاص انسان را شامل است دوم نفس حیوانی که تصرف او بر اشخاص انواع
حیوان مقصور است سیم نفس انسانی که نوع مردم بدان از دیگر حیوانات ممتاز است و هر یکی را ازین نفوس
چند قوت باشد که هر قوتی از ان مبدأ فعلی خاص بود اما نفس نباتی را سه قوتست اول قوت غاذیه و عمل او باعانت
چهار قوت دیگر تمام شود جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه دوم قوت منمیه و عمل او باعانت غاذیه و قوتی دیگر
که انرا مغیره خوانند صورت بندد سیوم قوت تولید مثل در نوع و عمل او باعانت غاذیه و قوتی
دیگر که انرا مصوره خوانند بکمال رسد و اما نفس حیوانی دو قوتست یکی قوت ادراک آلی
دیگری قوت تحریک ارادی اما ادراک آلی دو صنف بود یکی انچه الات ان مشاعر ظاهر بود و ان پنج
بود باصره و سامعه و شامه و ذایقه و لامسه دیگری انچه الات ان حواس باطن بود و ان هم پنج بود حس
مشترک و خیال و وهم و حافظه و متصرفه و اما قوت تحریک ارادی دو قسم شود یکی انکه منبعث
باشد بسوی جذب نفعی و انرا قوت شهوی خوانند دیگری انکه منبعث باشد بسوی دفع ضرری و انرا قوت غضبی
نامند اما نفس انسانی را از میان نفوس حیوانات اختصاص بیک قوتست که انرا قوت نطق خوانند
و ان قوت را ادراک کلی و تمیز میان مدرکات باشد پس چون توجه او بمعرفت حقایق موجودات و احاطه
باصناف معقولات بود ان قوت را بدین اعتبار عقل نظری خوانند و چون توجه او بتصرف در موضوعات
و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال و استنباط صناعات از جهت تعظیم و تنظیم امور معاش
باشد ان قوت را ازین روی عقل عملی خوانند و از جهت انقسام این قوت بدین دو شعبه است
که علم حکمت را بدو قسم کرده اند یکی نظری دیگری عملی چنانکه در صدر رساله شرح ان
تقدیم یافت و تفصیل اثار این قوی و دلالت وجود هر یک و تمیز او از نظایرش و بحث از انکه
مبدأ این قوی در اشخاص حیوانی و انسانی یک نفس مجرد است یا نفوس و قوای مختلفه تعلق
بعلم طبیعی دارد و غرض از ایراد این قدر درین موضع انست که تا میان قوتهائی که اثار ان بحسب اراده و رویت
از فکر و تامل

صادر میشود و تکمیل آن باکتساب صورت بندد و میان آنچه تأثیر از جهة طبیعت کند و قابل کمالی
زاید بر آنچه در اصل فطرت یافته باشد نشود فرق ظاهر گردد چه حاصل این صناعت که در آن
خوض خواهد رفت تعلق بصنف اول دارد پس گوئیم ازین قوی که برشمردیم سه قوت است که مبادی
افعال و آثار بمشارکت رای و رویت و تمیز و ارادت میشود اول قوت ادراک معقولات و تمیز میان مصالح
و مفاسد افعال که آنرا قوت نطق میخوانیم دوم قوت شهوی که مبداء جذب منافع و طلب ملاذ از
مآکل و مشارب و مناکح و غیر آن بود سوم قوت غضبی که مبداء دفع مضار و اقدام بر اهوال و شوق
تسلط و ترفع شود و این دو قوت اخیر انسانرا بمشارکت حیوانات دیگر است و قوت اول بانفراد
و هر یکی را ازین قوتها مظهری است در اعضای او که بمثابه آلتست اما قوت ناطقه را دماغ که
موضع فکر و رویت است اما قوت غضبی را دل که معدن حرارت غریزی و منبع حیات است و اما قوت
شهوی را جگر که آلت تغذیه و توزیع بدل ما یتحلل بر دیگر اعضاست و گاه بود که عبارت ازین
سه قوت یعنی ناطقه و غضبی و شهوی بسه نفس کنند پس اول را نفس ملکی خوانند و دوم را نفس
سبعی و سوم را نفس بهیمی و اما دیگر قوی که شرح آن داده آمد چون غاذیه و منمیه و غیر آن
تصرف و تأثیر ایشان در موضوعات خویش بحسب طبیعت بود و اراده و رویت را در آن مدخلی
نتواند بود بلکه کمالات ایشان از آنچه در فطرت یافته باشند زاید نشود فصل چهارم در
بیان آنکه انسان اشرف موجودات این عالمست اجسام طبیعی از آن روی که جسمند با یکدیگر متساویند
در رتبت و یکی را بر دیگری شرفی و فضیلتی نیست چه یک حد معنوی همه را شامل است و یک صورت
جنسی هیولی اولی جمله را مقوم و اختلاف اول که در ایشان ظاهر میشود تا ایشانرا متنوع کند
بانواع عناصر و غیر آن مقتضی تباینی که موجب شرف بعضی بود بر بعضی نیست بلکه هنوز در معرض
تکافی در رتبت و تساوی در قوتند و چون میان عناصر امتزاج و اختلاط پدید آید و بقدر

قرب مرکب با اعتدال حقیقی که آن وحدت معنوی است اثر مبادی در صور شریفه قبول میکنند ترتب و تباین
در ایشان ظاهر میشود پس آنچه از جمادات مادهٔ او قبول صور انطباعی تر است از جهت اعتدال
فرمان پذیر
مزاج شریفتر است از دیگران و آن شرف را مراتب بسیار و مدارج بیشمار است تا بحدی رسد
که مرکب را قوت قبول نفس نباتی حاصل آید پس بدان نفس مشرف شود و در او چند خاصیت پدید آید
چون اغتذا و نمو و جذب ملایم و نفض غیر ملایم ظاهر شود و این قوتها نیز در او متفاوت افتد
برچیدن — فشاندن
بحسب تفاوت استعداد و آنچه بافق جمادات نزدیک تر باشد مانند مرجان بود که بمعادن متبر
ماند و آنان گذشته مانند گیاهای که بی زرع و تخم بمجرد امتزاج عناصر و طلوع آفتاب و هبوب ریاح
بروید و در او قوت بقای شخص زمانی دراز و تبقیهٔ نوع نبود پس هم بر این نسق فضیلت بر نسبتی محفوظ
می افزاید تا بگیاهای تخم‌دار و درختان میوه‌دار رسد که در ایشان قوت بقای شخص و تبقیهٔ نوع بحد کمال
باشد و در بعضی درختان که شریفترین باشند اشخاص ذکور که مبادی صور مولید باشند از اشخاص
اناث که مبادی مواد باشند متمیز شوند و همچنین تا بدرخت خرما رسد که چند خاصیت از خواص
حیوانات مخصوص است و آن آنست که در بنیهٔ او جزوی معین شده است که حرارت غریزی در او بیشتر
باشد بمثابه دل دیگر حیوانات و تا اغصان و فروع از او روید چنانکه شرائین از دل و در لقاح کشن
دادن و بار گرفتن و مشابهت بوی آنچه بدان آبستن گیرد ببوی نطفهٔ حیوانات مانند دیگر جانوران است و آنکه
چون سرش ببرند یا آفتی بدلش رسد یا در آب غرق شود خشک شود هم شبیه است ببعضی از ایشان
و بعضی از اصحاب فلاحت خاصیتی دیگر یاد کرده اند درخت خرما را از همه عجیب تر و آن آنست که درختی
میباشد که میل میکند بدرختی و بار نمیگیرد جز از کشن هیچ درختی دیگر جز از کشن آن درخت و این خاصیت
نزدیکست بخاصیت الفت و عشق که در میان دیگر حیوانات است و بجمله امثال این خواص بسیار است در این
درخت و او را یک چیز بیش نمانده است تا بحیوان رسد و آن انقلاع است از زمین و حرکت در طلب غذا و

وحدت معنوی
چون حقیقی اول که همه را شامل است

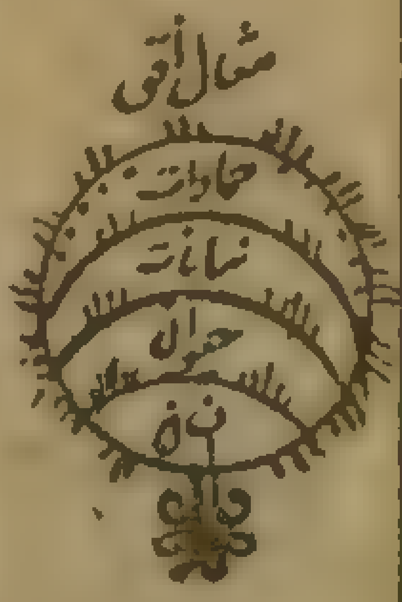
مزاج
کیفیتی که بعد از امتزاج عناصر حاصل آید چنانکه از ترکیب مادهٔ رطوبت و یبوست و حرارت و برودت

افق یعنی مرتبه جماد نزدیک باشد با مرتبه نبات

لقاح و لقح
بار برداشتن
کشن بفتح کاف فارسی بار گرفتن ماده از نر و در قاموس لغات نر نخل دادن

انقلاع
برکنده شدن و حرکت کردن

اخبار نبوی علیه السلام آمده است که درخت خرما را عمّهٔ نوع انسان خوانده است آنجا که فرموده است
اکرموا عمّتکم النخلة فانها خلقت من بقیّة طین آدم همانا که اشارت بدین معنی باشد و این مقام غایت کمال
نباتات است و مبدأ اتصال بافق حیوانات و چون ازین مرتبه بگذرد در مراتب حیوانی بود که مبدأ آن با
نبات پیوسته بود مانند حیواناتیکه چون گیاه تولد کنند و از تزاوج و توالد و حفظ نوع عاجز باشند
چون کرمان خاکی و بعضی از حشرات و جانورانیکه در فصلی از فصول سال بسال پدید آیند و در فصلی
دیگر مخالف آن فصل نیست شوند و شرف ایشان بر نباتات بقدر قوت حرکت ارادی و احساس است که طلب
ملایم و جذب غذا کنند و چون ازین مقام بگذرد بحیواناتی رسد که قوت غضبی در ایشان ظاهر شود تا از
منافی احتراز نمایند و این قوت نیز در ایشان متفاوت بود و الهام هر یکی بحسب مقدار قوت ساخته
و معدّ بود و آنچه بدین مرتبه کمال رسد در آن باب بسلاحهای تمام که بعضی نیزها باشد چون شاخ
و بعضی بمثابه کاردها و خنجرها چون دندان و مخلب و بعضی بمثل تیر و دبوس چون سم و آنچه بدان
ماند و بعضی بجای زوبین و تیر چون آلات رمی که در بعضی مرغان و غیر آن بود ممتاز باشند و آنچه آن
قوت در آن ناقص باشد بدیگر اسباب دفع چون گریختن و حیله کردن مخصوص باشند ما اسدا هو و ناو
و اگر تأمل افتد در اصناف جانوران و مرغان مشاهده کرده آید که هر شخصی را آنچه بدان احتیاج بود از
آلات و اسباب فراغت معدّ و مهیا است چه بقوت و شوکت و ترتیب آلات چنانکه یاد کرده آمد و چه بالهام
رعایت مصالح که مستدعی کمال شخص یا نوع شود مانند شرایط ازدواج و طلب نسل و حفظ فرزند
و تربیت او و ساختن کار ایشان بحسب حاجت و ذخیره نهادن غذا و ایثار آن با ابنای جنس و موافقت
با ایشان و احتیاط و کیاست و تحرّی و فراستی که در باب بحدّیکه خردمندان در آن متحیّر شوند و بحکمت و
قدرت صانع خویش اعتراف کنند سبحان الذی اعطی کلّ شیء خلقه ثمّ هدی و اختلاف اصناف حیوانات
از تفاوت مدارج نباتات زیاده است از جهه قرب ایشان به بسایط و بعد آن ازین و شریفترین انواع آن است



معدّ آماده و مهیا
مخلب چنگال مرغ
دبوس گرز

تحرّی قصد کردن بچیزی و درنگ کردن و جستن
منزه است آنکه داده هر چیز را و خلق کرده پس راه نموده است
مترجم

مفطور: آفریده شده

محاکات: حکایت کردن

عمارات

حدس: سرعت انتقال ذهن از مبادی بسوی مطالب بعضی گفته‌اند منظور کردن و بگمان سخن گفتن و زود دریافتن چیزی را رشیدی

نفوس مجرد: عقل
نفوس مرکب: افلاک

خط مستدیر ○ النهایة هی الوصول الی البدایة

که کیاست و ادراک او بجائی رسد که قبول تادیب و تعلیم کند تا کمالی که در او مفطور نبود او را حاصل شود مانند اسب
مؤدب و باز معلَّم (تعلیم کرده شده) و چندانکه این قوت در او زیادت بود مرتبه او را رجحان (غلبه) بیشتر بود تا بجائی رسد که مشاهده افعال
ایشان را کافی بود در تعلیم چنانکه هرچه ببینند بمحاکات نظیر آن بتقدیم رسانند بی ریاضتی و تعبی که بایشان
رسد و این نهایت مراتب حیوانات بود و مرتبه اول از مراتب انسان بدین متصل باشد و این مردمانی
باشند که بر اطراف عالم ساکن اند مانند سودان (سیاهان) مغرب و غیر ایشان چه حرکات و افعال امثال
این صنف مناسب افعال حیوانات بود تا این مقام غایت هر ترتب و تفاوت که افتد بمقتضای طبیعت
بود و بعد از این مراتب کمال و نقصان بمقدار ارادت و رویت بود پس هر مردم که این قوی در او تمام‌تر
و باستعمال آلات و استنباط مقدمات او را از نقصان بکمال بهتر تواند رسانید فضیلت و شرف او
زیاده بود بر آنکه این معانی در او کمتر باشد و اوایل این درجات کسانی را بود که بوسیله عقل و قوت حدس
استخراج صناعات شریف و ترتیب حرفتهای دقیق و آلات لطیف میکنند و بعد از آن جماعتی که بعقول و
افکار و تأمل بسیار در علوم و احکام معارف و امثال آن فضایل خوض مینمایند و از ایشان گذشته کسانی که
بوحی و الهام معرفت حقایق و احکام از مقربان حضرت الهی بی توسط اجسام تلقی میکنند و در تکمیل خلق
و تنظیم امور معاش و معاد سبب راحت و موجب سعادت اهل اقالیم و ادوار میشوند و این نهایت مقام
نوع انسانی بود و تفاوت درین نوع بیشتر از تفاوت بود در نوعهای حیوانات همبدان نسبت که در
حیوانات و نباتات گفته آمد و چون بدین منزلت رسد ابتدای اتصال بود بعالم اشرف و وصول
بمراتب ملائکه مقدس و عقول و نفوس مجرد تا بنهایت آن که مقام وحدت بود و انجا دایرهٔ وجود باهم
رسد مانند خطی مستدیر که از نقطه آغاز کرده باشد تا بدان نقطه باز رسد پس وسایط منتفی شود
و ترتب و تضاد برخیزد و مبدأ و معاد یکی شود و جز حقیقت حقایق و نهایت مطالب که آن حق مطلق بود
نماند و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام پس از این شرح شرف رتبت انسان و فضیلت او

بود دیگر موجودات عالم وخصوصیتی که او را ارزانی فرموده‌اند معلوم شود بل شرف مرتبت کسانی که
مطلع نور الهیت و مظهر فیض وحدت ضمایر ایشان است وغایت همه غایات ونهایت همه نهایات وجود
ایشان از انبیا و اولیا علیهم السلام که خلاصه موجودات و زبده کاینات‌اند ظاهر گردد ولولاک
لما خلقت الافلاک مصداق این معنی است بل این معنی مقرر و مقصود این اشاره وغرض از شرح این
مراتب است که تا بدانند که انسان در بدو فطرت مرتبه وسطی یافته است و میان مراتب کاینات
افتاده و او را راهی است بارادة بمرتبه اعلی و بالطبیعه بمرتبه ادنی از برای آنکه همچنانکه در ظاهر آنچه
در دیگر حیوانات بدان احتیاج افتاده مانند غذا که بدل ما یتحلل باشد و موی و پشم که مضرت
سرما و گرما باز دارد و آلات دفع که بدان از منافی و معاند احتراز توان کرد طبیعت بر یک وفق
مصلحت ساخته است و ایشان را مزاح العلة گردانیده و آنچه انسان را بدان حاجت بود این
اسباب حوالت با اندیشه و رویت و تصرف و اراده او کرده تا چنانکه بهتر داند می سازد غذا الی
بی ترتیب زرع و حصاد و طحن و عجن و خبز و ترکیب بدست نیاید ولباس او بی تصرف غزل و نسج و خیاطت
(درودن، خرد کردن، خمیر کردن، پختن) (رشتن، بافتن، دوختن)
و دباغت میسر نشود و سلاح بی صناعت و تهذیب و تقدیر صورت نبندد همچنان در باطن
کمال هر نوعی از انواع مرکبات نباتی و حیوانی در فطرت او تقدیم یافته است و باغریزت او مرکوز شده
کمال انسانی و شرف فضیلت او حواله بفکر و رویت و عقل و اراده او آمده و کلید سعادت
و شقاوت و تمامی و نقصان بدست کفایت او باز داده اگر بر وفق مصلحت از روی ارادت بر قاعده
مستقیم حرکت کند و بتدریج سوی علوم و معارف و آداب و فضایل گراید شوقی که در طبیعت
او بنیل کمال مرکوز است او را بر طریق راست و قصدی محمود از مرتبه بمرتبه از افقی بافق میرساند
تا نور الهی برو تابد و مجاورت ملاء اعلی (از ملایکه) یابد و از مقربان حضرت صمدی شود واگر در مرتبه اصلی
سکون و اقامت اختیار کند و زمام بدست طبیعت خود دهد او را بطریق انتکاس روی بسمت اسفل

بدل ما یتحلل: از بدن آنچه که حل میشود چنانچه از حرارت جوع گرسنه [illegible] طعام خورند بدل آنکه گوشت فراهم آید آن طعام را بدل ما یتحلل گویند ۱۲

مزاح العلة: مثلاً غذا دافع مضرت اشتها است و لباس دافع مضرت سرما و گرما این همه در حیوان بالطبع مرکوز است یعنی ازاله احتیاج حیوان بالطبیعت و ازاله احتیاج انسان بفکر و رویت ۱۲

تدریج: کم کم و درجه بدرجه

نیل: رسیدن

مرکوز: پنهان

انتکاس: سرنگون شدن

گرداند

گرداند و شوقی فاسد و میلی تباه مانند شهوتهای ردیه که در طبایع بیماران بود با ان اضافه شود تا انکه روز بروز و لحظه بلحظه ناقص تر می شود و انحطاط و نقصان غلبه میاید تا مانند سنگی که از بالا بنشیب کردانند بکمتر مدتی بدرجه ادنی و رتبه اخس رسد و این مقام هلاکت و بوار او بود چنانکه گفته اند هِيَ النَّفْسُ اِنْ تُهْمَلْ تَلازَمْ خَسَاسَةً وَاِنْ تَنْبَعِثْ نَحْوَ الفَضَائِلِ تَلْهَجِ و از جهة انکه مردم در بدو فطرت مستعد این دو حالت بود احتیاج افتاد به پیغمبران و حکیمان و امامان و هادیان و مؤدبان و معلمان تا بعضی بلطف و گروهی بعنف او را از توجه بجانب شقاوت و خسران که دران بزیادت جهدی و حرکتی حاجت نبود بلکه خود سکون و عدم حرکت در این معنی کافیست باز میدارند و روی او بجانب سعادت ابدی که جهد و عنایت را مصروف بدان میباید داشت و جز بحرکت ضمیر در طریق حقیقت و اکتساب فضیلت بدان مقصد نتوان رسید میگردانند تا بوسیله تسدید و تقویم و تادیب و تعلیم ایشان و بمرتبه اعلی ان مراتب و جو میرسند وفقنا الله لما یحب و یرضی و جنبنا عن اتباع الهوی فصل پنجم در بیان انکه نفس انسان را کمالی و نقصانیست هر موجودی را از موجودات خاصیتی است نفیس یا خسیس لطیف یا کثیف که هیچ موجودی دیگر با او شرکت ندارد و تعین و تحقق ماهیت و مستلزم ان خاصیت است و تواند بود که او را افعالی دیگر بود که غیر او چیزهای دیگر با او دران شریک باشند مثالش شمشیر را خاصیتی است در مضاء و روانی در بریدن و اسب را خاصیتی است در مطاوعت سوار و سبکی در دویدن که هیچ چیز دیگر را دران با ایشان مشارکت صورت نبندد و هر چند شمشیر با تیشه در تراشیدن و اسب با خر در بار کشیدن مشارکت کند اما کمال هر چیزی در تمامی صدور خاصیت او است از او و نقصان او در قصور ان صدور و یا عدمش چنانکه شمشیر چندانکه کامل تر در مضاء و روانی در بریدن تا بی زیادت کلفتی و جهدی که صاحبش را بکار باید داشت فعل او با تمام رسد در باب خویش کاملتر بود و اسب چندانکه دونده تر بود و در فرمان برداری سوار و اطاعت لگام و قبول ادب بمبالغه تر بکمال خویش نزدیکتر بود و همچنین در جانب

ردیه تباه و فاسد

انحطاط
افتادن

ان نفس است اگر بگذارد ازرا لازم کیرد خساست را و اگر برانگیزی او را طرف فضایل شیفته و حریص گردد

توفیق دهد خدا ما را بانچه دوست دارد و راضی شود و دور سازد ما را از پیروی هوا

مراد از نفس با صطلاح حکما نفس ناطقه است که حیوان بدان ممتاز است و انرا روح و نفس ضمیمه خوانند و طبیعت اصلی انسان نیز همین است

نقصان اگر شمشیر بد شوار نبرد یا خود نبرد او را بجای آهنی دیگر بکار دارند و در آن انحطاط رتبهٔ آن
بود و اگر اسب نیک ندود یا فرمان نبرد او را پالانی کنند و با خران مساهمت دهند و از آن ابر نبی و هنر
و خساست و حمل کنند همچنین آدمی را خاصیتی است که بدان ممتاز است از دیگر موجودات و
افعال و قوتهای دیگر است که در بعضی انواع حیوانات با او شریکند و در بعضی اصناف نباتات و
بعضی معادن و دیگر اجسام چنانکه شمهٔ از شرح آن گفته آمد اما آن خاصیت که در آن غیر را با او مداخلت نیست
معنی نطق است که او را بسبب آن ناطق گویند و آن نه نطق بالفعل است چه اخرس را آن معنی نیز هست
و نطق بالفعل نه بلکه قوت ادراک معقولات و تمکن از تمیز و رویت است که بدان جمیل از
قبیح و مذموم از محمود باز شناسد و بر حسب اراده در آن تصرف کند و بسبب این قوت است
که افعال او منقسم میشود بخیر و شر و حسن و قبیح و او را وصف میکنند بسعادت و شقاوت بخلاف
دیگر حیوانات و نباتات پس هر که این قوت را چنانکه باید بکار دارد و باراده و سعی بفضیلتی که
او را متوجه بدان آفریده اند برسد خیر و سعید بود و اگر اهمال مراعات آن خاصیت کند بسعی کرد
بطرف ضد یا بکسل و اعراض شریر و شقی باشد اما آنچه با حیوانات و دیگر مرکبات مشترکست اگر
بر او غالب شود و همت را بدان متوجه کند از مرتبه خویش منحط شود و به مراتب بهائم رسد یا فروتر
از آن آید اولئک کالانعام بل هم اضل و آنچنان بود که مثلا اگر رغبت بر تحصیل لذات و شهوات
بدنی که حواس و قوای جسمانی مایل و مشتاق آن باشند چون مآکل و مشارب و ملابس و مناکح
که نتیجه غلبهٔ قوت شهوی بود یا بر ادراک قهر و غلبه و انتقام که ثمرهٔ استیلای قوت غضبی باشد مقصور
دارد چه اگر فکر کند داند که تصور همت بر تنعمات عین رذیلت و محض نقصان است و اکثر حیوانات
در این ابواب ازو کامل ترند و بر مرام خویش قادرتر چنانکه مشاهد می افتد از حرص سگ بر خوردن و شعف
خوک بشهوت راندن و صولت شیر در قهر و شکستن و امثال ایشان از دیگر اصناف سباع و بهائم

در بعضی افعال و قوتها مثل خوردن و خفتن و حرکت و سکون و شهوت را مثل انواع حیوان شریک اند و در بعضی با نباتات و معدنیات مانند جسمیت و نمو و غذا و غیره

بهائم
چارپایان غیر ذوی العقول و جمع بهیمه

شعف
شیفته

سباع
حیوانات درنده

و مرغان و حیوانات بی غیرانند و چگونه عقل راضی شود بسعی در طریقی که اگر غایت جهد در آن بذل کند
بیکی نرسد و صاحب همت از کجا جایز شمرد طلب چیزی که اگر مدت عمر در آن صرف کند با خوکی
مقابله نتواند کرد و همچنین در باب قوت غضبی اگر خویشتن را با کمتر سبعی نسبت دهد در آن
باب آن سبع بر او سبقت گیرد و فضیلت مردم از قوه بفعل آنگاه آید که نفس را از چنین رذایل
فاحش و نقایص تباه پاک کند از بهر آنکه طبیب تا ازالت علت نکند امید صحت نتواند داشت و صباغ تا
جامه را از آثار وسخ و دسومت خالی نیابد قابل رنگی که او را باید نشمرد و لیکن چون میل نفس انسانی را از
آنچه موجب نقص و فساد او ست صرف کند بضرورت قوت ذاتی او در حرکت آید و بافعال خاص خویش
که آن علوم حقیقی و معارف کلی بود مشغول شود و همت بر اکتساب سعادات و اقتناء خیرات
مقصور کند بحسب طلب علم و ممارست مشاکلات و مجانبت اضداد و عوایق آن قوت در تزاید
بود مانند آتش که تا محل از ندارت خالی نیابد مشتعل نشود و چون اشتعال گرفت هر لحظه استیلای
او بیشتر باشد و قوت احراق در او زیادت تا بمقتضای طبع خویش اتمام رساند و همچنانکه نقصان را اسباب
بعضی بسبب صرف نا کردن تمامی قوت در وقت طلب مقصود و برخی بسبب ضعف فطرت و ملابست موانع
و جمعی بسبب توجه بطرف نقیض از جهت تمکن قوت شهوت و غضب و تشبه ببهایم و سباع و مغرور
بشواغل محسوسات از وصول بکمال ملتی که او را در معرض آن آورده اند تا بهلاکت ابدی و شقاوت سرمدی
رسیدن همچنانکه کمال را مراتبست زیادت از مراتب نقصان که عبارت از آن گاه سلامت و سعادت و گاه
بنعمت و دولت و گاه بملک باقی و سرور حقیقی و قرة عین کنند چنانکه فرموده است عز اسمه فلا تعلم نفس
ما اخفی لهم من قرة اعین جزاء بما کانوا یعملون و از آن در بعضی مقامات تشبیه بحور و قصور و غلمان
و ولدان کنند و در بعضی صور کنایه بلذتی که لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر و همین منوال
تا رسیدن بجوار رب العالمین و یافتن شرف مشاهده جلال الهی در نعیم مقیم پس هرکه بجد بعث طبیعت ا

وسخ چرک و ریم و چرکین
دسومت چرب و چربی
اقتناء بدست آوردن
ممارست بکسی در کوشیدن و عمل در کاری بکار بردن
قرة العین خنک شدن چشم
یعنی چشم ندید و گوش نشنود و قلب اندیشه نکند
خدیعت فریب

چنین مواهب شریفه جاودانه اعراض کند و در طلب چنان خساسات بی ثبات که بحقیقت کسراب بقیعة
یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا باشد سعی نماید سزاوار مقت و غضب معبود خویش شود و
استحقاق راحت بلاد و عباد از او و ازاحت سفه و فساد او از آن در عاجل و استیجاب خسارة و عقوبت و ویل و
هلاکت در آجل کسب کند اعاذنا الله من ذلک بفضله و رحمته اینست بیان کمال و نقصان نفس بحسب این
موضع و بالله التوفیق فصل ششم در بیان آنکه کمال نفس انسانی چیست و کسر کسانیکه مخالف حق کرده اند در این
باب چون از فصل گذشته معلوم شد که نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست و ذکر آن کمال بطریق اجمال تقدیم
یافت واجب نمود در معرفت تفصیل آن کمال شرحی دادن تا چون بر حقیقت آن واقف شوند در طلب آن غایت بذل
جهد دریغ ندارند پس گوییم هر موجودی که مرکب بود کمال او غیر کمال اجزا و بسایط او بود چنانکه کمال سکنجبین
غیر کمال سرکه و انگبین بود و کمال خانه غیر کمال چوب و سنگ و چون آدمی مرکب است کمال او نیز غیر کمال بسائط
و اجزاء او بود بلکه او را کمالی بود که هیچ موجود با او مشارکت نباشد و اکمل مردمان کسی بود که قادرترین
ایشان باشد بر اظهار آن خاصیت و ملازم‌ترین ایشان او را بی تهاونی و تلونی که در او راه یابد و چون
حال فضیلت و کمال معلوم شد حال رذیلت و نقصان که مقابل آن بود هم معلوم شود اما
کمال انسان دو نوع است از جهت آنکه نفس ناطقه را دو قوت است یکی قوت علمی و دیگری قوت عملی اما کمال
قوت علمی آنست که شوق او بسوی ادراک معارف و نیل علوم باشد تا بر مقتضای شوق احاطه بمراتب
موجودات و اطلاع بر حقایق آن بحسب استطاعت حاصل کند و بعد از آن بمعرفت مطلوب حقیقی و غرض کلی
که انتهای جمله موجودات با او است مشرف شود تا بعالم توحید بل بمقام اتحاد برسد و دل او ساکن و مطمئن گردد و
غبار حیرت و زنگ شک از چهره ضمیر و آیینه خاطر او زدوده شود و حکمت نظری باسرها مشتمل است
بر تفصیل این نوع کمال و اما کمال قوت عملی آنست که قوی و افعال خاص خویش را مرتب و منظوم
گرداند چنانکه با یکدیگر موافق و مطابق شوند و بر یکدیگر تغلب ننمایند پس بسبب اعتدال ایشان اخلاق او

مواهب: بخششها
عاجل: دنیا — آجل: عقبی
تهاون: ذلت و سستی
نیل: رسیدن
باسرها: بتمامها

مرضی گردد و بعد از آن بدرجه کمال غیر که آن تدبیر امور منازل و مدن باشد برسد تا احوالی که
باعتبار مشارکت افتد منظوم گرداند و همگنان بسعادتی که در آن متساهم باشند برسند و این نوع
کمال است مطلوب در حکمت عملی و این کتاب مشتمل بر اشارتی بدان خواهد بود پس کمال اول که تعلق به
نظر دارد بمنزلت صورتست و کمال دوم بمثابه ماده چنانکه صورت بی ماده و ماده بی صورت ثبات
و ثبوت نتواند بود همچنین علم بی عمل ضایع بود و عمل بی علم محال پس علم مبدا است و عمل تمام و کمال
که از هر دو مرکب باشد آنست که از اغراض از وجود انسان خواندیم چه کمال و غرض در معنی بیکدیگر نزدیکست
و فرق میان هر دو باضافت ثابت شود و غرض آن بود که هنوز در حد قوه بود و چون بحد فعل رسد
کمال شود چنانکه خانه را مادام که وجود او در تصور بنا باشد غرض بود و چون در وجود خارجی حاصل
آید بدرجه کمال رسد پس چون انسان بدین درجه برسد که بر مراتب کاینات بر وجهی کلی واقف
شود و جزئیات نامتناهی که در تحت کلیات مندرج باشد بر وجهی از وجوه در او حاصل آمده باشد
و چون عمل مقارن او شود و آثار و افعال او بحسب قوی و ملکات پسندیده حاصل آید و بانفراد
خویش عالمی شود بر مثال این عالم کبیر و استحقاق آنکه او را عالم صغیر خوانند بیابد پس خلیفه خدای
تعالی شود در میان خلق او و از اولیای خاص گردد و انسانی تام مطلق باشد و تام مطلق آن
بود که او را بقا و دوام بود تا بسعادت ابدی و نعیم سرمدی مستسعد گردد و قبول فیض معبود خویش را
مستعد شود بعد از آن میان او و معبود او حجابی حایل نماند بلکه شرف قربت حضرت الهی بیابد و
این رتبه اعلی و سعادت اقصی باشد که نوع مردم را ممکن است و اگر ممکن نبودی که بعضی از اشخاص این
نوع بدین مقام برسند سبیل این نوع در فنا و استحاله چون سبیل دیگر حیوانات و نباتات بودی
و او را بر ایشان هیچ شرف و مرتبه صورت نبستی چنانکه جماعتی که عقول ایشان از تصور این معنی قاصر
بود حکم کردند ببطلان مردم بعد از تلاشی بنیه و تفرق اجزا و از معاد او غافل ماندند پس همگی همت
نیست شدن بدن و جدا شدن اجزا

مرضی: پسندیده
متساهم: شریک
ماده: اصل
اقصی: نهایت

بر اکتساب لذات و توصل بشهوات مقصور کردند و گمان بردند که وجود نفس ناطقه از جهت ترتیب
افعال و تهذیب امور نیست که مؤدی بود بلذات دنیوی مثلاً گفتند که فایده و غرض از ذکر و فکر
کردن قوتیست از قوای نفس است که تا تذکر لذتی کند که از مطعمی یا مشربی یا منکحی یافته باشد و تفکر
در طریق تحصیل آن بمطلوب برسد پس نفس فضیلتی خادمی و مزدوری شمردند در خدمت شهوت
خسیس و ذات شریف را که شریک ملأ اعلی است در رتبه بندگی اخس موالی و آن نفس بهیمی است که
قسم دیگر حیوانات است بمنزلت ادنی فرود آورند و این رای بیشتر جهال و فرومایگان خلق است
و بدین رای نزدیک است بهم رای از معاد تصور کرده اند که هم از جنس لذات و شهوات این جهانی
باشد تا آن بهشت عدن و قربت حضرت الهی بمعدرت بر تحصیل مطاعم لذیذ و تمکن از مناکح
شهی و وصول بمشارب مرغوب طلبند و در عبادات و دعوات از معبود خویش همین خواهند
و ترک دنیا و زهد ذریعت آن بر سبیل متاجره و مرابحه کنند و اندک عاجل برای بسیار آجل
ترک گیرند و حقیر فانی در طلب خطیر باقی بذل کنند و بحقیقت این جماعت حریص ترین خلق باشند
بر لذات و شهوات نه زاهد ترین و قانع ترین ایشان و با این همه اگر در حضور ایشان از عالم ملکوت
و ملأ اعلی ذکری رود و بشنوند که فرشتگان که مقربان حضرت قدس اند از این قاذورات و خساست
شهوات مقدس و مبرا اند حکم کنند بر علو مرتبه ایشان بر خود دانند که باری سبحانه و تعالی
که خالق خلایق و مبدع کل است منزه و متعالی است از این درجه و لذت و تمتع بامثال این
معانی برود و امروز ایشان درین باب مشارکت سمک و خولک اختیار کرده اند و در عقل و تمیز
بمشارکت فرشتگان و التحاق جمع این عقیده بلادت اول در نزدیک ضمیر از عجایب عالمست و اگر فکر کرده
اندک مایه ایشان را روشن شدی که تا اول بالم جوع مبتلا نشوند از لقمه ملایم لذت نیابند
و تا بمشقت عطش گرفتار نیایند از شربت آب سرد راحت نیابند و تا اسیر امتلاء از اغذیه نشوند

ملأ اعلی

عدن

متاجره

قاذورات

از دغدغهٔ اجزای استفراغ آن آسایشی بدیشان نرسد و تا رنج گرما و سرما تحمل نکنند از زینت لباس
تمتّعی نگیرند پس چون از اصناف این نوع مداوات و علاج که سبب شفا باشد از آلام و موجب سکون
از نکایات آن آسایش یابند و بدان از معاسات شداید آن برهند و طعم آن لذت و راحت در مذاق
تصوّر ایشان تمکن یابد گمان برند که آن لذات کامل و سعادتی تمام است و از ین ما یغافلند که اگر به
لذات مطعوم مشتاق باشند اول بالم جوع مبتلا شده باشند و اگر راحت مشروب را طلب کنند
از پیش رنج عطش طلب کرده باشند و هم برین منوال جالینوس گوید در حق این جماعت این خسیسان که به
تباه ترین سیرتی موسوم‌اند چون کسی را یابند که درین مذهب با ایشان مساهم بود بنصرت او و معونت
با او بر خیزند تا مردم را در غلط افکنند و فرا نمایند که ما بدین طریق متفرد نیستیم پندارند که چون
بعضی از اهل فضل و عقل را با خویشتن در آن شرکت دهند عذر ایشان ظاهر شود و تلبیس ایشان
بر قومی دیگر رواجی یابد و این جماعت احداث و نو آموزان را تباه کنند و در خاطر ایشان افکنند که فضایل
ملکی حقیقتی ندارد و یا اگر دارد ممکن الحصول نیست و مردمان همه بالطبع مایل شهوات‌اند و این معنی
را از هوای نفس خریدار بدین سبب اتباع این جماعت بسیار شوند و اگر کسی بعضی را از ایشان تنبیه کند
که این لذات بحسب ضرورات بدنست از جهت آنکه بدن از طبایع متضاده چون حار و بارد و رطب و یابس
مرکبست و غلبهٔ یکی از ین اضداد بر دیگران موجب انحلال ترکیب باشد و معالجه باکل و شرب از
جهت دفع آن حالتست که اقتضای انحلال بدن میکند تا باشد که بدن چندانکه ممکن بود باقی
ماند و علاج مرض سعادتی تام نتواند بود و راحت از رنج غایتی مطلوب و خیری محض نشود چه سعید تام
آن بود که او را هیچ رنج نبود تا بمداوات آن مشغول و محتاج نباید بود و فرشتگان که مقربان حضرت
الهی‌اند از امثال این امراض فارغ و خالی‌اند و حضرت عزت از اتصاف بچنین اوصاف منزه و متعالی در
معارضه گویند مردم هست که از فرشتگان فاضل‌تر و کامل‌تر است و خدای عزّ و علا را با خلق تشبّهی

نتوان داد پس درین سخن شغب وجدل ارند و رای ان کس که با ایشان این مباحثه کند بسفه منسوب دارند
وخواهند که شبهات بی اصل خویش را در ضمیر او وقعی فکنند وازهمه عجب تر انکه با وجود چنین مذهب
و رای اکر کسی را باز شنوند که ترک طریقه ایشان یعنی ایثار شهوات کرده است واستهانت می نماید
بتمتع از لذات و قناعت و کم خوردن و بی التفاتی بدیکر مشتهیات شعار خود ساخته و برکمتر لقمه نانی
مرغوب تر خرقه اقتصار نموده از تعجب بسیار کنند و او را مستحق کرامات بزرک شمرند بل کویند که
او ولی خدا و صفی اوست و در میان خلق از و فرشته سیرت تر و بزرکوارتر شخصی نیست و چون
او را ببینند از تواضع و خضوع هیچ دقیقه مهمل نکذارند و خویشتن را باضافت با او از جمله اشقیا
شمرند و سبب این حالت هرچند مخالف عقاید ایشانست ان بود که با سفاهت رای و رذالت عادت
هنوز در ایشان اثری ضعیف از قوت نفس شریف مانده است تا بدان بر فضیلت اهل فضل وقوف
می یابند پس باکرام و تعظیم ایشان مضطر می شوند و بنا قض مذهب خویش از انجا که نمیدانند ارتکاب
میکنند و روشن تر تنبیهی بر سخف رای و ضعف مقالت اینجماعت انست که اکرچه نفس بهیمی بر نفس
عاقله مستولی شود صاحبش بر شهوات ذمیمه اقدام نماید اما بقدر اندک انتعاشی که در قوت
عقل باقی بود از اظهار ان معاملات شرم دارد و فعل خویش را بدیوار خانها و حجاب ظلمات که مانع
ابصار شود مستور کرداند و اکر کسی ان حالت را ازو مشاهده کند از خجالت و حیا حالی بود در لیکه
مرک بار زو طلبد مکر کسی که خساست طبع بغایتی در او طاری شده باشد که انسانیت از و بتمامی
زایل کشته باشد و وقاحت که از لوازم تراخی بود بنقصان او را ملکه شده و اصلاح نفس چنین
کس خود نیاید وازو نبود و علاج او در مرضی مزمن و علتی متمکن او تاثیری بصورت نرسد اما قوم
اول که هنوز اثر حیا در ایشان باقیست و اعاده صحت ایشان مرجو باشد که اندیشه کنند که حیا دلیل
قبح بود از بهر انکه همه طبایع بظاهر فعل جمیل را دوست دارند و سبب مباشرت انچه متضمن قبحی بود

شغب

وقعی

خرق

اقتصار

صفی

سخف

انتعاش

وقاحت

مرض مزمن

مرجو

ولذات

و از آن شرم باید داشت لا محاله اقتضای آن تواند بود که لازم طبیعت بشر است و از اثر آن بقدر وسع
طامت واجب بین الخمس واقبح بود و اقبح دیگر دفن محتاج تر و هیچ ستر و دفن ورای قلع از آن از
نتواند بود و اگر کسی خواهد که امتحان کند تا بر ضعف عقیده اجماعتر وقوف یابد از ایشان سؤال
کند که اگر این افعال افعال خیر است چرا کتمان و استنکار آن از فضیلت مروت می شمارید و اظهار آن
یا اعتراف بدان بر خساست و وقاحت حمل میکنید ظهور انقطاع و تبلد ایشان در جواب او را کفایت
بود در معرفت دناءت سیرت و خبث سریرت ایشان پس عاقل باید که همت بر ازالت این عیوب و نقصانات
که بدان مبتلا است مقصور دارد و از غذا بر قدر حفظ اعتدال المزاج و قوام حیات قناعت نماید
و در تناول آن تمتع بلذات نطلبد بلکه صحت طلبد که خود لذت تابع افتد و بالعرض حاصل آید
و اگر از آن حد اندک تجاوز نماید از جهت حفظ مروت و رعایت قدر و مرتبه خویش در میان مردم
احتراز از بخل و دناءت بشرط آنکه مؤدی نبود بمعنی علتی شاید اما باید که بشائبه غرضی دیگر ملوث
نشود و از لباس بر آن مقدار که دفع مضرت سرما و گرما کند و عورت پوشیده دارد راضی شود و اگر
اندک تجاوز کند بقدر آنچه از حقارت و لوم ایمن شود با اقران و اکفاء خویش بشرط آنکه مؤدی
نبود بمباهات و مفاخرت شاید اما باید که بر زیاده از قانون اهل اعتدال اقدام ننماید و از مباشرت
بقدر آنچه مقتضی حفظ نوع و طلب نسل بود اقتصار کند و اگر اندک عنایه از آن در گذرد باید که
از طریقه سنت و قاعده حکمت بیرون نشود و بحرم مردمان و آنچه از حباله او خارج باشد دست
دراز نکند و در مسکن و دیگر چیزها که بدان احتیاج بود هم برین سیاق مجاوزت حد نکند
بعد از آن در طلب سعادت و فضیلتی که انسانیت آن بدان درست شود و نفس عاقله را بکمال مطلوب
برساند سعی نماید و نقصانات بقدر امکان زایل کند چه اینست فضیلتی که حیا مقتضی کتمان
آن نبود و با ستار و دیوار خانها و ظلمت شب احتیاج نیفتد از جهت دفن آن و بر جمله در مردم

آزالد: دور کردن
الفحش: نکوهیده
متمیز: ممتاز، دور
قلع: برکندن
رای: تدبیر
تبلد: کند ذهن بودن و بهم زدن از حیرانی و متردد خاطر شدن
شائبه: آمیزش
حباله: دام و رسن

سه قوت مرکب است چنانکه گفتیم ادون نفس بهیمی و اوسط نفس سبعی و اشرف نفس ملکی و مشا
بهایم بادون است و مباین ایشان با نفس باشرف و مشارک سباع باوسط و مباین باشرف و مشارک
ملائکه باشرف است و مباین بادون و عنان اختیار و زمام ایثار بدست او اگر میخواهد بمنزلگاه بهایم
فرود آید تا هم از ایشان یکی بود و اگر میخواهد در محل سباع ساکن شود تا هم از ایشان یکی بود و اگر میخواهد
بمقام ملائکه واصل شود و یکی از ایشان بود و عبارات از این سه نفس در قرآن مجید بنفس اماره و نفس
لوامه و نفس مطمئنه آمده است نفس اماره بارتکاب شهوات فرماید و بران اصرار نماید و نفس لوامه
بعد از ملابست بجهة مقتضای نقصان بود بندامت و ملامت آن اقدام را در چشم بصیرت تقبیح کند
و نفس مطمئنه جز بفعل جمیل و اثر مرضی مضی نشود و حکما گفته اند از این سه نفس یکی صاحب ادب و کرم است
در حقیقت و جوهر و آن نفس ملکی است دوم هر چند ادیب نیست اما قابل ادب است و انقیاد مؤدب نماید
در وقت تادیب و آن نفس سبعی است سیم عاری از ادب است و عادم قبول آن و آن نفس بهیمی است
حکمت در وجود نفس بهیمی بقای بدن است که موضوع و مرکب نفس ملکی است مدتیکه در آن مدت کمال
خویش حاصل تواند کرد و بمقصد برسد و حکمت در وجود نفس غضبی کسر و قهر نفس بهیمی است تا منع
از استیلای او و متوقع است منع شود چه بهیمی قابل ادب نیست و این معنی نزدیک است بتاویل
از تنزیل نقل افتاده و افلاطون در اشاره بنفس سبعی و بهیمی گفته است اما هذه فبمنزلة الذهب فی اللین
والانعطاف و اما تلک فهی بمنزلة الحدید فی الصلابة والامتناع و همچنین در موضع دیگر گفته است که
ما اصعب فی الشهوات ان یکون فاضلا پس هر که ایثار فعل جمیل کند اگر قوت شهوانی با او مساعدت
نکند استعانت باید جست بنفس غضبی که مهیج حمیت بود تا او را قهر و کسر کند پس اگر با وجود استعانت
و استمداد غلبه هم شهوت را بود اگر بعد از تقدیم مقتضای او صاحبش را حسرت و پشیمانی دامن گیر شود
هنوز در طریق استصلاح بود و صلاحش امیدوار بود و امضای عزیمت در قطع و قمع شهوت از

لوامه ... ملامت کننده
ملهمه الهام کننده
والهام آنچه از عالم غیب در دل جلوه نماید و آنرا الهامات
مطمئنه آرام گیرنده
یعنی نفس سبعی بمنزله زر است در نرمی و پیچیدن و نفس بهیمی بمنزله آهن است در سختی و باز داشتن
مهیج انگیزنده
استمداد طلب مدد

معاودت مثل این حالت استعمال باید کرد و الا مثل او همچنان بود که حکیم اول گفت که بیشتر مردمان را
چنان می‌بینم که دعوی محبت افعال جمیله میکنند و از تحمل مؤونتش یا معرفت فضیلتش اعراض مینمایند تا
کسالت و بطالت در ایشان تمکن مییابد و آنگاه فرقی میان ایشان و میان کسی که بمحبت فعل جمیل
و فضیلتش موسوم نبود چنانکه بینائی و نابینائی در چاهی افتند هر دو در هلاکت مساهم باشند و
بینا باستحقاق مذمت و ملامت منفرد بود و مثل این سه نفس قدماء حکما چون مثل سه حیوان
مختلف نهاده اند در یک مربط جمع کرده باشند فرشته و سگی و خوکی تا هر کدام که غالب شود حکم
او را بود و بعضی گفته اند که مثل مردم با این سه نفس چون مثل انسانی بود راکب بهیمه بقوت که
سگی یا یوزی با او رفیق بود و در طلب صید بیرون آید اگر حکم مردم را بود چهارپایه و هم سبع را
بر وجه اعتدال استعمال کند و شرط استراحت ایشان و خویش را بوقت حاجت رعایت کند و
ترتیب علوفه و ما لا بد همه جاری بر قاعده عدالت بکند پس همگنان در مطعم و مشرب و دیگر مصالح
معاش مزاح العله باشند و اگر بهیمه غالب شود تمکین راکب نکند پس بهر موضع که علفی بهتر
بیند از دو بان جانب دویدن گیرد و از ناهمواری حرکت در نشیب و فراز و تعسف از جاده و تهجم
نه بجایگاه هم خویشتن را و هم یاران را رنجه کند و چون بعلف خوش رسد دیگر از آبی برنگذرد تا
از گرسنگی ضعیف شوند و در معرض هلاکت افتند و گاه بود که در اثنای دویدن بدرختی یا خارستانی
یا روبهی ژرف یا آبی هولناک رسد بصدمه یا بسقطه یا آفتی دیگر خود را و ایشان را هلاک کند
و همچنین اگر سبع غالب شود بوقت مشاهده صید راکب و مرکوب را بفضل قوت خویش بدان سو
میل دهد و رنج و خوف تلف مانند آنچه گفته آمد حاصل آید بلکه محتمل بود که در اثنای مقاومت
و محاربت آن حیوان که مطلوب او بود جراحتی یا زخمی یابند که هلاک شوند اما چون در فرمان
حاکم باشند که مستحق حکومت او بود یعنی سوار از این آفات و عوارض ایمن مانند و حال این سه

قوت دیگر تسالم و امتزاج بخلاف حال اجسام بود چه از تدبیر نفس ملکی اتحادی در دو نفس دیگر با دید
آید چنانکه گوئی هر سه در حقیقت یک چیزند و با این همه قوی و آثار که از هر یکی متوقع باشد بوقت
خویش صادر شود چنانکه گوئی هر یکی بانفراد بر حال خود اند و آن از روی مطاوعت و مسالمت یکدیگر
در آن حالت گوئی مؤثر همان یک قوت تنها است و هیچ منازع و ضد ندارد و از اینجا است که حکما را
غلط افتاد در آنکه ایشان سه قوت یک نفس‌اند یا خود سه نفس اما اگر تدبیر نه مفوض بنفس ملکی بود
تنازع و تخالف پدید آید و هر ساعت در تزاید بود تا مؤدی شود باضمحلال انواع هلاک که هر سه
و هیچ حال نبود تباه تر از آنکه در ضمن آن بود اهمال سیاست ربانی و تضییع نعم او که معنی فسق است
و کفران ایادی و انکار حقوق او که عبارت است از آن و وضع اشیا در غیر مواضع که ظلم بحقیقت
همان است و نیز نفس را مرئوس و پادشاه را مملوک و خداوند را بنده گردانیدن که انتکاس خلق
اشارت بدان است و این معنی مقتضای طاعت شیاطین و اقتفای سنت ابلیس و جنود او بود نعوذ
بالله منها و نسئله العصمة و التوفیق فصل ششم در بیان خیر و سعادت که مطلوب از تهذیب بکمال
چون هر فعلی را غایتی و غرضی است تکمیل نفس انسانی نیز از برای غرضی تواند بود و غرض از آن چنانکه
در اثنای سخن گفته آمد سعادت اوست که باضافت با او خیر او است پس اولی چنان بود که بمعرفت
ماهیت خیر و سعادت اشارتی رود تا از وقوف بر آن در ناقص شوقی که باعث او باشد بر طلب
کمال حادث شود و در طالب آن شوقی حادث غالب گردد و در کامل فرح و اهتزاز بظفر بر مطلوب
زیاده گردد و حکیم ارسطاطالیس افتتاح کتاب اخلاق بدین فصل کرده است و الحق رای صواب
درین باب همان است که او را روی داده است چه اول فکر آخر عمل بود چنانکه در جملگی صناعات
مقرر است چه نجار تا نخست تصور فایده تخت نکند فکر را در کیفیت عمل صرف نکند و تا
کیفیت عمل بتمام در خیال نیارد ابتدا بعمل نکند و تا عمل تمام نشود فایده تخت که فکر اول از او بود

صورت نبندد و همچنین تا غافل بتصور خیر و سعادت که نتیجهٔ کمال نفس‌اند نکند اندیشهٔ تحصیل کمال در خاطر
او تمکن نیابد و تا این تحصیل میسر نشود آن خیر و سعادت او را دست ندهد و استاد ابو علی رحمه الله گوید
که ارسطاطالیس گفته است در کتاب الاخلاق که احداث را یا کسانی را که بطبیعت احداث بود از این کتاب فایده منفعتی
نبود پس گفته است که ما از احداث نه احداث عمر میخواهیم که عمر را در این معنی تاثیری نیست بلکه با احداث کسانی را
میخواهم که سیرت ایشان ملازمت شهوات حسی بود و میل بدان بر طبایع ایشان مستولی باشد و من میگویم
که ایراد این فصل که مشتمل بر بحث از سعادت و خیر است در کتاب اخلاق نه از آن جهت کردم تا احداث بدان رسند
بلکه از جهت آنکه این معنی بر سمع ایشان گذر یابد و بدانند که مردم را چنین مرتبه هست و میتوانند که بدان مرتبه
رسند تا از آن شوقی در ایشان پدید آید بعد از آن اگر توفیق مساعدت کردن کند بدان درجه برسند و او
رحمه الله در آغاز فصل فرقی میان خیر و سعادت بیان کرده است پس رای هر صنفی از حکما نقل کرده و بعد از آن مذهب
متأخرین و آنچه مقتضای عقل او بوده است تقریر داده چنانکه خلاصهٔ معانی شرح داده آید ان شاء الله تعالی میگوید
که حکماء متقدم گفته‌اند که خیر دو نوع است یکی مطلق و یکی باضافت خیر مطلق آن معنی است که مقصود از وجود موجودات
آنست و غایت همه غایات اوست و خیر باضافت چیزها باشد که در وصول بآن غایت نافع باشد بود و اما سعادت هم
از قبیل خیر است ولیکن باضافت با هر شخصی و آن رسیدن او است بحرکت ارادی نفسانی بکمال خویش پس از این روی
سعادت هر شخصی غیر سعادت شخصی دیگر بود و خیر که همه اشخاص یکسان باشد و جماعتی در حیوانات دیگر اطلاق
لفظ سعادت کرده‌اند و اصل آنست که آن اطلاق بمجاز بود چه رسیدن حیوانات بکمال خویش نه بسبب رای و رویتی
بود که از ایشان صادر شود بل بسبب استعدادی بود که از طبیعت یافته باشند پس سعادت حقیقی نبود و آنچه بعضی
حیوانات را میسر شود از ملایمت مآکل و مشارب و ملابس و راحت و آسایش از باب سعادت نبود بلکه آن را مثال
آن چیزها بود که ببخت و اتفاق تعلق دارد و در مردم نیز همچنین بود اما سبب آنکه گفتیم خیر مطلق یک معنی است که
همه اشخاص در آن اشتراک دارند آنست که هر چه کسی را جهت رسیدن بمقصدی بود و همچنین هر فعلی از جهت حصول

اخلاق

استعداد

غرضی باشد در عقل جایز نیست که کسی حرکت و سعی بی نهایت همیکند نه از برای ادراک مطلوبی پس آنچه غرض بود
در هر فعلی باید که فاعل را در آن چیزی متصور باشد والا عبث افتد و عقل آن را قبیح شمرد پس اگر آن غرض در نفس
خویش خیر بود خیر مطلق آن بود و اگر سبب بود در خیر یکی غیر آن یا بخیر زیاده بود آن خیر باضافت بود و آن خیر خیر
مطلق بود و چون صناعتها و رویتهای همه عاقلان متوجه بسوی چنین خیر است پس خیر مطلق بر همه یکینه
مشترک بود و واجب بود معرفت این معنی تا همه کس همت بر طلب آن مقصور دارند و از توجه بخیرات که اضافی
احتراز نمایند و از غلط ایمن شوند و چیزی که نه خیر بود بخیر نشمرند تا بدان مرتبه یا مرتبهٔ نزدیکتر بدان برسند انشاء الله
تعالی قسمت خیرات و اما اقسام خیر را بچند وجه اعتبار کرده اند فرفوریوس از ارسطاطالیس نقل کرده که
او خیر را بنوعی دیگر قسمت کرده است که خیرات بعضی شریف بود و برخی ممدوح و بعضی خیر بقوة و برخی نافع در
طریق خیر اما شریف بعضی است که شرف او ذاتی بود و دیگر چیزها را شرف ازو عارض شود و آن دو چیز است عقل
و حکمت و اما ممدوح انواع فضایل و اقسام افعال جمیله است و اما خیر بقوة ما استعداد این خیر است و اما
نافع در طریق خیر چیزها است که لذاته مطلوب نبود بلکه بسبب چیزی دیگر مطلوب بود چون مکنت و ثروت
و بر وجهی دیگر خیرات یا غایات باشند یا غیر غایات و غایات یا تام باشند یا غیر تام اما آنچه تام است سعادت است که
چون حاصل آید صاحبش طالب مزیدی نگردد بر آن و آنچه غیر تام است مانند صحت و یسار بود که چون حاصل
آید بر آن اقتصار نیفتد بلکه با آن چیزهای دیگر بباید و غیر غایات مانند تعلم علم بود و علاج و ریاضت و
بوجهی دیگر خیرات یا نفسانی بود یا بدنی یا خارج از هر دو و معقول بود یا محسوس و بعضی در مقولات
عشره که اصناف موجودات را شامل است خیرات تعیین کرده اند و گفته اند که خیر در جواهر مانند جوهر
عقل بود که مبدع اول اوست و همه موجودات را در طریق کمال انتها با او و انتهای او با حضرت صمدیت عز شأنه
و در کم مانند مقدار معتدل و عدد تام و در کیف مانند لذات نفسانی و جسمانی و در اضافت مانند
ریاست و صداقت و در این مانند مکان منزه و در متی مانند زمان موافق و در وضع مانند تناسب اجزا

فرفوریوس

و در مملکت مانند منافع ملبوسات و در فعل مانند نفاذ امر و در انفعال مانند احساس محسوسات
ملایم چون آواز خوش و صورت نیکو این است اقسام خیر بر حسب آنچه حکما گفته‌اند قسمت سعادت و اما
اقسام سعادت را به چند وجه اعتبار کرده‌اند جماعتی از حکمای قدما که در روزگار پیشین بوده‌اند
مانند فیثاغورس و سقراط و افلاطون و غیر ایشان که بر ارسطاطالیس سابق بوده‌اند سعادت را جمله
با نفس نهاده‌اند و بدن را در آن حظی و نصیبی نشمرده پس رای همه جماعت بر آن مجتمع شده است که سعادت
مشتمل بر چهار جنس است که از اجناس فضایل خوانند و آن حکمت و شجاعت و عفت و عدالت بود
چنانکه اگر در قسم دوم از این مقالت مشتمل بر شرح آن خواهد بود و گفته‌اند که حصول این فضایل کافی بود
در حصول سعادت و به دیگر فضایل بدنی و غیر بدنی حاجت نیفتد چه اگر صاحب این فضایل خامل الذکر
بود یا درویش یا ناقص اعضا یا به جملگی امراض و محن مبتلا مضرتی از آن به سعادت او نرسد مگر مرضی که نفس را
از فعل خاص خویش باز دارد چون فساد عقل و رداءت ذهن که با وجود آن حصول کمال متعذر بود و بر این
رای از جهت آن اتفاق کرده‌اند که بدن نزدیک ایشان آلت است نفس را و تمامی ماهیت انسان نفس ناطقه را
نهاده‌اند و جماعتی که بعد از ارسطاطالیس بوده‌اند چون رواقیان و اتباع او و بعضی از طبیعیان اگر بدن را
از اجزای انسان نهاده‌اند سعادت را بر دو قسم کرده‌اند قسمی نفسانی و قسمی جسمانی و گفته‌اند که سعادت نفسانی
تا با سعادت جسمانی منتظم نباشد اسم تمامی بر او نیفتد و چیزهایی را که خارج بدن باشد و بخت و
اتفاق تعلق دارد در قسم جسمانی شمرده‌اند و این رای نزدیک محققان حکما ضعیف است چه بخت و اتفاق را
ثباتی و بقایی نبود و فکر و رویت را در حصول آن مدخلی و مجالی نه پس سعادت که اشرف و اکرم چیزهاست
و از شایبه تغییر و زوال معرا به تحصیل آن بر رویت و عقل مقرر چگونه در معرض لحوق اشیا توان آورد و اما
ارسطاطالیس چون نظر کرد و اختلاف اصناف مردم و تحیر ایشان در معنی سعادت بدید چه درویش سعادت
خود در یسار و توانگری داند و بیمار در سلامت و صحت و ذلیل در جاه و رفعت و حریص در تمکن از راندن شهوت

و غضوب در استیلا و شدت صولت و عاشق در ظفر بر معشوق و فاضل در افاضه معروف و بر این قیاس
از روی حکمت واجب دانسته ترتیب مراتب هر صنفی را بحسب آنچه مقتضای عقل بود از بهر آنکه هر چیزی
بجای خویش و در وقت خویش باضافت با شخصی معین سعادتی است جزوی و نظر فیلسوف باید که بتحقیق حکمی
حقایق را شامل بود پس بدین سبب حکما سعادت را در پنج قسم مرتب کرده اند اول آنچه بصحت بدن و سلامت
حواس و اعتدال مزاج تعلق دارد دوم آنچه بمال و اعوان تعلق دارد تا بتوسل آن امثال کرم و مواسات
با اهل خیر و دیگر افعالی که مقتضی استحقاق مدح بود حاصل کند سیم آنچه تعلق بحسن حدیث و ذکر جمیل
دارد در میان مردمان تا بحسب احسان و فضیلت ثنا و محمدت شایع شود چهارم آنچه تعلق بانجاح اغراض
و حصول مقتضای همت بر حسب امل اراده داشته باشد پنجم آنچه تعلق بجودت رای و صحت فکر و وقوف
بر صواب در مشورت و سلامت عقیدت از خطا در معارف علی العموم و در امور دین علی الخصوص داشته
باشد پس هر که این پنج قسم او را حاصل باشد سعید کامل بود علی الاطلاق و بقدر نقصان در بعضی
ابواب و بعضی انواع افادت ناقص بود و همین حکیم میگوید که دشوار بود مردم را که افعال شریف از و صادر
شود بی مادتی مانند فراخ دستی و دوستان بسیار و بخت نیک و از اینجاست که حکمت در اظهار شرف
خویش محتاج است بصناعت ملک و بدین سبب گفتیم که اگر عطیتی یا موهبتی از خدای تعالی بخلق رسد
سعادت محض از آن جمله است چه سعادت عطیتی و موهبتی است از و سبحانه و تعالی در اشرف منازل و
اعلی مراتب خیرات و آن خاص است بانسان تام که غیر تام را مانند کودکان با او مشارکتی نیست در آن و
همچنین خلاف افتاد حکما را تا سعادت عظمی که انسان را بود در ایام حیات او بالفعل حاصل آید یا بعد
از وفات و طایفه اول از حکماء قدما بر آنند که بدن را در سعادت حظی نیست و گفتند مادام که نفس
مردم متصل بود ببدن و بکدورت طبیعت و نجاست جسم مبتلا و ملوث و ضرورات حاجات
او بچیزهای بسیار شاغل او و سعید مطلق نبود بلکه چنانکه از کشف حقایق معقولات بر وجه اتم به ظلمت

بسیار غضبناک
فیلسوف حکیم
اعوان یاری کنندگان

هیولی و نقصان و قصور ماده محجوب است چون ازین کدورت مفارقت کند از جهل پاک شود و بصفا
و خلوص جوهر قابل انوار الهی گردد و اسم عقل تام برو افتد پس سعادت حقیقی نزدیک ایشان بعد از
وفات تواند بود و ارسطاطالیس و جماعتی که متابعت او کردند گفتند شنیع و قبیح بود که گوییم شخصی باشد
درین عالم معتقد آرای حق و مواظب اعمال خیر و مستجمع انواع فضایل کامل بذات و مکمل بغیر بخلافت رب
العرش موسوم و باصلاح اصناف کاینات مشغول با این همه شرف و منقبت شقی و ناقص بود و چون
بمیرد و این آثار و افعال باطل شود سعید تام گردد بلکه رای ایشان بر آن مقرر است که سعادت را مدارج
و مراتب بود بقدر سعی حاصل آید بتدریج تا چون بدرجه اقصی رسد سعید تام شود اگر چه در
قید حیات باشد و چون سعادت تام حاصل آمده باشد با اختلال بدن زایل نشود اینست اقوال
متقدمان درین باب و چون متاخران درین دو طریق نظر کردند و آن را با قواعد حکمی و قوانین عقلی
مقابل کردند گفتند که چون مردم را فضیلتی روحانی میتواند بود که بدان مناسب ملائکه کرام
بود و رذیلتی جسمانی که بدان مشارک بهایم و انعام بود و از جهت امتناء بجزو موجب کمال جزو روحانی نیست
روزی چند بجزو جسمانی درین عالم سفلی مقیم است تا آن را عمارت کند و نظام دهد و اکتساب فضایل کند
پس بجزو روحانی بعالم علوی انتقال کند و در صحبت ملاء اعلی باشد ابد الآباد و مراد ایشان از عالم
علوی و سفلی نه علو و سفل مکانی است بحسب حس بلکه هر چه محسوس بود اسفل بود بدین اعتبار
اگر چه در مکان اعلی بود و هر چه معقول بود اعلی بود هر چند در مکان اسفل تعقل او کنند و مردم
مادام که درین عالم باشد اطلاق اسم سعادت برو مشروط بود باستجماع هر دو فضیلت تا هم چیزهایی
که در وصول بسعادت ابدی نافع بود او را حاصل باشد و هم در اثنای ملابست امور مادی بمطالعه
جواهر شریف عالی و بحث از آن و اشتیاق بدان موسوم و مایل او این مرتبه اول بود از مراتب سعادت
پس چون انتقال کند بدان عالم از سعادت بدنی مستغنی بود و سعادت او بر مشاهده جمال مقدس

موسوم: نشان کرده شده

انعام: چهارپایان

تا مولفات کتب [illegible] دیگر در مشغول [illegible] غرق شود و باوجود آن

جلال الحق منعکس [illegible] باشد و اصحاب مرتبهٔ اول را ابرار و مرتبهٔ دوم

مرتبهٔ [illegible] که در رتبهٔ حیوانات باشند و بعضی مایل این طرف را ایشان مشتوفی و از غلبهٔ

شوق بر اسرار ضمایر ایشان بر حرکت در جهت آن عالم مواظب و مرتبهٔ اقصی که در رتبهٔ روحانیات

باشند به سعادت آن جانب در ایشان بالفعل حاصل و از فرط کمال باستکمال جواهری که مباشر

ماده‌اند بالذات و بتنظیم امور عالم بالعرض ملتفت و مع ذلک متجرد نه بل بقدرت الهی و اطلاع بر علامات

حکمت الهی اقتدا بدان بقدر طاقت و استطاعت منتهج و مبتهج و هر که ازین دو صنف خارج

افتد از اشخاص نوع انسانی در زمرهٔ بهایم و سباع معدود باشد اولئک کالانعام بل هم اضل چه

انعام بر چنین کمالی ننهاده‌اند و خسیس است نفسی و دنائت همتی از آن معرض شد بل هر طایفه

بقدر استعدادی که از موهبت در بدو فطرت یافته‌اند بکمال خویش رسیده‌اند و این گروه طریق رسیدن

بکمال بر ایشان گشاده‌اند و ایشان را بچندین ترغیب و ترهیب بآن دعوت کرده‌اند و اسباب تیسیر

و ازاحت علل بقدر مهیا نموده و ایشان در سعی و جهد اهمال کرده‌اند بلکه ایثار طرف ضد را شعار ساخته

و ذور کار در استعمال قوی شریفه در مکاسب دنیه مصروف داشته پس انعام را در حرمان از مجاورت

ارواح مقدسه و وصول بسعادت اشرف عذر واضح است و استحقاق مذمت و ملامت و حسرت

و ندامت اینجا عذر الازم چنانکه آمده در مثل بینا و نابینا که از جاده منحرف شوند تا در چاه افتند

چه هر چند در مشارکت دارند اما بینا ملوم است و نابینا مرحوم است پس ظاهر شد که سعادت انسان

مادام که انسان است در دو مرتبه مرتب است مرتبهٔ اول از شایبهٔ الام و حسرات مستخلص نبوده

بسبب حرمان از درجهٔ اقصی و چه از جهت اشتغال بخدایع طبیعی و زخارف حسی پس این سعادت

بحقیقت ناقص باشد و سعادت تام اهل مرتبهٔ دوم را بود که ازین معانی خالی‌اند و باستناره

انوار الهی و استفاضهٔ آثار نامتناهی حالی و هر که بدان منزلت رسید بنهایت مدارج سعادت رسیده باشد پس او را نه بفراق محبوبی مبالات افتد و نه بر فوات لذتی یا نعمتی تحسّر نماید بلکه جملگی اموال و مآثر و خیرات دنیاوی تا بدن او که نزدیکترین چیزها است بدو وبالی باشد بر او و نجات و خلاص از آن را بزرگترین عطیتی شمرد و اگر اندک تصرفی کند در مواد فانی بحسب ضرورت این بنیه باشد که مربوط است بدو و او را در انحلال و ازالهٔ آن مجال و اختیاری نیست از وی بخلاف آنچه مقتضای اراده و مشیت باری عزّ و علا بود چیزی صادر نشود و مخادعت طبیعت و مخالفت هوا و شهوت را در وی اثری صورت نبندد پس نه از فقد محبوبی اندوهگین شود و نه بر فوت مطلوبی جزع و فزع نماید و نه بظفر بر مرادی اهتزاز کند و نه بادراک ملایمی منبسط گردد و در فصلی از کتابی که حکیم ارسطالیس راست در فضایل نفس و ابوعثمان دمشقی از یونانی بعربی نقل کرده است باحتیاطی هر چه تمامتر و استاد ابوعلی آن فصل را بعینه در کتاب الطهارة ایراد کرده اشارتی ظاهر است بدین دو حال و در اینجا آن فصل را همچنان بپارسی نقل کرده شد و آن اینست مرتبهٔ اول از مراتب فضایل که از سعادت نام کرده اند اینست که مردم اراده و طلب در مصالح خویش اندرین عالم محسوس و امور حسی که تعلق بنفس و بدن دارد و آنچه بدان متصل و بدان مشارک بود صرف کند و تصرف او در احوال محسوس از اعتدالی که ملایم آن احوال بود خارج نشود و درین حال طبع مردم هنوز ملابس اهوا و شهوات بود الا آنکه اعتدال نگاه دارد و از افراط تجاوز نماید و او درین مقام بآنچه بدان اقدام باید نمود نزدیکتر بود از آنچه احتراز از آن واجب بود چه امور او متوجه بود بصواب تدبیری متوسط در فضیلت و از تقدیر و فکر خارج نیفتد هرچند مشوب بود بتصرف در محسوسات پس مرتبهٔ دوم و آنچنان بود که اراده و همت در امر افضل از اصلاح حال نفس و بدن صرف کند بی آنکه ملابس اهوا و شهوات بود و بمقتضیات حسی التفاتی نماید مگر آنکه ضرورتی باشد پس فضیلت مردم درین نوع رتبه

مبالات: باک و اندیشه

مخادعت: بیکدیگر فریب دادن

یعنی فضایل و سعادت

متزاید میشود چه مراتب و منازل این نوع بسیار است بعضی از بعضی بلندتر و سبب این تکثر
اما اولاً از جهت اختلاف طبایع بود و ثانیاً از جهت اختلاف عادات و ثالثاً از جهت تفاوت
مدارج در علم و معرفت و فهم و رابعاً از جهت اختلاف همتها و خامساً بحسب تفاوتی که در شوق
و تحمل مشقت طلب افتد و گفته اند نیز که از جهت اختلاف بخت و اتفاق انتقال از اخر مراتب این
صنف فضیلت بفضیلت الهی محض باشد که در ان مرتبه نه التفاتی افتد بمنظوری و نه نظر بر انکه
و نه بر مشایعت گذشته و نه میل بدوری و نه تجمل بنزدیکی و نه خوف نوعی از حالی و نه شوق و
شغف بچیزی و نه رغبت بحظی از حظوظ جسمانی یا از حظوظ نفسانی و لیکن بجزو عقلی متصرف
باشد در مراتب اعلی از فضایل و ان صرف همت بود بامور الهی بعزلت و محاولت و طلب ان بی
انتظار عوضی یعنی تصرف او در ان و طلب او از برای ذات و حقیقت ان معنی بود نه از برای چیزی دیگر
و این رتبه نیز در اشخاص مردمان مختلف افتد بحسب شوقها و همتها و فضل و عنایت و طلب و
قوت طبع و صحت عقیده و تشبه هر کس بعلت اولی و اقتدای او بافعال او بحسب منزلت و مرتبت
انکس بود در این احوال که در این فصل برشمردیم و آخر مراتب فضیلت ان بود که افعال مردم همه الهی محض
شود و افعال الهی خیر محض بود و هر فعلی که خیر محض بود نه فاعلش از برای غرضی دیگر کند جز نفس فعل
خیر محض غایتی بود که مطلوب لذاته و مقصود لنفسه و آنچه غایت بود و خاصه که در غایت نفاست
بود نه از برای چیزی دیگر بود پس افعال مردم چون جمله الهی محض شود صادر   از لباب و حقیقت
ذات او بود که ان عقل الهی باشد و دیگر دواعی طبیعت بدنی و عوارض هر دو نفس بهیمی و سبعی و
عوارض تخیلاتی که از هر دو نفس و از دواعی نفس حسی متولد شود بجمله منتفی و ناچیز شوند پس انگاه
او را هیچ اراده و همت خارج از فعلی که مطلوب او بود باقی نماند بلکه تصرف او در افعال بی اراده
و قصد بود بچیزی دیگر یعنی غرض او در فعلی جز ذات آن فعل نبود و اینست سبیل فعل الهی

علت اولی
عقد اول

نفاست
پسندیده

لباب
خلاصه

اینحال آخر مراتب فضایلی است که مردم در آن اقتدا کند بافعال مبدا اول که خالق کل است
عز و جل یعنی در افعال خویش طالب حظی و مجازاتی و عوضی و زیادتی نباشد بلکه فعل او بعینه غرض او
بود پس فعل او نه از برای چیزی دیگر بود که آن چیز غیر ذات فعل بود و غیر ذات او و ذات فعل حقیقت فعل بود
و ذات او و نفس او که آن حقیقت فعل الهی است و افعال باریتعالی همچنین از برای ذات او بود نه از
برای چیزی دیگر خارج پس فعل مردم درین حال خیر محض و حکمت محض بود و غرض از آن اظهار فعل بود
نه بسوی غایتی دیگر که خواهد که آن غایت بفعل آید و افعال خاص خدا تعالی همین حکم دارد که به قصد
اول آن توجه نیست بسوی چیزی خارج از ذات او یعنی نه از برای سیاست چیزها نیست که ما بعضی از آن
باشیم چه اگر چنین بودی افعال او تمام بحصول امور خارجی و تدبیر آن امور و تدبیر احوال آن امور و قصد
بسوی آن بودی پس امور خارجی اسباب و علل افعال او شدی و این شنیع و قبیح بود تعالی الله عن ذلک
علوا کبیرا لیکن عنایت او عز و علا بخارجیات و فعلی که اقتضای تدبیر و ترتیب آن امور کند از و بقصد
ثانی صادر شود و از او هم نه از برای آن چیزها کند بلکه هم برای ذات مقدس خویش کند چه فضل ذات او هم
بذات او ست نه بسوی چیزهائی که مفضل علیه است و غیر آن همچنین بود سبیل مردی که بغایت قصوی
برسد در اقتدائی که او را ممکن بود بباریتعالی تا افعال او بقصد اول هم از برای ذات او بود که آن عقل
الهی باشد و از برای نفس فعل و اگر فعلی کند که سبب فایده و نفع غیر باشد در قصد اول از برای آن غیر نکند
بلکه توجه بغیر بقصد ثانی باشد چه فعل او بقصد اول از برای نفس فعل بود یعنی نفس فضیلت و نفس
خیر چه فعل او فضیلت و خیر محض بود پس فعل او نه از برای جذب منفعتی بود و نه از برای دفع مضرتی
و نه بجهت مباهاتی و طلب ریاستی و محبت کرامتی اینست غرض حکمت و منتهای سعادت الا آن است
که مردم بدین درجه نرسد تا جملگی اراده خویش که تعلق بامور خارجی دارد و جملگی عوارض نفسانی را
نگرداند و خواطر یکبار از آن عوارض طاری شود در و بتمامه منتفی نشود و مفقود نگردد و تا اندرون او از

یعنی نفس فعل غرض او بود نه چیزی دیگر که عبارت از علت غائیت که خارج از ذات فعل و ذات فاعل باشد

زیرا که خدا تعالی محتاج اسباب و علل نیست

شعار الهی و حکمت نامتناهی ممتلی نشود و آن امتلا بعد از آن تواند بود که از امور طبیعی صافی شود
و از آن پاک گردد بپاکی تمام تا بیک نگاه از معرفت الهی و شوق نامتناهی ممتلی شود و بامور الهی متیقن گردد
و آنچه در نفس و ذات و کمال عقل محض است حاصل شود همچو قضایای اولی که از علوم اوایل عقلی خوانند
مقرر شود الا آنکه تصور عقل و تیقن بیت (بمثابه) و در آن حال امور الهی را تیقن او بدان بر وجهی شریفتر و لطیفتر
و ظاهرتر و منکشف‌تر و مبین‌تر بود از قضایای اولی که علوم اوایل عقلی است پس فضل تا اینجا سخن
حکیم است و در مطاوی این کلمات فواید بسیار است درین باب والله اعلم و بباید دانست که کسا[نی که]
عنایت ایشان بر اصلاح بعضی قوی مقصور شود دون بعضی یا در وقتی دون وقتی ایشان از سعادت
حاصل نیاید همچنانکه ترتیب مدن و تدبیر منازل بطور در حال طایفه دون طایفه و اصلاح امور
ایشان در وقتی دون وقتی صورت نبندد و حکیم ارسطاطالیس مثل زده است که یک خطاف که ظاهر
شود بشیر نبود بفصل بهار و یک روز که معتدل افتد دلیل نباشد بر معاودت موسم اعتدال
پس سبیل طالب سعادت آنست که طلب التذاذ نکند بلکه تجرد در سیرت حکمت باشد تا از اشعار خویش
سازد و بچیزی دیگر مایل نشود و آن سیرت ثابت و دائم گرداند چه سعید مطلق آنوقت بود که سعادت او را
زوالی و انتقالی نباشد و از انتکاس و انحطاط ایمن شود و تقلب احوال و گردش روزگار در او اثر
زیاده باقی نماند از جهت آنکه صاحب سعادت مادام که درین عالم باشد در تحت تصرف طبایع
اجرام فلک و کواکب سعد و نحس و بد و محیط و بو و ناپر و در نکبات و نوایب و محن و مصایب شریک
دیگر ابنای جنس خویش بود الا آنکه این احوال او را ذلیل و شکسته نگرداند و در احتمال آن بمقاسات
مشقتی که دیگران از آن مبتلا شوند چه مستعد تاثر و تمکن نبود مانند ایشان پس بر جزع و قلق
بر وطاری شود و بر ناسپاسی و بی صبری ازو صادر گردد و اگر بمثل بمصایب فالامام ایوب علیه السلام
مأخوذ و ممتحن شود از حد سعادت مایل نشود و افعال الاشقیا ارتکاب نکند چنانکه فطرت شجاعت و

مطاوی: پیچها

اختلاط: آمیختن

قلق: اضطراب و بیقراری

شرایط صبر و ثبات قدم که او را ملکه باشد و وثوق بعاقبت محمود و قلت مبالات بعوارض دنیاوی که در ضمیر او متمکن شده باشد او را از آن باز دارد و از کسانیکه بدین فضایل موسوم نباشند ممتاز گرداند
اتفاق را اگر با سبب ضعف طبیعت و غلبهٔ جبن بر غریزت منفعل از آن آثار شوند تا باضطراب فاحش و جزع
بر احساس الم خویشتن را فضیحت کنند و در معرض زحمت اجانب و دلسوزی دوستان و شماتت دشمنان
آیند و یا اگر با اهل سعادت تشبه کنند و بظاهر صبر و سکون بتکلف استعمال فرمایند در باطن
متألم و مضطرب باشند و از غریزی و عدم معرفت و واثق نابودن بسلامت عاقبت حرکات نامناسب
از ایشان صادر شود بلکه مثال افعال و حرکات ایشان افعال و حرکات عضو مفلوج بود که از عدم
مطاوعت چون تحریکش بجانب یمین کنند حرکت بطرف شمال حادث شود و بر عکس همچنین
کر نفس ورتاض نباشد از تجاوز حد اعتدال و میل بطرف افراط یا تفریط ایمن نبود و ارسطاطالیس
گفته است که سعادت چیزی ثابت غیر متغیر است چنانکه گفتیم و مردم در معرض تغیرات مختلف
بسیار باشد و بسا بود که کسی که خوش عیش ترین خلق بود بمصیبتهای عظیم مبتلا شود چنانکه در حال بریامس
بزرگ گفته اند و بریامس بزبان یونانی نام ایوب پیغمبر است اگر چنین شخص در اثنای این بلیه متوفی شود
مردم او را سعید نشمرند پس بدین قیاس مردم را سعید نتوان گفت تا معلوم نشود که حال او در
آخر عمر چگونه خواهد بود و این سخن بس شنیع است بعد از آن در جواب این شبه گفته است که سیرت
مردم چون محمود باشد در هر حال که برو عارض شود فاضل ترین فعلی که مناسب آن حال بود اختیار
کند مانند صبر در وقت شدت و سخا در حال ثروت و حسن تحمل در ایام فاقه تا در همه احوال سعید
باشد و سعادت او منتقل نشود و چون چنین بود اگر بنحوستی عظیم بر و وارد شود بصبر و مدارا
از آن تلقی کند تا سیرت او اقتضای مزید سعادت کند چه اگر بخلاف این بود سعادت او مکدر و منغص
شود و احزان و هموم متضاعف پذیرد تا از افعال جمیل ممنوع بود و افعال جمیل چون سعید در امثال

مبالات: باک و اندیشه
برنامس و برنامن
شنیع: بد و زشت
تلقی
منغص

این احوال صادر شود اشراق وحسن او زیاده بود چه احتمال مصائب عظام وخود شمردن وقایع صعب چون نه از جهة عدم احساس با نقصان فهم بود بلکه از غایت شهامت ذات وکبر نفس وارتفاع همت بود ونیکوترین سیرتی باشد پس گفته است که چون قوام سیرت سعید بعد وانفعال بود چنانکه گفتیم پس هیچ سعید شقی نشود چه هیچوقت ارتکاب فعلی رکیک نکند وچون چنین بود سعید همیشه مغبوط باشد واگرچه مصیبتهائی که بر نامش رسیده بد رسد از جهت آنکه هیچ آفت سعید را از سعادت خویش منتقل نتواند کرد ودر همه احوال بر سنت وسیرت خویش باشد تا اینجا سخن حکیم است وچون گفتیم که سعادت بی لذت حاصل نبود که صاحبش از لذتی که در سیرت حکمت بود بهره یابد واجب نمود که بیان اقسام سیرتها وشرح لذتی که سعدا را باشد با این قواعد اضافه کنیم تا این باب تمام شود در نوع خویش پس میگوئیم که سیرتهای اصناف خلق بحسب بساطت سه صنف گشته از جهت آنکه غایات افعال ایشان سه نوع است اول سیرت لذت که غایت افعال نفس شهوی بود دوم سیرت کرامت که غایات افعال نفس غضبی بود سیم سیرت حکمت که غایت افعال نفس عاقله بود وسیرت حکمت اشرف واتم سیرتها است واو شامل بود کرامت ولذت را اما کرامتی ولذتی ذاتی نه عرضی بخلاف دو سیرت دیگر چه آنچه از حکیم صادر شود جمله مختار وممدوح باشد واز آن حال انتقال نکند وچون نفس بی لذت نبود آن لذت مطلوب بخویش بود پس لذت عادل در عدالت تواند بود ولذت حکیم در حکمت وچون نفس فاضل را غایت مطالب نیل فضایل است پس حصول آن او را لذیذترین چیزها باشد وچون انتقال نکند ذاتی بود واما لذت شهوت چون از تواتر سبب عین الم میشود پس عرضی بود وهمچنین کرامت ورای این حکیم چنانکه گفته است که هر چند سعادت الهی اشرف چیزها است وسیرت او لذیذترین سیرتها اما از جهت اظهار فضیلت وبدیگر سعادت خارج احتیاج افتد والا آن شرف پوشیده ماند وچون چنین بود صاحبش مانند فاضلی خفته بود که فعل ازو

شهامت
بزرگی

انتقال
نقل کردن

نیل
رسیدن

تظهر

ظاهر نشود و اما با اطلاع بر حقیقت آن شرف متمکن شود از اظهار آثارش لذت و لذت تام و
بالفعل باشد و سرور یا سرور حقیقی بود منزه از تمویه مبرّا از میل بزخارف و اباطیل و در
حال محبت کمالی کرد دل او راسخ بود بحد شیفتگی و عشق رسد و ننگ دارد که سلطان عقل
مسخر شیطان بطن و فرج کند یا با شرف اجزا خدمات خسّ کند و سرور مزخرف بلذتی کند که دیگر
حیوانات را در آن شرکت است چه آن لذت حسّی باشد و در معرض زوال و انتقال بود و از تواتر و
تعاقب مؤدّی بملالت و کراهت و مفضی بالم و لذت عقلی بخلاف این پس ظاهر شد که لذت عقلی ذاتی
میباشد نه حسّی عرضی و کسیکه لذت حقیقی ادراک نکرده باشد چگونه بدان مایل شود و تا ریاست ذاتی
فهم نکند از کجا طالب آن باشد همچنین تا بر خیر مطلق و فضیلت تام وقوف نیابد نشاط در ارتیاح صورت
نبندد و حکمای قدیم را مثلی بوده است که در هیاکل و مساجد اثر اثبات کردندی و آن اینست که فرشته
که موکل است بر دنیا میگوید که در دنیا خیری هست و شری هست و چیزی هست نه خیر و نه شر و هر که این همه
را بشناسد چنانکه باید شناخت از من خلاص یابد و سلامت بماند و هر که نشناسد او را بکشم بتباه‌ترین
کشتنی و آنچنان بود که من او را یکبار نکشم تا از من برهد بلکه او را آهسته آهسته میکشم در زمان دراز
و اگر کسی در این مثل تامل کند بر معانی مسائل گذشته تنبیه یابد و اما شرح لذت سعادت گوییم لذت
دو نوع بود یکی فعلی و دیگری انفعالی لذت فعلی بحسب نظر اول از روی مجاز مانند لذت ذکور در مباشرت
و لذت انفعالی مانند لذت اناث و لذت انفعالی سریع الزوال بود چه از طریان احوال مختلف منتقل و
متبدل شود و لذت فعلی ذاتی بود و از جهت امتناع الم از انفعال متغیر نشود پس لذات حیوانی حسی
علی الاطلاق از قبیل لذات انفعالی بود در حقیقت چه زوال را بدان راه است و انقضا و تبدل بدان
در آید و همان لذات بعینها در حالتی آلام باشند و مستکره شمرند و لذت سعادت مخالف است جز
نه عرضی و عقلی است نه حسّی و الهی است نه بهیمی پس لذت فعلی بود و از اینجا گفته اند حکما که لذت صحیحه تنها

از نقصان بتمام رساند و از بیماری بصحت و از رذیلت بفضیلت و حال این دو صنف لذت در بدایت
و نهایت مختلف افتاده است اما لذت حسی در مبدأ از ذیل طبیعت مرغوب بود و شوق بدو بحسب استیلای
قوت حیوانی در تزاید باشد و چون ممارست حاصل آید انفعال الطبع رو نماید و گاه بود که باندراس قوت
غریزت قبیح را مستحسن شمرد و شنیع را جمیل پندارد و چون بنهایت رسد التذاذ منتفی شود و نظر بصیرت
زشتی و فضیحت آن ظاهر گرداند و وخامت عاقبتش در نظر آرد پس از معاودتی نبود و لذت عقلی مخالف این
لذت بود هم در مبدأ و هم در معاد چه در بدایت طبع از آن کراهت دارد و بصبر و ریاضت و ثبات و مجاهدت
بدست آید و بعد از حصول کشف حسن و بها و شرف و فضل آن ظاهر شود و لذتی که ورای همه لذات بود
رو نماید و خاتمت محمود و معاد حقیقی او معاینه شود و از اینجاست که مردم را در عنفوان عمر بتادیب پدر
و مادر احتیاج است و بعد از آن بسیاست شریعت و بعد از آن بتهذیب اخلاق و عقیدت و تقویم
طریقت بر وفق حکمت چون بدین مرتبه رسد اگر لزوم آن سیرت را مقتدا سازد بر سیاقی که موجب سعادت
بود و بهم الفت آن مقتضی شقاوت تربیت با ثمر باشد و چون معلوم شد که لذت سعادت لذت
فعلی است پس چنانکه لذت انفعالی تعلق باخذ و قبول دارد لذت فعلی را تعلق باعطا و ادا بود
و از اینجا معلوم شود که سعادت مستلزم جود باشد چه استیفای لذت سعادت در افشای
فضیلت و اظهار حکمت بود چنانکه فرط لذت صاحب خط نیکو در اظهار کتابت غایت لذت صاحب
الحان در ممارست آلت باشد و از جهت آنکه جود سعید کریمترین نفایس و شریفترین رغایب بود یعنی
اکمال غیر لذت او از همه لذات بیشتر تواند بود و عجب آنست که این جود را اگر جود حقیقی است با شرف منزلت
و علو مرتبت خاصیتی است ضد خاصیت جود مجازی چه اموال و اعراض دنیاوی ببذل ناقص شود
و تبذیر در آن موجب قلت آن یکی و نیستی ذخایر و خزاین باشد و در جود حقیقی چندانکه بذل و مبذول
بیشتر افتد نما و زیادت ذخایر بیشتر بود و از نقصان و زوال محفوظتر ماند و با آنکه مواد جود مجازی در

مقتدا: پیشوا

معرض حرق و غرق و نهب و تسلط اضداد و اعدا و دزدان باشد و مواد وجود حقیقی از تصرف صروف
و تطرق آفات و تسلط حساد و اضداد ایمن و چون حال لذت سعادت معلوم شد الم شقاوت که ضد
آنست و درد و حسرت و ندامت بر فوات چنین کرامتی نیز از انجا معلوم شود و حکما را اختلافیست که سعادت
ممدوح باشد یا نه حکیم ارسطاطالیس گفته است که چیزهائی که در غایت فضل بود از امدح نتوان گفت بلکه
چیزهای دیگر را مدح بدان توان گفت مثال آن باری عز و علا و خیر محض که فیض ذات مقدس اوست چه مدح چیزهای
دیگر یا باضافت با حضرت او و یا باتصاف بخیریت تواند بود اما ذات و صفات او سبحانه از مدح متعالی بود
پس او را تمجید کنند نه مدح و چون سعادت از قبیل خیر است [illegible] الهی است پس او را تمجید بود و از مدح منزه
و مردم را بسعادت یا بصفتی که مؤدی بسعادت بود مدح توان گفت چنانکه عدالت که مقتضی سعادت
بود مدح گویند پس معلوم شد که سعادت مفید مدح است نه اهل مدح والله اعلم قسم دوم در مقاصد
و آن مشتمل بر ده فصل است

فصل اول در حد خلق و بیان آنکه تغیر اخلاق ممکن است

خلق ملکه بود که نفس را مقتضی سهولت صدور فعلی بود از او بی احتیاج تفکری و رویتی و در حکمت
نظری روشن شده است که از کیفیات نفسانی آنچه سریع الزوال بود آنرا حال خوانند و آنچه بطی الزوال
بود آنرا ملکه گویند پس ملکه کیفیتی بود از کیفیات نفسانی و این ماهیت خلق است و اما لمیت او یعنی
سبب وجود او نفس را دو چیز باشد یکی طبیعت و دیگری عادت اما طبیعت چنان بود که اصل مزاج شخصی
چنان اقتضا کند که او مستعد حالی باشد از احوال مانند کسی که کمتر سببی تحریک قوت غضبی او
کند یا کسی که از اندک آوازی که بگوش او رسد یا از خبر مکروهی ضعیف که بشنود خوف و بددلی برو
غالب شود یا کسی که از اندک حرکتی که موجب تعجب بود خنده بسیار بی تکلف برو غلبه کند یا کسی که از کمتر
سببی قبض و اندوه بافراط برو در آید و اما عادت چنان بود که در اول برویت و فکر اختیار کاری کرده
باشد و بتکلف در آن شروع نموده تا بممارست متواتر و فرسودگی در آن با آن کار الفت گیرد و بعد از

الملکة تمام به سهولت بی رویت ازو صادر شود تا خلقی می‌شود و از قدما را اختلاف بوده است
اندر آن که خلق از خواص نفس حیوانیست یا نفس ناطقه را در استلزام او مشارکتی است و همچنین خلاف
کرده‌اند در آن که خلق هر شخصی او را طبیعی بود یعنی ممتنع الزوال مانند حرارت آتش یا غیر طبیعی قومی گفته‌اند
که بعضی اخلاق طبیعی باشد و برخی باسباب دیگر حادث شود و بممارست ماند تا راسخ گردد و گروهی
گفته‌اند که همه اخلاق طبیعی باشد و انتقال از آن نا ممکن و جماعتی گفته‌اند که هیچ خلق نه طبیعی است و نه
مخالف طبیعت بلکه مردم را چنان آفریده‌اند که هر خلق که میخواهند میگیرند باسانی یا بدشواری بعضی
از آن موافق اقتضای مزاج بود چنانکه در مثالهای مذکور یاد کردیم باسانی و آنچه بر خلاف آن بود
بدشواری و سبب هر خلقی که بر طبیعت صنفی از اصناف مردم غالب می‌شود در ابتدا ارادتی بوده
و بمداومت و ممارست ملکه گشته و ازین سه مذهب حق مذهب اخیر است چه بعیان مشاهده
می‌افتد که کودکان و جوانان بپرورش و مجالست کسانیکه بخلقی موسوم باشند یا بملازمت
افعال ایشان آن خلق را فرا میگیرند هر چند پیشتر بخلقی دیگر موسوم بوده‌اند و مذهب اول که دوم
مؤدیست بابطال قوت تمیز و رویت و رفض انواع تادیب و سیاست و بطلان شرایع و دیانات و
اهمال نوع انسان از تعلیم و تربیت تا هر کسی بحسب اقتضای طبیعت خود میرود و مفضی شود برفع نظام
و تعذر بقای نوع و کذب و شناعت این قضیه بس ظاهر است و از ارباب مذهب اول جمعی از حکما که
معروفند برواقیان گفتند همه مردمان را در بدو فطرت بر طبیعت خیر آفریده‌اند و بمجالست اشرار و
ممارست شهوات و عدم تادیب و زجر از فواحش بجائی رسند که در حسن و قبح امور فکر نکنند و از هر
طریق که توانند بمرغوب و مشتهی توصل نمایند تا بتدریج طبیعت بدی در ایشان راسخ شود و
گروهی دیگر بیش از ایشان گفتند که مردم را از طینت سفلی و سنخ طبایع آفریده‌اند و کدورات عالم در
مادهٔ او صرف کرده بدین سبب در اصل طبیعت شر در ایشان مرکوز است و قبول خیر بتوسط

مذهب مصنف

رفض

بر حسب

تعلیم

تعلیم و تادیب کنند و بعضی از ایشان که در غایت شر باشند بتادیب اصلاح نپذیرند و برخی که اصلاح
پذیر باشند اگر از ابتدای نشو با اهل فضیلت و اخیار نشینند خیر شوند و الا بر طبیعت اصلی بمانند
و مذهب جالینوس است که بعضی از مردمان بطبع اهل خیرند و برخی بطبع اهل شر و باقی متوسط
میان هر دو و قابل هر دو طرف و این دو مذهب اول را ابطال کرده بدین حجت که اگر همه مردمان در فطرت
خیر باشند و بتعلیم بشر انتقال کنند بضرورت استفادهٔ شر یا از خود کنند یا از غیر خود کنند اگر از خود
کنند پس قوتی که در ایشان باشد که مقتضی شر بود و چون چنین بود بطبع خیر نبوده باشند بلکه شریر بوده
باشند و اگر در ایشان هم قوت شر بوده باشد و هم قوت خیر و لیکن قوت شر غالب بشود بر قوت خیر هم لازم
آید که شریر بطبع باشند و اما اگر شر از غیر خود استفاده میکنند آن اخیار بطبع اشرار بوده باشند پس
همه مردمان بطبع اخیار نبوده باشند و همین حجت بعینها در ابطال آنکه همه مردمان بطبع اشرار باشند
استعمال کرده و چون این هر دو مذهب را ابطال کرده مذهب خویش را اثبات کرده و گفته که بسیاری
مشاهده میبینیم که طبیعت بعضی مردم اقتضای خیر میکند و بهیچ وجه از آن انتقال نمیکند و ایشان اندک اند
و طبیعت بعضی اقتضای شر میکند و بهیچ وجه قبول خیر نمیکند و ایشان بسیارند و باقی متوسط اند که بمجالست
اخیار خیر میشوند و بمخالطت اشرار شریر و حکیم ارسطاطالیس در کتاب اخلاق و کتاب مقولات گفته است
که اشرار بتعلیم و تادیب اخیار شوند و هرچند این حکم علی الاطلاق نبود اما تکرار مواعظ و نصایح و
تواتر تهذیب و تادیب و مواخذه بسیاسات پسندیده هرآینه اثری کند پس طایفه باشند که هرچه زودتر
قبول ادب کنند و اثر فضیلت بی مهلت و درنگی در ایشان ظاهر شود و طایفهٔ دیگر باشند که حرکت
ایشان بسوی التزام فضایل و تادیب و استقامت بطیء تر بود و اما دلیل حکمای متأخر بر آنکه هیچ خلق طبیعی
نیست آنست که میگویند که هر خلقی تغیر پذیرد و هرچه تغیرپذیر بود طبیعی نبود نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی
نبود و این قیاسی صحیح است بر صورت ضرب دوم از شکل اول اما مقدمهٔ صغری بیانی که گفته آمده است

از شواهد عیان وجوب تأدیب احداث و حسن شرایع که سیاست خدای تعالی است ظاهر است و مقدمه
کبری نیز در نفس خویش ظاهر است چه هر کس داند که طبع آب را که مقتضی او ست باسفل تغییر نتوان کرد تا
میل کند بجهتی دیگر و طبع آتش را از احراق نتوان گردانید و دیگر امور طبیعی برین مثال پس اگر خلق طبیعی بودی
عقلا بتأدیب کودکان و تهذیب جوانان و تقویم اخلاق و عادات ایشان نفرمودندی و بران اقدام ننمودندی
و اگر کسی بنظر اعتبار در احوال کودکان و اخلاق ایشان تأمل کند علی الخصوص کودکانی را که به بزرگی از طرفی
بطرفی برند این معنی او را روشن گردد و کودک در ابتدای فطرت مقتضای طبیعت اظهار کند چه قوت رویت
او بدان درجه نرسیده باشد که احوال و ارادت خویش را بحیله و خدیعه پوشیده گرداند چنانکه دیگر اصناف
که اصحاب تمییز و فکر باشند تا آنچه قبیح شمرند مخفی دارند و بتکلف آنچه مستحسن دانند فرا نمایند و در کودکان
ظاهر است که بعضی مستعد قبول آداب باشند بآسانی و برخی بدشواری و جمعی بطبع از قبول آن متنفر بود
و مقتضیات امزجه ایشان چون حیا و وقاحت و سخا و ضنت و قساوت و رقت و دیگر احوال از ایشان پیدا
شود و بعد از آن بعضی سهل الانقیاد باشند در قبول اضداد آن حالات و برخی عسر الانقیاد و جمعی ممکن
القبول و بعضی ممتنع القبول تا برخی خیر باشند و گروهی شریر و قومی متوسط و چون مانند است احوال
خلق بخلق که همچنانکه هیچ صورتی بصورتی مشابه نیست هیچ خلقی مناسب خلقی تمام نشود و اگر اهمال تأدیب
و سیاست کنند و زمام هر کس بدست طبع او دهند همه عمر بر حالتی که مقتضای مزاج او بود در اصل
با آنچه عارض شده باشد باتفاق بماند بعضی در قید غضب و برخی در حبال شهوت و گروهی نیز حرص و
جمعی مبتلای تکبر ولیکن مؤدب اول همه جماعت را ناموس الهی بود علی العموم و مؤدب ثانی اهل تمییز و
اذهان صحیح را از ایشان حکمت بود علی الخصوص تا از آن مراتب بمدارج کمال رسند پس واجب بود
بر مادر و پدر که فرزندان را اول در قید ناموس الهی آرند و باصناف سیاسات و تأدیبات تصحیح
عادات ایشان کنند جماعتی را که مستحق ضرب و توبیخ باشند چیزی ازین جنس بقدر حاجت در تأدیب

لازم

لازم دانند و گروهی که بمواعید خوب از کرامات و راحات باصلاح توان آورد آنمعانی را در باب ایشان
بتقدیم رسانند و علی الجمله ایشان را از اجبار و اختیار بر آداب ستوده و عادات پسندیده بدارند تا از آن ملکه
کنند و چون بکمال عقل رسند از ثمرات آن تمتع یابند و برهان بر آنکه طریقه قویم و منهاج مستقیم آن
بوده است که ایشان را بر آن داشته‌اند تعقل کنند و اگر مستعد کرامتی بزرگتر و سعادتی جسیم‌تر
باشند بآسانی بآن برسند انشاء الله تعالی و هو ولی التوفیق **فصل دوم در آنکه صناعت تهذیب** ۲
اخلاق شریفترین صناعات است شرف هر صناعتی که مقصود بود بر اصلاح هر موجودی از موجودات
بحسب شرف آن موجود تواند بود در ذات خویش و این قضیه‌ایست در عقل ظاهر و مکشوف چه صناعت
طب که غرض از و اصلاح بدن انسان است شریفتر بود از صناعت دباغت که غرض از و استصلاح
پوست حیوانات مرده باشد و چون شریفترین موجودات این عالم نوع انسان است چنانکه در علوم
نظری مبرهن شده است و ما در فصل چهارم از قسم اول بآن اشارتی کرده‌ایم وجود این نوع متعلق بصنع
خالق و صنع اوست تعالی و تقدس و تجوید وجود و اکمال جوهرش مفوض برای و رویت تدبیر و ارادت
او چنانکه بیان کردیم و چون کمال هر چیزی در صدور فعل خاص او ست از و بتمامترین وجهی و نقصان
او در قصور آن صدور از و چنانکه در اسپ و شمشیر یاد کردیم که اگر مصدر خاصیت خویش نباشد
درجه اتم همچون خر نقل اثقال را شاید یا همچون گوسفند ذبح را و اظهار خاصیت انسان که اقتضای
صدور افعال خاص او کند از و تا وجودش بکمال رسد جز بتوسط این صناعت صورت نبندد پس
صناعتی که ثمره آن اکمال اشرف موجودات این عالم بود اشرف صناعات اهل عالم تواند بود و باید
دانست که همچنانکه در اشخاص هر صنفی از اصناف حیوانات بل اصناف نامیات و جمادات تفاوتی هست
چه اسپ دونده تازی با اسپ کودن پالانی و تیغ هندی نیک مصقول با تیغ نرم آهن زنگ خورده
در یک سلک نتوان آورد تعدد اشخاص مردم تفاوت از آن بیشتر است بل در هیچ نوعی از انواع موجودات

آن اختلاف و مباینت نیست که درین نوع و آن شاعر که گفته است ولم ار امثال الرجال تفاوتا لدی
المجد حتی عد الف بواحد اگرچه پنداشته است که مبالغه میکند ولیکن بحقیقت مقصر بوده است
چه در نوع انسان شخصی یافته شود که اخس موجودات باشد و شخصی یافته شود که اشرف موجودات و
افضل کاینات بود و بتوسط این صناعت میسر میشود که ادنی مراتب انسانی را باعلی مدارج رسانند
بحسب استعداد و قدر صلاحیت و هرچند همه مردمان قابل یکنوع کمال نتوانند بود چنانکه گفته آمد
پس صناعتی که بدو اخس موجودات را اشرف کاینات توان کرد چه شریف صناعتی تواند بود و اینقدر
درین باب کفایت نمود تا سخن بحد اطناب نکشد والله المیسر للخیرات والموفق للحسنات فصل سوم
در حصر اجناس فضایل که مکارم اخلاق عبارت از آنست در علم نفس مقرر شده است که نفس انسانی را سه
قوت متباینست که باعتبار آن قوتها مصدر افعال و آثار مختلف میشود بمشارکت اراده و چون یکی
ازین قوتها بر دیگران غالب شود دیگران مغلوب یا مفقود شوند اول قوت ناطقه که آنرا نفس ملکی
خوانند و آن مبدای فکر و تمییز و شوق نظر در حقایق امور بود دوم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی گویند
و آن مبدای غضب و دلیری و اقدام بر اهوال و شوق تسلط و ترفع و مزید جاه باشد سیم قوت
شهوانی که آنرا نفس بهیمی نامند و آن مبدای شهوات و طلب غذا و شوق التذاذ بمآکل و مشارب
و مناکح بود چنانکه در قسم اول اشارتی بدین قسمت رفته است پس عدد فضایل نفس بحسب اعداد این قوی
تواند بود چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال بود در ذات خویش و شوق او باکتساب معارف
یقینی بود نه بانچه گمان برند که یقینی است و بحقیقت جهل محض بود از آن حرکت فضیلت علم حادث
شود و بتبعیت فضیلت حکمت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس سبعی باعتدال بود و انقیاد نماید
نفس عاقله را و قناعت کند بر آنچه نفس عاقله قسط او شمرد و تهییج بی وقت و تجاوز حد ننماید در
احوال خویش نفس را از آن حرکت فضیلت حلم حادث شود و فضیلت شجاعت بتبعیت لازم آید

اطناب در از سخن

تهییج برانگیختن باد و غبار و بهیند آن

و هرگاه

وهرگاه که حرکت نفس بهیمی باعتدال بود و مطاوعت نماید نفس عاقله را و اقتصار کند بر آنچه
عاقله نصیب او نهد و در اتباع هوای خویش مخالفت او نکند از آن حرکت فضیلت عفت حادث شود و
فضیلت سخا به تبعیت لازم آید و چون این سه جنس فضیلت حاصل شود و هر سه با یکدیگر متمازج و متسالم
شوند از ترکیب هر سه حالتی متشابه حادث گردد که کمال و تمام آن فضایل بآن بود و آن را فضیلت عدالت
خوانند و از این جهت است که اجماع و اتفاق جمله حکمای متأخر و متقدم حاصل است بر آنکه اجناس فضایل
چهار است حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و هیچکس مستحق مدح و مستعد مباهات و مفاخرت نشود
الا بیکی از این چهار یا بهر چهار و کسانیکه بشرف نسب و بزرگی دودمان فخر کنند مرجع بآن بود که
از آبا و اسلاف ایشان باین فضایل موصوف بوده اند و اگر کسی بتفوق و تغلب یا بکثرت مال مباهات
کند اهل عقل با بو ابا و انکار کنند و بعبارتی دیگر پیش از این گفته آمد که نفس را دو قوت است یکی ادراک
بذات و دیگری تحریک بآلات و هر یکی از این دو منشعب شود بدو شعبه اما قوت ادراک بقوت نظری
و قوت عملی و اما قوت تحریک بقوت دفع یعنی غضبی و قوت جذب یعنی شهوی پس بدین اعتبار قوی
چهار شوند و چون تصرف هر یک در موضوعات خویش بر وجه اعتدال بود چنانکه باید و چندانکه
شاید بی افراط و تفریط فضیلتی حادث شود پس فضایل نیز چهار بود یکی از تهذیب قوت نظری
و آن حکمت بود دوم از تهذیب قوت عملی و آن عدالت بود سوم از تهذیب قوت غضبی و آن شجاعت بود
چهارم از تهذیب قوت شهوی و آن عفت بود و چون کمال قوت عملی آن بود که تصرفات او در آنچه تعلق
بعمل دارد بر وجهی باشد که باید و تحصیل این فضایل تعلق بعمل دارد از این جهت حصول عدالت موقوف بود
بر حصول این سه فضیلت دیگر چنانکه در اعتبار اول گفته آمد و اینجا اشکالی وارد است و آن اینست
که حکمت را قسمت کردیم بنظری و عملی و حکمت عملی را بسه صنف که یکی از آن مشتمل است بر فضایل چهار
گانه که یکی از آن حکمت است پس نفس حکمت قسمی باشد از اقسام حکمت و این قسمی مدخول بود و حل این

اشکال است که همچنانکه عمل را تعلقی است بنظر و بدین سبب در اقسام علوم قسمی که مقصود بود بر علم
باموری که وجود آن متعلق بتصرف عالم دارد موسوم شده است بقسم عملی نظر را نیز تعلقی است بعمل چه
نظر از امور نیست که وجود آن متعلق بتصرف ناظر دارد پس از این جهت تحصیل اصل حکمت قسمی از اقسام
حکمت عملی آمد تا چنانکه عدالت را حکمت لازمست حکمت را عدالت بود یا آنکه مراد از حکمت درین مقام استعمال
عقل عملی باشد چنانکه باید و آنرا حکمت عملی نیز خوانند و بسبب اختلاف اعتبار اختلال از قسمت زایل شود
و شک برخیزد و هر یکی ازین فضایل اقتضای استحقاق مدح صاحب فضیلت کند بشرط آنکه تعدی کند
ازو بغیر او چه مادام که اثر آن فضیلت هم در ذات او بود تنها و بغیر او سرایت نکند موجب استحقاق مدح نشود
مثلا صاحب سخاوت را که سخاوت او تعدی نکند بغیری منفاق خوانند نه سخی و صاحب شجاعت را چون بدین
صفت بود غیور نامند نه شجاع و صاحب حکمت را مستبصر خوانند نه حکیم اما چون فضیلت عام شود
و اثر خیر بدیگران سرایت کند هر آینه سبب خوف و رجای دیگران گردد پس سخا سبب رجا بود و شجاعت سبب
خوف اما که در دنیا چه این دو فضیلت تعلق بنفس حیوانی فانی دارند و علم هم سبب رجا بود و هم سبب خوف
هم در دنیا و هم در آخرت چه این فضیلت تعلق بنفس ملکی باقی دارد و چون رجا و هیبت که سبب دوستی
و احتشام باشند حاصل آید مدح لازم شود و در رسوم این فضایل گفته اند که حکمت آنست که معرفت
هر چیزی چنانکه وجود دارد حاصل شود و چون موجودات یا الهیست یا انسانی پس حکمت دو نوع بود یکی
دانستنی و دیگری کردنی یعنی نظری و عملی و شجاعت آنست که نفس غضبی نفس ناطقه را انقیاد نماید تا در امور
هولناک مضطرب نشود و اقدام بر حسب رای او کند تا هم فعلی که کند جمیل شود و هم صبر بر آن
محمود باشد و عفت آنست که قوت شهوت مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات او باقتضای رای او
بود و اثر حریت درو ظاهر شود و از تعبد هوای نفس و استخدام لذات فارغ و عدالت آنست که این همه
قوتها با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف هواها و تجاذب قوتهاشان

در ورطهٔ حیرت نیفکند و اثر انصاف و انتصاف در و ظاهر شود والله الموفق والمعین فصل چهارم
در انواعی که در تحت اجناس فضایل باشند در تحت هر یکی از این اجناس چهارگانه انواع نامحصور بود
اما آنچه مشهورتر است یاد کنیم اما انواعی که در تحت جنس حکمت است هفت است اول ذکا دوم سرعت
فهم سوم صفای ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم حسن تعقل ششم تحفظ هفتم تذکر اما ذکا آن بود که
از کثرت مزاولت مقدمات منتجه سرعت انتاج قضایا و سهولت استخراج نتایج ملکه شود بر مثال برقی
که بدرخشد و اما سرعت فهم آن بود که نفس را حرکت از ملزومات بلوازم ملکه شده باشد تا در آن
بفصل مکثی محتاج نشود و اما صفای ذهن آن بود که نفس را استعداد استخراج مطلوب بی اضطراب
و تشویشی که بر وی طاری گردد حاصل آید و اما سهولت تعلم آن بود که نفس حدتی اکتساب کند در نظر
تا بی ممانعت خواطر متفرقه بکلیت خویش توجه بمطلوب کند و اما حسن تعقل آن بود که در بحث و استکشاف
از هر حقیقتی حدی و مقداری که باید نگاه دارد تا نه اهمال داخلی کرده باشد و نه اعتبار خارجی و اما
تحفظ آن بود که صورتهایی را که عقل یا وهم بقوت تفکر یا تخیل ملخص و مستخلص گردانیده باشد
نیک نگاه دارد و ضبط کند و اما تذکر آن بود که نفس را ملاحظت صور محفوظه بهر وقت که خواهد
باسانی دست دهد از جهت ملکه که اکتساب کرده باشد و اما انواعی که در تحت جنس شجاعت است
یازده نوع است اول کبر نفس دوم نجدت سیم بلند همتی چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون نفس
هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع دهم حمیت یازدهم رقت اما کبر نفس آن بود که نفس بکرامت
و هوان مبالات نکند و به یسار و عدم آن التفات ننماید بلکه بر احتمال امور ملایم و غیر ملایم قادر
باشد و اما نجدت آن بود که نفس واثق باشد به ثبات خویش تا در حالت خوف جزع بر و راه نیابد
و حرکات نامنتظم از و صادر نشود و اما بلند همتی آن بود که نفس را در طلب جمیل سعادت و شقاوت
این جهانی در چشم نیفتد و بدان استبشار و ضجرت ننماید تا بحدی که از هول مرگ نیز باک ندارد و اما

ایضاف انتصاف
داد دادن داد گرفتن

مزاولت: ورزیدن
المزاولة المحاولة والمعالجة ... النظر بالقدرة ... قاموس

ظاهر کردن

هوان
ذلت و خواری

نجدت
دلیری و مردانگی و نگر در کارزار

ثبات آن بود که نفس را قوت مقاومت آلام و شداید مستقر شده باشد تا از عارض شدن امثال آن
شکسته نشود و اما حلم آن بود که نفس را طمانینتی حاصل شود که غضب باسانی تحریک او نتواند کرد
و اگر مکروهی باو رسد در شغب نیاید و اما سکون آن بود که نفس در خصومات یا در حربهایی که
جهت محافظت حرمت یا ذب از شریعت لازم شود خفت و سبکساری ننماید و این را
عدم طیش نیز گویند و اما شهامت آن بود که نفس حریص گردد بر اقتنای امور عظام از جهت توقع ذکر
جمیل و اما تحمل آن بود که نفس آلات بدنی را فرسوده گرداند در استعمال از جهت اکتساب امور ستوده
و اما تواضع آن بود که خود را مزیتی ننهد بر کسانی که در جاه ازو نازل تر باشند و اما حمیت آن بود که در
محافظت ملت یا حرمت از چیزهایی که محافظت ازو واجب بود تهاون ننماید و اما رقت آن بود که نفس از
مشاهده تالم ابنای جنس متاثر شود بی اضطرابی که در افعال او حادث گردد و اما انواعی که در تحت جنس
عفت است دوازده است اول حیا دوم رفق سوم حسن هدی چهارم مسالمت پنجم دعت ششم صبر هفتم قناعت
هشتم وقار نهم ورع دهم انتظام یازدهم حریت دوازدهم سخا اما حیا انحصار نفس باشد در وقت استشعار
از ارتکاب قبیحی جهت احتراز از استحقاق مذمتی و اما رفق انقیاد نفس بود امور را که حادث شود از طریق تبرع
و آن را دماثت نیز خوانند و اما حسن هدی آن بود که نفس را بتکمیل خویش بحلیتهای پسندیده رغبتی
صادق حادث شود و اما مسالمت آن بود که نفس مجاملت نماید در وقت تنازع آرای مختلفه و احوال متباینه
از سر قدرت و ملکه که اضطرابی بدان متطرق نبود و اما دعت آن بود که نفس ساکن باشد در وقت حرکت
شهوت و مالک زمام خویش بود و اما صبر آن بود که نفس مقاومت کند با هوا تا مطاوعت لذات قبیحه ازو
صادر نشود و اما قناعت آن بود که نفس آسان فرا گیرد امور مآکل و مشارب و ملابس و غیر آن و رضا دهد
بر آنچه سد خللی کند از هر جنس که اتفاق افتد و اما وقار آن بود که نفس در وقتی که متوجه باشد بسوی مطالب
آرام نماید تا از شتابزدگی تجاوز حد از او صادر نشود بشرط آنکه مطلوب فوت نکند و اما ورع آن بود

که نفس ملازمت نماید بر اعمال نیکو و افعال پسندیده و قصور و فتور را بدان راه ندهد و اما انتظام آن
بود که نفس را تقدیر و ترتیب امور بر وجهی واجب حسب مصالح نگه داشتن ملکه شود و اما حریت آن
بود که نفس متمکن شود بر اکتساب مال از وجوه مکاسب جمیله و صرف آن در وجوه مصارف محمود و امتناع
نماید از اکتساب مال بوجوه مکاسب ذمیمه و اما سخا آن بود که انفاق اموال و دیگر مقتنیات بر وی سهل و آسان
بود تا چنانکه باید و چندانکه شاید بمصب استحقاق رساند و سخا نوعی است که در تحت او انواع بسیار است و
تفصیل بعضی از آن اینست اما انواع فضایل که در تحت جنس سخاست هشت است اول کرم دوم ایثار سیم
عفو چهارم مروت پنجم نبل ششم مواسات هفتم سماحت هشتم مسامحت اما کرم آن بود که بر نفس سهل
نماید انفاق مال بسیار در اموری که نفع آن عام باشد و قدرش بزرگ بود بر وجهی که مصلحت اقتضا کند
و اما ایثار آن بود که بر نفس آسان باشد از سر مایحتاجی که بخاصه او تعلق داشته باشد برخاستن و
بذل کردن در وجه کسی که استحقاق آن او را ثابت بود و اما عفو آن بود که بر نفس آسان بود ترک مجازات
بدی یا طلب مکافات به نیکی با حصول تمکن از آن و قدرت بر آن و اما مروت آن بود که نفس را رغبتی صادق
بود بر تحلی بزینت افادت و بذل ما لابد یا زیاده بر آن و اما نبل آن بود که ابتهاج نماید بملازمت افعال
پسندیده و مداومت بر سیرت ستوده و اما مواسات معاونت یاران و دوستان و مستحقان بود در
معیشت و شرکت دادن ایشان را با خود در قوت و مال و اما سماحت بذل کردن بعضی باشد بطوع و خوشی
از چیزها که واجب نبود بذل آن و اما مسامحت ترک گرفتن بعضی بود از چیزها که واجب نبود ترک
آن از طریق اختیار و اما انواعی که در تحت جنس عدالت است دوازده است اول صداقت دوم الفت سیم
وفا چهارم شفقت پنجم صله رحم ششم مکافات هفتم حسن شرکت هشتم حسن قضا نهم تودد دهم تسلیم
یازدهم توکل دوازدهم عبادت اما صداقت محبتی صادق بود که باعث شود بر اهتمام جملگی اسباب فراغت
صدیق و ایثار هر چیزی که ممکن باشد بر او و اما الفت آن بود که آراها و اعتقادات گروهی در معاونت

مساوات
برابر کردن

یکدیگر بجهت تدبیر معیشت متفق شوند و اما وفا آن بود که از التزام طریق مواسات و معاونت تجاوز جایز نشمرد و اما شفقت آن بود که از حالی غیر ملایم بکسی رسد مستشعر بود و همت بر ازالت آن مقصور دارد و اما صلهٔ رحم آن بود که خویشان و پیوستگان را با خود در خیرات دنیاوی شرکت دهد و اما مکافات آن بود که احسانی که با او کنند بمانند آن یا زیاده از آن مقابله کند و در اسائت بکمتر از آن و اما حسن شرکت آن بود که دادن و ستدن در معاملات بوجه اعتدال کند چنانکه موافق طبایع دیگران افتد و اما حسن قضا آن بود که حقوق دیگران که بر وجه مجازات میگذارد از منت و ندامت خالی باشد و اما تودد آن بود که طلب مودت اکفا و اهل فضل باشد بخوش رویی و نیکو سخنی و دیگر چیزها که مستدعی این معنی بود نماید و اما تسلیم آن بود که بفعلی که تعلق بباری سبحانه و تعالی داشته باشد یا بکسانی که بر ایشان اعتراض جایز نبود رضا دهد و بخوش منشی و تازه رویی آن را تلقی نماید اگرچه موافق طبع او نبود و اما توکل آن بود که در کارهایی که حوالهٔ آن بقدرت و کفایت بشری نبود و رای و رویت خلق را در آن مجال تصرفی صورت نبندد زیادت و نقصان و تعجیل و تاخیر نطلبد و بخلاف آنچه باشد میل نکند و اما عبادت آن بود که تعظیم و تمجید خالق خویش جل جلاله و مقربان حضرت او چون ملایکه و انبیا و ائمه و اولیا علیهم السلام و طاعت و متابعت ایشان و انقیاد اوامر و نواهی صاحب شریعت را ملکه کند و تقوی را که متمم و مکمل این معنی بود شعار و دثار خود سازد اینست حصر انواع فضایل و از ترکیب بعضی با بعضی فضیلتهای دیگر چندانکه تصور توان کرد که بعضی را نامی خاص بود و بعضی را نبود والله ولی التوفیق

فصل ششم در حصر اضداد این اجناس که اصناف رذایل بود

چون فضایل در چهار جنس محصور است اضداد آن که اجناس رذایل بود در بادی النظر هم چهار تواند بود و آن جهل باشد که ضد حکمت است و جبن که ضد شجاعت است و شره که ضد عفت است و جور که ضد عدالت است اما بحسب نظری مستقصی و بحثی مستوفی هر فضیلتی حدی هست که چون از آن حد تجاوز نمایند چه در طرف غلو و چه در طرف تقصیر برذیلتی ادا کند پس هر

کرد در تحدید فضیلتی معتبر بود چون اهمال کنند یا امر تقیید که نامعتبر بود چون رعایت کنند از فضیلت
به رذیلت گردد پس هر فضیلتی بمثابه وسطی است و رذایل که بازای او باشد بمنزلت اطراف مانند مرکز
(مقابل) و دایره متناهی چنانکه بر سطح دایره یک نقطه که مرکز او است دورترین نقطه‌هاست از محیط و دیگر نقطه‌ها که
اعداد آن در عدد و حصر نیاید از جوانب چه بر محیط و چه داخل محیط هر یک در جانبی که باشد بمحیط نزدیکتر
باشد از مرکز همچنین فضیلت را نیز حدی بود که آن حد از رذایل در غایت بعد باشد و انحراف از آن حد
در هر جهت و جانب که اتفاق افتد موجب قرب بود برذیلتی اینست مراد حکما از آنچه میگویند که
فضیلت در وسط بود و رذایل بر اطراف پس ازین روی بازای هر فضیلتی رذیلتهای نامتناهی بود
چه وسط محدود بود و اطراف نامحدود و ملازمت فضیلت مانند حرکت بود بر خطی مستقیم و
ارتکاب رذایل مانند انحراف از آن خط و ظاهر است که میان دو حد خطی مستقیم جز یکی نتواند بود و
خطهای نامستقیم نامتناهی تواند بود و همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت جز بر یک
نهج صورت نبندد و انحراف از آن نهج نامحدود باشد و ازینجهت باشد صعوبتی که در التزام طریقه فضایل
واقع بود و آنچه در بعضی اشارات نوامیس آمده است که صراط خدای تعالی از موی باریکتر و از شمشیر
تیزتر بود عبارت ازین معنی است چه وجود وسط حقیقی در میان اطراف نامتناهی متعذر بود و تمسک
بدان بعد از وجود (از حصول) متعذرتر و بدانچه حکما گفته‌اند که اصابة نقطة الهدف اعسر من العدول عنها
ولزوم الصواب بعد ذلک حتی لا یخطیها اعسر واصعب همین معنی خواسته‌اند و بباید دانست که
وسط را بدو معنی اعتبار کنند یکی آنچه فی نفسه وسط بود میان دو چیز مانند چهار که وسط بود
میان دو و شش و انحراف از آن (تفریط افراط) و ملازمت محال باشد و دیگر آنچه وسط بود باضافت مانند
اعتدالات نوعی و شخصی نزدیک اطبا و اعتبار وسط درین علم هم ازین قبیل باشد و ازینجاست که
شرایط هر فضیلتی بحسب هر شخصی مختلف شود و باختلاف افعال و احوال و ازمنه (زمانها) و غیر آن هم (فی) تعدد

تحدید: هر چیز را ظاهر کردن و اندازه کردن



لازم آید و بازای هر فضیلتی از فضایل هر شخصی معین رذایل نامتناهی باشد چنانکه گفتیم پس رذایل
هر شخصی در حد و عد نتوان آورد و ازین سبب است که دواعی شر بسیار است و دواعی خیر اندک
ولیکن حصر این اشخاص و اعداد بر صاحب صناعت نیست چه بر صاحب صناعت اعطای اصول
و قوانین بود نه احصای جزویات چنانکه درودگر و زرگر را قانونی بود در تصور در و انگشتری که بسبب
آن قانون اشخاص نامتناهی ازین دو نوع در عمل توانند آورد و هر که در هر موضعی مصلحتی انموذجی ملزم
ماده معین و مقدار معین و تقدیر احتیاجی که باشد اقتضا کند رعایت بتقدیم رسانند و واجب
نبود که تصور کنند اعداد درها و انگشتریهای مختلف که در وجود توان آورد و اعداد اصناف یکدر
صناعات شوند و چون انحرافات را جنبه دو نوع است یکی آنچه از تجاوز در طرف افراط لازم آید و دیگر
آنچه از تجاوز در طرف تفریط لازم آید پس بازای هر فضیلتی دو جنس رذیلت باشد که آن فضیلت
وسط بود و آن دو رذیلت دو طرف و چون بیان کرده آمد که اجناس فضایل چهار است پس اجناس
رذایل هشت باشد دو از آن بازای حکمت و آن سفه بود و بله و دو بازای شجاعت و آن تهور بود و جبن و
دو بازای عفت و آن شره بود و خمود شهوت و دو بازای عدالت و آن ظلم بود و انظلام و اما سفه و آن
در طرف افراط است استعمال قوت فکری بود در آنچه واجب نبود یا زیاده بر آنچه مقدار واجب بود و بعضی
آنرا گربزی خوانند و اما بله و آن در طرف تفریط است تعطیل این قوت بود بارادت نه از روی خلقت
و اما تهور و آن در طرف افراط است اقدام بود بر آنچه اقدام کردن بر آن جمیل نباشد و اما جبن و آن در
طرف تفریط است حذر بود از چیزیکه حذر از آن محمود نباشد و اما شره و آن در طرف افراط است و ولوع باشد
بر لذات زیاده از مقدار واجب و اما خمود شهوت و آن در طرف تفریط است سکون بود از حرکت در طلب
لذات ضروری که شرع و عقل در اقدام بر آن رخصت داده باشند از روی اختیار نه از راه نقصان
خلقت و اما ظلم و آن در طرف افراط است تحصیل اسباب معاش بود از وجوه ذمیمه و اما انظلام و آن

دگر طرف

در طرف تفریط است بتمکین دادن طالب اسباب معاش بود از غصب و نهب آن و انقیاد نمودن در
فرا گرفتن آن بی استحقاق بل بطریق مذلت و بسبب آنکه وجوه توصل باموال و اقوات و غیر آن بنیا
ظالم و خائن همیشه بسیار مال باشند و متظلم کم سرمایه و عادل متوسط حال و هم برین سیاقت
در انواعی که تحت اجناس فضائل باشند اعتبار باید کرد تا بعد هر نوعی دو رذیلت معلوم شود
یکی در حد افراط و دیگری در جانب تفریط و تواند بود که هر یکی را ازین انواع و اصناف در هر لغتی
نامی معین وضع نکرده باشند اما چون معنی در تصور آید از عبارت هر لغتی حاصل آید چه عبارت برای
توصل بمعانی بکار آید و اما از جهت مثال آنچه بازای نوعی چند لازم آید یاد کنیم تا دیگران را بر آن قیاس
کنند گوییم از انواع حکمت هفت نوع برشمرده ایم ذکا و سرعت فهم و صفای ذهن و سهولت تعلم
و حسن تعقل و تحفظ و تذکر اما ذکا وسط بود میان خبث و بلادت خبث در جانب افراط و بلادت
در جانب تفریط و ما بدین بلادت آن میخواهیم که از سوی اختیار بود نه از عدم خلقت و اما سرعت
فهم وسط بود میان سرعت تخیلی که بر سبیل اختطاف افتد بی احکام فهم و ابطائی که از تاخیر تفهم
ملکه شود و اما صفای ذهن وسط بود میان التهابی که بسبب مجاوزت مقدار نفس را از مطلوب
باز دارد و میان ظلمتی که در نفس حادث شود تا بسبب آن در استنباط نتایج تاخیر افتد و اما سهولت
تعلم وسط بود میان مبادرتی که استنباط صور را مجال ندهد و میان تصعبی که بتعذر مودی
بود و اما حسن تعقل وسط بود میان صرف فکر بادراک چیزی که در تعقل مطلوب زاید باشد
و میان قصور فکر از تعقل تمامی مطلوب و اما تحفظ وسط بود میان عنایتی زاید بضبط آنچه
ضبطش بی فایده بود و میان غفلتی از استثبات صور که مودی بود باعراض از آنچه حفظش
مهم باشد و اما تذکر وسط بود میان استغراضی که اقتضای تضییع روزگار و کلال آلت
کند و میان نسیانی که از اهمال آنچه مراعات واجب بود لازم آید و همبرین نسق در انواع دیگر

اجناس می‌باید گفت و باشد که بعضی رذایل را نامی مشهور بود چنانکه شجاعت و خرق که دو طرف فضیلت
سخا اند و تکبر و تذلل که دو طرف فضیلت تواضع اند و فسق و تحرّج که دو طرف فضیلت عفت اند
و باشد که فضیلتی با اضافت با وسط وجودی بود مانند سخاوت و شجاعت و طرفی از آن بر بعضی
ناقص نظران ملتبس شود و میان آن رذیلت و نفس فضیلت فرقی نکنند تا چندانکه اسراف و
تهور بیشتر بینند گمان برند که فضیلت کامل تر است و در طرف تفریطش این اشتباه نیفتد
چنانکه در بخل و جبن چه این طرف عدمی است و مباینت وجود و عدم سخت ظاهر است و در فضیلتی
که با اضافت با وسط عدمی بود عکس این حکم افتد مثلا در تواضع و حلم طرف تفریطش ملتبس
شود و طرف افراط که وجودی بود التباس نپذیرد و در فضیلتی که بفضیل رجحانی در یک طرف موسوم نباشد
مانند عدالت هر دو طرف واضح بود اینست بیان اصناف رذایل بر سبیل اجمال و از بعضی ازین
اصناف انواع امراض نفس را حادث شود چنانکه بعد ازین شرح اسباب و علامات آن داده آید ان شاء
الله تعالی

فصل ششم در فرق میان فضایل و آنچه شبیه بفضایل بود از احوال

پیش ازین در بابی که
بر بیان خیر و سعادت مقصود بود یاد کردیم که موجبات سعادت تکمیل قوای نفس است و بیان
کردیم که تکمیل قوی بتحصیل فضایل چهارگانه متمشی شود پس موجبات سعادت اجناس فضایل چهار
گانه بود و انواعی که در تحت آن اجناس باشند و سعید کسی بود که ذات او مجمع این صفات بود و چون
یک جنس ازین فضایل تعلق بقوت نظری دارد و آن حکمت است و سه جنس باقی تعلق بعمل دارد پس
مظهر آثار حکمت نفس ناطقه بود و مظهر آثار سه جنس باقی بدن و چون افعالی صادر میشود از مردم
شبیه بافعال اهل فضایل و در تمیز میان فضیلت و آنچه نه فضیلت بود و تمیز در حقیقت هر فعلی
و تمیز میان آنچه مبدای آن فضیلتی بود و آنچه مبدای آن حالتی دیگر باشد که غیر فضیلت خفیاست
پس درین فصل این معنی را بشرح بیان کنیم اما در حکمت جماعتی باشند که مسائل علوم را جمع و حفظ کنند

ودر اثنای محاوره ومناظره بیان هر نکته‌ای از نکت حقایق که بطریق تقلید وتلقف فرا گرفته باشند
بر وجهی ایراد کنند که مستمعان تعجب نمایند وبر وفور علم وکمال فضل ایشان گواهی دهند اما در حقیقت
وثوق نفس وبرد یقینی که ثمرهٔ حکمت بود در ضمایر ایشان مفقود بود وخلاصهٔ عقاید وحاصل معارف
ایشان تشکک وحیرت بود ومثل ایشان در تقریر علوم مثل بعضی از حیوانات بود در محاکات
افعال انسانی ومثل کودکان در تشبه نمودن ببالغان پس آثار این جماعت وامثال ایشان شبیه
بود بآثار حکما از جهت آنکه مقصد حکمت نفس است اطلاع بر این جنس مشابهت کمتر افتد وهمچنین
عمل اعفا صادر شود از کسانیکه عفیف النفس نباشند مانند کسانیکه از شهوات ولذات
دنیاوی اعراض نمایند یا بجهت انتظار چیزی هم از آن جنس که بماهیت وزیاده از آن در مقدار هم در عاجل
دنیا یا در آجل آخرت ویا بسبب آنکه از احساس بعضی از آن اجناس بی‌نصیب بوده باشند وذوق آن
در نیافته واز ممارست تجربه غافل مانند بعضی اهل صحراها وکوهها وبیابانها وروستاها که از شهرها
دورتر افتاده باشند یا بسبب آنکه از تواتر تناول وادمان عروق واوعیهٔ ایشان با امتلا منتهی گشته باشد
وملالت وکلالت بجای شره والتذاذ یافته یا بسبب خمود شهوت ونقصان خلقی که در مبدای فطرت داشته یا
از جهت اختلال ترکیب بنیه حادث شده باشد یا بسبب استشعار خوفی که از تناول توقع دارند مانند
خوف الام والمرض که از لواحق افراط ومداومت بود یا از جهت مانعی دیگر از موانع پس عمل اعفا از این جماعت
وامثال ایشان صادر شود بی آنکه ذوات ایشان بصفت عفت موصوف بوند وعفیف بحقیقت آن کس بود
که حد وحق عفت نگاه دارد وباعث او بر ایثار این فضیلت آن بود که زینت قوت شهوی که بقای شخص ونوع
انسانی بی وجود آن ممتنع است است که باین حلیه متحلی بی شایبهٔ غرضی دیگر چون تحری نفعی یا دفع ضرری وبعد از
تقدیم این اکتساب بر تناول هر صنفی از مشتهیات بقدر حاجت چنانکه باید وچندانکه شاید بر وجهی که
مصلحت اقتضا کند اقدام نماید وهمچنین عمل اسخیا صادر شود از کسانیکه سخاوت حقیقی از ایشان

استشعار

منتفی باشد مانند کسانی که مال بذل کنند در طلب تمتع از شهوات یا بجهت مرادریا و یا بطمع مزید
جاه و قرب پادشاه و یا در طریق دفع ضرر از نفس و مال و عرض و حرم و یا ایثار کنند بر کسانی که بسمت
استحقاق موسوم نباشند چون اهل شر یا کسانی که بمجون و مضاحک و انواع ملهیات مشهور
باشند و یا بذل از جهت توقع زیادت کنند و این فعل مانند افعال تجار و اهل مرابحه بود و سبب بقای اموال
در امثال این طایفه و صد و در اعمال اسخیا از ایشان آن بود که بعضی بطبیعت حرص و شره مبتلا باشند
و جمعی بطبیعت کاهل فرزدن و دیا و برخی بطبیعت رنج طلبیدن و تجارت و گروهی نیز باشند که بذل ایشان
بر سبیل تبذیر بود و سبب این قلت معرفت بود بقدر مال و این حال بیشتر وارثان را افتد یا کسانی را
که از تعب کسب و صعوبت جمع بی خبر باشند چه مال را مدخل صعب بود و مخرج سهل و حکما در تمثیل این معنی
حدیث مردی که سنگ گران بر کوه تند بلند برد و از آنجا فرو گذارد باستشهاد آورده‌اند چه کسب در
دشواری چون بردن سنگی گرانست بر فراز کوه و خرج در آسانی چون فرو گذاشتن آن سنگ بسوی نشیب
و اهتمام بمال ضروریست در نظام عیش و تمام در اظهار حکمت و فضیلت و اکتساب آن از وجوه ستوده
متعذر چه مکاسب جمیله اندک است و سلوک طریق آن بر احرار دشوار اما بر غیر احرار که مبالات نکنند
بکیفیت اکتساب آسان و بدین سبب بیشتر کسانی که بحریت متحلی باشند در مال ناقص حظ باشند و از
بخت و روزگار شکایت نمایند و اضداد ایشان که از وجوه خیانات و طرق ناستوده جمع مال کنند فراخ
دست و خوش عیش و مغبوط و محسود عوام باشند لیکن عاقل براءت ساحت از مذمت و نزاهت
عرض از اعتراض از وسخ خیانات و سرقات و تجنب از ظلم اکفا یا فروتران و تنزه از آنچه مستدعی فضیحت
و لوم و عار باشد چون خدمت اغمار و غیادت فجار و ترویج متاعهای خبیث بر اغنیا و ملوک و مساعدت
ایشان در فواحش و قبایح و تحسین شنایع و فضایح بر حسب میل طبایع ایشان و تحفه بردن عمرو و سعایت
و نمامی و غیبت و دیگر انواع شر و فساد که طلاب مال ارتکاب کنند ایثار کند بر منفعتی و راحتی که در عوض

ان افعال بدو خواهد رسید پس منبعث از املی است که تدبیر آن کرده بود که از شکایت نماید و چنین
متمولان و منعمان حسد برد لیکن سخی بحقیقت آنکس بود که بذل مال بغرضی دیگر جز آنکه سخاوت از ذاتها
جمیل است مشوب نگرداند و اگر نظر او بر نفع غیر افتد بالعرض و بقصد ثانی بود تا بعلت اولی که
جواد محض است تشبه نموده باشد و کمال حقیقی حاصل کرده و همچنین علی شبیه بشجاعت صادر شود
از بعضی مردمان که شجاعت در ایشان موجود نبود مانند کسانی که بر مباشرت حروب و رکوب کروب و
اهوال و خطرها اقدام نمایند در طلب مالی یا ملکی یا چیزی دیگر از انواع رغایب که حصر آن ممکن نبود
چه باعث بر این اقدام طبیعت شره باشد نه طبیعت فضیلت و نه ما بر دیه و ثبات بر امثال این اهوال
نه از فرط شجاعت بود بلکه از غایت حرص و نهمت بود چه نفس شریف را در معرض خطر نهادن و تجشم مکاره عظیم
نمودن در طلب مال یا چیزی که جاری مجرای مال بود نهایت خساست همت و رکاکت طبع تواند بود و بسیار
بود که عیاران پیشگان با اعفا و شجعان مشابهت نمایند با آنکه دونترین همه خلق باشند از فقد فضیلت
تا بحدی که اعراض از شهوات و صبر بر عقوبات سلطان از زدن بسیار و قطع اعضا و اصناف جراحات
و نکایات که از التیام نبود از ایشان صادر شده باشد که اکثر مراتب صبر برسند و بدست و پا و گوش
بریدن و چشم کندن و انواع عذاب و نکال و مثله و صلب و قتل رضا دهند تا اسم و ذکر در میان قوم
و ابنای جنس و شرکای خویش که در سوء اختیار و تهور از فضیلت مانند ایشان باشند باقی و شایع
گرداند و همچنین شجاعت نماید کسی که از ملامت قوم و عشیره یا از خوف سلطان یا از سقوط جاه
محترز باشد و یا کسی که بارها بطریق اتفاق بر اقران ظفر یافته باشد تا یقین کرد از تکرار آن عادت در تخیل
او راسخ بود و بعدم معرفتی که بمواضع اتفاقات او را حاصل باشد موجب معاودت و با امثال آن اشغال شود
و همچنین عشاق که در طلب معشوق از غایت رغبت در فجور یا از فرط حرص بر تمتع از مشاهده او خویشتن را
در ورطهای مخوف اندازند و مرگ بر حیات اختیار کنند و اما شجاعت شیر و فیل و دیگر حیوانات که جهه

شجاع در دنیا دین لذتها یابد از انکه در کارهای خطرناک قوی دل باشد و تن قتل بر خود سهل کند هم در دنیا لذت یابد هم در آخرت قرب الهی
حاصل کند کما قال الله تعالی ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون یعنی مپندارید
انها را که کشته شدند در راه خدا مردگان بلکه زنده اند نزدیک پروردگار خود روزی می یابند

شبیه شجاعت بود اما نه شجاعت بود چه شیر بقوت و تفوق خود وثوق دارد و بر ظفر مشرف است او بطبیعت غلبه و قدرت و قوت باشد نه بطبیعت شجاعت باز انکه در اغلب مقصود از ازالهٔ مقاومت عارضی باشد و مثل او با فرتیه مثل مبارزی تمام سلاح بود که قصد ضعیفی بی سلاح کند بعد ما انچه شرط فضیلت است در و مفقود است ولیکن شجاع بحقیقت انکس بود که حذر او از ارتکاب امری قبیح و شنیع زیاده از حذر او باشد از انصرام حیات و بدین سبب قتل جمیل را بر حیات مذموم ایثار کند هر چند لذت شجاعت در مبادی شجاعت احساس نیفتد که مبادی شجاعت مؤدی بود بخوف هلاکت ولیکن در عواقب امور احساس افتد چه در دنیا و چه بعد از مفارقت خاصه انجا که بذل نفس در حمایت حق و در راه باری عز شانه در مصلحت دو جهانی خود و اهل دین کرده باشد چه انکس که این سیرت دامن گیر او شود داند که بقای او در عالم فانی روزی چند معدود خواهد بود و هر اینه سر انجام کار مرگ است و رای او در محبت حق و تدین او در طلب فضیلت ثابت و مستقیم باشد پس ذب از دین و حمایت حرمت از دشمن و کوتاه کردن ایدی دست متغلب از یاران و عشیره و از اهل دین و جهاد در راه خدای تعالی اختیار کند و از کمین تنگ ندارد و داند که بد دل در اختیار فرار طلب بقای چیزی میکند که بهیچ حال باقی نخواهد ماند و از روی حقیقت طالب محال است باز انکه اگر روزی چند مهلت یابد عیش او منغص و حیات او مکدر بود و در معرض خواری و مذلت و مشقت و مذمت روزگار گذراند پس تحمیل مرگ با فضیلت شجاعت و ذکر باقی و ثواب ابد دوست تر دارد از تاخیر با چندین محنت و آفت و سخن شجاع باتفاق امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه که از محض شجاعت صادر شده است مصداق این معنی است وان سخن اینست قال ع لاصحابه یا ایها الناس انکم ان لا تقتلوا تموتوا والذی نفس ابن ابی طالب بیده لالف ضربة بالسیف علی الراس اهون من میتة علی الفراش و حال شجاع در مقاومت هوای نفس و تجنب از شهوات همین حال بود که گفته امد و هر که حد شجاعت که پیش ازین یاد کردیم تصور کرده باشد داند که

انصرام
بریده و تمام شدن

ذبّ
راندن و باز داشتن

حمایت
نگهبانی

انفعال

افعالی که بر شمردیم هر چند شبیه است بشجاعت امّا از مفهوم شجاعت خارج است و معلوم او شود که نه
هر که بر اهوال اقدام نماید یا از فضایح نه اندیشد شجاع بود چه کسانی که از ذهاب شرف و فضیحت حرمت
باک ندارند یا از آفتهای هایل چون زلازل سخت و صواعق متواتر و یا از علتهای مزمن و امراض مولم
یا از فقدان یاران و دوستان یا از موج و آشوب دریا در وقتیکه در معرض این بلیّات باشند خایف
نشوند بمجنون یا وقاحت نزدیکتر باشند از آنکه بشجاعت و همچنین کسی که در حال امن و فراغت خویشتن را
در خطر افکند بدان وجه که بر طریق نمایش از بالای بلند بجهد یا بر روی دیواری یا کوهی تند خطرناک
بر شود یا خویشتن را در گردابی افکند و در سباحت ماهر نبود یا بی ضرورتی در معرض شتری مست یا
گاوی نافر هیجنه یا اسپی تند ریاضت نایافته شود تا بشجاعت فخر کند و مقدار خود در مردی و قوت بمردم
نماید بسبب تصلّف و حماقت بیشتر باشد از آنکه بشجاعت و امّا افعال کسانیکه خویشتن را خفه کنند
یا بزهر بکشند یا در چاهی افکنند از خوف فقری یا از توقع زوال جاهی یا از مقاسات امری شنیع بر
بی دلی حمل کردن لایق تر است از آنکه بر شجاعت چه موجب این افعال طبیعت جبن بود نه طبیعت شجاعت
از جهة آنکه شجاع صبور بود و بر تحمّل شداید قادر و در هر حال که حادث شود فعلی از و صادر گردد که
مناسب آن حال بود و از بهر این معنی واجب شد تعظیم کسی که بشجاعت موسوم بود بر کافهٔ عقلا و حکمت چنان
اقتضا کند که پادشاه یا کسیکه قیّم امور دین و ملّت بود بچنان کس مناقشه نکند و قدر او بشناسد
و میان محل او و محل کسانی که بد و تشبه کنند و از شجاعت بی بهره باشند تمیز کند چه شجاع عزیز الوجود
بود و استهانت و شداید در امور محمود و صبر او بر مکاره و وقایع و استخفاف او بچیزهایی که عوام آنرا
بزرگ تر شمرند مانند قتل سخت ظاهر باشد نه بتکبری که تدارکش ناممکن بود اندوهگین شود و نه از هولی
که ناگاه حادث شود مضطرب گردد و چون در خشم شود خشم او بمقداری واجب بود بر کسی که مستحق ایذا باشد
در وقتیکه لایق بود و چون انتقام کشد هم برین شرایط بر انتقام اقدام نماید و حکما گفته اند که کی در معرض

مولم: دردناک

موسوم: نشان کرده شده

قیّم: برپادارنده

مناقشه: باکی و دعوی کردن

انتقامی افتد و از آن ممنوع شود زبونی نفس او را بآن باید که زوال آن جز بانتقام صورت نبندد و بعد از
که تا او رسیده باشد نشاطی که در طبیعت او مرکوز بوده باشد معاودت کند این انتقام اگر بحسب شجاعت
بوده بود پسندیده باشد و الّا مذموم بود و بسیار کسان بوده اند که بر انتقام از ملکی قاهر یا خصمی غالب اقدام
نموده اند تا نفس خویش را بدان در ورطهٔ هلاک افکنده اند بی آنکه مضرتی یا نقصانی بکار آن کس رسیده
باشد و چنین انتقام وبال صاحبش و موجب مزید ذل و عجز او باشد پس معلوم شد که عفت و سخاوت
و شجاعت نیکو نباید الّا از مرد حکیم و شرایط آن تمام نشود الّا بحکمت تا هر نوعی را بجای خویش و بوقت
خویش بمقدار مصلحت بر مقتضای مصلحت بکار دارد پس هر عفیفی و هر شجاعی حکیم نبود و هر حکیمی عفیف
و شجاع بود و همچنین اهل شبیه بعدالت صادر شود از کسانی که عدالت در ایشان موجود نبود و اقتنا
اعمال عدول کنند از جهت ریا و سمعت تا بوسیلهٔ آن مالی یا جاهی یا چیزی مرغوب جذب کنند یا بجهت
غرضی دیگر مانند آنچه بتقدیم یافت در دیگر فضایل و نشاید که افعال امثال اینها را بعدالت نسبت
دهند از بهر آنکه عادل حقیقی کسی بود که بتعدیل قوتهای نفسانی و تقویم افعال و احوالی که صادر شود
از آن قوتها چنانکه یکی بر دیگری غالب نشود بتقدیم رسانیده باشد بعد از آن در آنچه خارج ذات
او بود مانند معاملات و کرامات و غیر آن همین شیوه رعایت کرده باشد و نظر او در عموم آن
بر اقتنای فضیلت عدالت بود نه بر غرضی دیگر و این آنگاه متمشی شود که نفس را هیئتی نفسانی که مقتضی
ادب کلی بود حاصل آمده باشد تا افعال و آثار او در سلک انتظام یابد و در دیگر فضایل همین اعتبار
محافظت باید کرد تا حقایق آن از آنچه بدان شبیه بود باز شناسد والله الملهم للصواب و واهب العقل

فصل هشتم در بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح احوال و اقسام آن لفظ عدالت از روی دلالت
منبی است از معنی مساوات و تعقل مساوات بی اعتبار وحدت ممتنع چنانکه وحدت بمرتبه اقصی و درجهٔ
اعلی از مراتب و مدارج شرف و کمال مخصوص و ممتاز است و سریان آثار او از مبدأ اول که واحد حقیقی است

وبال: عذاب

سمعت: شنوانیدن عمل خود را بکسی چنانکه ریا نمودن و شهرت دادن عمل خود

مساوات: برابری

در جملگی معدودات مانند فیضان انوار وجود است از علت اولی که موجود مطلق اوست در جملگی
موجودات پس هر که بوحدت نزدیکتر وجود او شریفتر بدین سبب در نسب هیچ نسبت شریفتر از
مساوات نیست چنانکه در علم موسیقی مقرر شده است و در فضایل هیچ فضیلت کاملتر از
عدالت نیست چنانکه در صناعت اخلاق معلوم شود چه وسط حقیقی عدالت است و هر چه جز او
نسبت با او اطراف کند و مرجع همه با او و چنانکه وحدت مقتضی شرف بل موجب ثبات و قوام موجود است
کثرت مقتضی خساست بل مستدعی فساد و بطلان موجودات است و اعتدال ظل وحدت است
که سمت قلت و کثرت و نقصان و زیادت از اصناف متباین برگیرد و بحلیهٔ وحدت خالی از خفض
نقصان و رذیلت فساد باوج کمال و فضیلت ثبات رساند و اگر اعتدال نبودی دایره وجود بهم نپیوستی
چه تولد موالید ثلثه از عناصر اربعه مشروط است بامتزاجات معتدل و فی الجمله سخن درین باب
بسیار است و مؤدی باطناب اولی آنکه بسر مقصود شویم و گوئیم که عدالت و مساوات مستتبعی
مختلف‌اند و چنانکه در موسیقی هر نسبت که نسبت مساوات بود بنوعی از وجوه اخلال راجع با نسبت
مساوات شود والا از حد تناسب خارج افتد و در دیگر امور هر چه با انتظامی بود بنوعی از وجوه
عدالت در و موجود بود والا حال آن بفساد و اختلال باشد بیان آنکه نسبت مساوات بعینها
انجا بود که مماثلت که عبارت است از وحدت در جوهر یا کمیت حاصل بود و انجا که مماثلت مفقود بود
مساوات چنان بود که گوئی نسبت اول با دوم چون نسبت دوم با سیم یا چون نسبت سوم با چهارم
اول را نسبت متصله گویند و دوم را نسبت منفصله و در انواع متناسبات بر وجوه مختلف بکار
برند مانند نسبت عددی و نسبت هندسی و نسبت تالیفی و دیگر نسبتها چنانکه در علوم بیان
کرده‌اند و قدما را در تعظیم امر نسبت باستخراج علوم شریف بتوسط آن مبالغه عظیم است پس
چون اعتبار عدالت کنند در اموری که مقتضی نظام معیشت بود و اراده را در آن مدخلی باشد

اول از خدای تعالی عقل اول پیدا شد و از عقل اول اربع عناصر و از اربع عناصر جماد و از جماد نبات و از نبات حیوان و از حیوان انسان و از انسان ... رسیدن و از ملک در ذات حق سبحانه و تعالی محو گردیدن همین را اکابر دایره فرض کرده‌اند منه المبدء و الیه المعاد

سه نوع بود اوّل آنچه تعلّق بقسمت اموال و کرامات دارد دوّم آنچه تعلّق بقسمت معاملات و
معاوضات دارد سیّم آنچه تعلّق بقسمت اموری دارد که تعدّی را در آن مدخلی بود چون تادیبات
و سیاسات امّا در قسم اوّل گویند که چون نسبت این شخص با این کرامت یا با این مال مانند نسبت
کسی است که در مثل رتبه او بود با کرامتی و مالی مانند قسط او پس این کرامت و این مال حقّ او است و
او را مسلّم باید داشت و اگر زیادتی و نقصانی بود تلافی باید فرمود و این نسبت شبیه است به منفصله
و امّا در قسم دوّم گاه بود که نسبت شبیه بمنفصله افتد و گاه بود شبیه بمتصله افتد منفصله چنانکه
گویند نسبت این درزی با این جامه چون نسبت این نجّار با این کرسی است پس در معاوضه حیفی نیست
و متّصله چنانکه گویند نسبت این جامه با این زر چون نسبت این زر با این کرسی است پس در معاوضه
جامه و کرسی حیفی نیست و امّا در قسم سیّم نسبت شبیه به نسبت هندسی افتد چنانکه گویند نسبت
این شخص با رتبه خویش چون نسبت شخص دیگر است با رتبه خویش پس اگر او ابطال تساوی کند
بحیثیّتی که ضرری بدیگر شخص رساند یعنی با ضرری مقابل آن باو باید رسانید تا در عدالت
و تکافی بحال اوّل شود و عادل کسی بود که مناسبت و مساوات میدهد چیزهای نامتناسب
و نامتساوی را مثلاً اگر خطّی مستقیم را ببرد و قسمت مختلف کنند و خواهند که با حدّ مساوات
برند هر آینه مقداری از زاید نقصان باید کرد و بر ناقص زیاده کرد تا تساوی حاصل آید و قلّت
و کثرت و نقصان و زیادت منتفی گردد و این کسی را میسّر شود که بر طبیعت وسط واقف باشد تا ردّ
اطراف کند ازو و همچنین در خفّت و ثقل و ربح و خسران و دیگر انحرافات پس اگر در خفّت و ثقل
چیزی بر خفیف ضم کند و از ثقیل بردارد تکافی حاصل آید و اگر متکافی باشند چون از یکطرف
نقصان کند خفیف شود و چون در دیگر طرف زیاده کند ثقیل گردد و در ربح و خسران اگر کمتر
از حق گیرد در خسران افتد و اگر زیاده گیرد در ربح و تعیین کننده هر چیزی بمعرفت آن در چیزها بالعدد

صورت نبندد ناموس الهی باشد پس حقیقت واضع تساوی و عدالت ناموس الهی است چه منبع وحدت
اوست تعالی ذکره و چون مردم مدنی بالطبع است و معیشت او جز بتعاون ممکن نه چنانکه بعد این
شرح گفته آید و تعاون موقوف بود بر انکه بعضی خدمت بعضی کنند و از بعضی بستانند و بعضی دهند
تا مکافات و مساوات و مناسبت مرتفع نشود چه نجار چون عمل خود بصباغ دهد و صباغ عمل خود باو
تکافی حاصل اید و تواند بود که عمل نجار از عمل صباغ بیشتر بود یا بهتر و بر عکس پس بضرورت بمتوسطی
و مقومی احتیاج افتاد و ان دینار است پس دینار عادل و متوسط است میان خلق لیکن عادل صامت است
و احتیاج بعادل ناطق باقی تا اگر استقامت متعاوضان بدینار که عادل صامت است حاصل نیاید از
عادل ناطق استعانت طلبند و او اعانت دینار کند تا نظام و استقامت بالفعل موجود شود و ناطق
انسان است پس ازین روی بحاکمی حاجت افتاد و ازین مباحثه معلوم شد که حفظ عدالت در میان خلق بی
این سه چیز صورت نبندد یعنی ناموس الهی و حاکم انسانی و دینار و ارسطاطالیس گفته است که دینار ناموس
عادل است و معنی ناموس در لغت تدبیر و سیاست بود و انچه بدان ماند و ازین جهت شریعت را ناموس الهی
خوانند و در کتاب نیقوماخیا گفته است که ناموس اکبر من عند الله تواند بود و ناموس دوم از قبل ناموس
اکبر و ناموس سوم دینار بود پس ناموس خدا تعالی مقتدای نوامیس باشد و ناموس دوم حاکم بود و او را
اقتدا با ناموس الهی باید کرد و ناموس سیم اقتدا کند بناموس دویم و در تنزیل قران همین معنی بعینه یافته
میشود انجا که فرموده است وَأَنزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ
شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ الآیة و بدینار که مساوات دهنده مختلفاتست احتیاج از ان سبب افتاد که اگر تقویم
مختلفات باثمان مختلفه نبودی مشارکت و معامله در وجوه اخذ و اعطا مقدر و منظوم نگشتی اما چون
دینار از بعضی بکاهد و در بعضی فزاید اعتدال حاصل اید و معامله صباغ با نجار متساوی شود و این
از عدل مدنی بود که گفته اند عمارت دنیا بعدل مدنی است و خرابی دنیا بجور مدنی و بسیار باشد که

ناموس — تنک
تدبیر و سیاست و نام
و شریعت

تعاون
یاری کردن بیکدیگر

صامت
خاموش چنانکه زر و سیم

سیاست
نگهداشتن کار رعیت نمودن
و قهر کردن بر بدکار
و رعیت داری
کردن

[illegible]

کتاب آسمانی شریعت و میزان
با انچه معیار مقادیر اشیا و
معرفة النسبة امور متفاوتات
بهم بکرود دینار در وی داخل است
و حدید شمشیر که در قمع اهل اضرار
باید کمینه و از سیاست
کردار باشد
تجدید

عمل اندک با عملهای بسیار متساوی باشد مانند نظر مهندس که در مقابله رنجها و مشقتهای
کارکنان بسیار افتد و مانند تدبیر صاحب لشکر که در مقابله محاربه مبارزان بی شمار افتد و بازای عادل
جائر بود و آن کسی باشد که ابطال تساوی کند و بر منوال سخن ارسطاطالیس و قواعد گذشته جائر بر
سه نوع بود اول جائر اعظم و آن کسی بود که ناموس الهی را منقاد نباشد دوم جائر اوسط و آن کسی بود
که حاکم را مطاوعت نکند سوم جائر اصغر و آن کسی بود که بر حکم دینار نرود و فساد یکی از جور اینمرتبه حاصل
آید غصب و نهب اموال و انواع دزدی و خیانت باشد و فساد یکی از جوران دو گرسنه دیگر باشد عظیم
تر از این فسادها بود و ارسطاطالیس گفته است کسی که بناموس الهی متمسک باشد عمل بطبیعت مساوات
کند و اکتساب خیر و سعادات از وجوه عدالت و ناموس الهی جز محمود نفرماید چه از قبل خدای تعالی
جز جمیل صادر نشود و آمر ناموس الهی حکیم بود و بچیزهائی که مؤدی بسعادت باشد و نهی او از
فسادهای مدنی بود پس بشجاعت فرماید و حفظ ترتیب که در مصاف جهاد و بعفت فرماید و حفظ
فروج از ناشایستها از فسق و افراط شتم و بدگفتن باز دارد و فی الجمله بر فضیلت حث کند و از رذیلت
منع و عادل استعمال عدالت کند اول در ذات خویش پس در شرکای خویش از اهل مدینه پس گفته است
که عدالت جزوی نبود از فضیلت بلکه همه فضیلت بود باسرها و جور که ضد اوست جزوی نبود از
رذیلت بلکه همه رذیلت بود باسرها ولیکن بعضی انواع جور از بعضی ظاهرتر بود مثلا آنچه در بیع
و شری و کفالات و عاریتها افتد ظاهرتر بود نزدیک اهل مدن تا دزدیها و فجور و قیادت و مخادعت
ممالیک و گواهی دادن دروغ و این صنف بخفا نزدیکتر افتد و بعضی باشد که بتغلب نزدیکتر
بود مانند تعذیب بقیود و اغلال و آنچه جاری مجرای آن بود و پادشاه عادل حاکم بسویت باشد
که رفع و ابطال این فسادها کند و خلیفه ناموس الهی بود در حفظ مساوات پس خویشتن را از خیرات
بیشتر از دیگران ندهد و از شرور کمتر و از اینجا گفته اند الخلافة تطهّر بعد از آن گفته اند ... عوام

مهندس
اندازه کننده و اندازه گیرنده و کشنده و حکیم و دانلو باریک بین و طراح که اول طرح عمارت اندازد

اسرها
ابتامها

تطهر
پاک شدن و خود را از گناه باز داشتن است

رتبهٔ حدوث کسی را دانند که بشرف حسب و نسب مشهور بود یا کسی را به یسار بسیار مستظهر باشد،
و اهل عقل و تمیز حکمت و عدالت را از شرایط استعداد این منزلت شناسند چه این دو فضیلت
سبب ریاست و سیادت حقیقی باشد و مرتب مرتبه هر یکی در درجه خویش و اسباب جملگی اصناف
مضرات محصور است در چهار نوع اول شهوت و رذالت تابع آن افتد دوم شرارت و جور
تابع آن افتد سوم خطا و حزن تابع آن افتد چهارم شقاوت و حسرت مقارن مذلت و اندوه
تابع آن افتد اما شهوت چون باعث شود بر اضرار غیر مردم را در آن اضرار التذاذی و ایثاری صورت
نبندد مگر آنکه چون در طریق توصل بمشتهی واقع شده باشد بالعرض بآن رضا دهد و گاه بود که
کراهت آن اضرار و تألم بدان احساس کند و مع ذلک قوت شهوت او را بارتکاب آن مکروه حمل کند
و اما شریر که تعمداً اضرار غیر نماید بر سبیل ایثار و از آن التذاذ یابد مانند کسی که غمز و سعایت کند
نزدیک ظلمه تا بتوسط آن نعمتی از غیری ازاله کنند بی آنکه نفعی بدو رسد لیکن او را از مکروهی
که بآن کس رسد لذتی حاصل آید بر وجه تشفی از حسد یا از سببی دیگر و اما خطا چون سبب اضرار
غیر شود نه از وجه قصد و ایثار بود و نه مقتضی التذاذ بلکه قصد بفعلی دیگر بود که آن فعل مؤدی بود
بضرر مانند تیری که بشخصی بقصد بر شخصی آید هر آینه حزنی و اندوهی تابع این حالت بود و اما شقا مبدای
فعلی است که در وی سببی خارج باشد از ذات صاحبش و او را در آن اختیاری و قصدی نه مانند آنکه
اسبی جمنده ستوری بریاضت نایافته که شخصی بر او نشسته بود بکسی رسد که آن شخص را دو دل بسته
باشد و او را هلاک کند و چنین شخصی شقی مرحوم بود و در آن واقعه غیر ملوم و اما کسی که بسبب مستی
یا خشم یا غیرت بر قبیحی اقدام کند عقوبت و عتاب از و ساقط نشود چه مبدای آن افعال یعنی نهاد
مسکر و انقیاد قوت غضبی و شهوی که مدد و تهیج بتبعیت آن لازم آید باختیار و اراده او بوده است
اینست شرح عدالت و اسباب آن و اما اقسامش در افعال گوئیم حکیم اول عدالت را بر سه قسم کرده است

مسکر: هر چه مست کند
انقیاد: گردن نهادن

اوّل آنچه مردم را بدان قیام باید نمود از حقّ حق تعالی که واهب خیرات و مفیض کرامات است یا سبب
وجود هر نعمت که تابع وجود است اوست و عدالت چنان اقتضا کند که بنده بقدر طاقت در امور
که میان او و معبود او باشد طریق افضل مسلوک دارد و در رعایت شرایط وجوب مجهود بذل
کند دوّم آنچه مردم را بدان قیام باید نمود از حقوق ابنای جنس و تعظیم رؤسا و ادای امانات و
انصاف در معاملات سیّم آنچه بدان قیام باید نمود از ادای حقوق اسلاف مانند قضای دیون و
انفاذ وصایای ایشان و آنچه بدان ماند تا اینجا معنی سخن حکیم است و تحقیق این سخن در بیان وجوب
ادای حقوق خدای تعالی جلّ جلاله آنست که چون شریطه عدالت میباید که در اخذ و اعطای اموال
و کرامات و غیر آن ملاحظه باشد پس باید که بازای آنچه بما میرسد از عطیات خالق عزّ اسمه و نعم
نامتناهی و حقّ ثابت بود که بنوعی از انواع مکافات در ادای آن حق بذل کنند چه اگر کسی باندک انعامی
انعامی مخصوص شود از غیری و از ادای مکافات آن ابا کند بوجهی بوصمت جور منسوب باشد فکیف اگر بعطایای
نامتناهی و نعمتهای بی اندازه مخصوص گشته باشد و بعد از آن بر تواتر و توالی بلواحق ایادی لحظه
فلحظه از امداد بی حد بهره مند شود و در مقابل آن اندیشه شکر نعمتی یا قیام بحقی یا ادای حقوقی مشغول
نشود لابد سیرت عدالت چنان اقتضا کند که جدّ و اجتهاد در مجازات و مکافات مقصور دارد
و در اهمال و تقصیر خویشتن را نا معذور شناسد چه اگر مثل پادشاهی عادل فاضل باشد که از
آثار سیاست و مسالک و ممالک ایمن و معمور گردد و عدل او در آفاق و اقطار ظاهر و مشهود
و در حمایت حریم و ذبّ از بیضه ملک و منع ابنای جنس از ظلم بر یکدیگر و تمهید اسباب مصالح
معاش و معاد خلق هیچ دقیقه مختل و مهمل نگذارد تا هم خیر او عموم رعایا و زیردستان را شامل بود
و هم احسان او بهر یک از اقویا و ضعفا علی الخصوص فضل و استحقاق آنکه هر یک را از اهل مملکت او
علی حدّه بنوعی از مکافات قیام باید نمود که تقاعد از آن مستلزم اتصاف بود بسمت جور و احما

مُفیض: با فیض، فیض دهنده، بخشنده
مجهود: کوشش و جهد و طاقت بکار بردن
شریطه: شرط و پیمان
مجازات: پاداش کردن
ایادی: جمع اید و نعمتها
اقطار: جمع قطر بالضم، کرانه و گوشه
بیضه بالفتح: تخم مرغ و کلاه خود و خایه ... و شهر و اصل قوم و جماعت مسلمان و بالکسر نام شهری است، کشف

وهرچند بسبب استغنای او از منافع رعیت بمکافات ایشان نیاز نباشد او را بنشر ثنا و ذکر مناقب
ومآثر و شرح مساعی و مفاخر و شکر جمیل و محبت صافی و بذل طاعت و نصیحت و ترک مخالفت در سر
و علانیه و سعی در اتمام سیرت او بقدر طاقت و اندازه استطاعت راغب باید بود و در تدبیر منزل در ترتیب
اهل و عشیره که نسبت او با ایشان چون نسبت ملک باشد با ملک نتواند بود و اغماض ایشان از
اقامت مراسم و قیام نانمودن بدین شرایط با قدرت و اختیار ظلم و جور حقیقی و انحراف از سنن عدالت
بود چه اخذ بی اعطا از قانون انصاف خارج افتد و چندانکه افاضه نعمت و اتمام معروف بیشتر جوید
کرده مقابل آن باشد فاحش تر چه ظلم اگرچه قبیح است در نفس خود اما بعضی از بعضی قبیح تر باشد چنانکه
اساءت با اهل النعمی و انکار حقی از انکار حقی شنیع تر بود و چون تقصیر در مکافات حقوق ملوک و
رؤسا به بذل طاعت و شکر نعمت و محبت و سعی صالح تا این غایت مذموم است منکر کرده
مالک الملک بحقیقت که هر ساعت بل هر لحظه چندان نعم و ایادی نامتناهی از فیض جود او بنفوس
و اجسام ما میرسد که حد و عد و حصر آن نتوان کرد اهمال و تقاعد از چه غایت مذموم و منکر تواند بود
اگر از نعمت اول گوئیم که وجود است از ابد الی ابد در تصور نمی آید و اگر از ترکیب بنیه و ... گوئیم مصنف
کتاب تشریح و مؤلف کتاب منافع اعضا زیاده از یکهزار ورق در احصای آنچه وهم ضعیف بشری بدان تواند رسید
سیاه کرده اند و هنوز از دریا قطره در معرض تعریف نیاورده اند و از عهده معرفت یک نکته چنانکه بایست
بیرون نیامده و بکنه حقیقت یک دقیقه نرسیده و اگر از نفوس و قوی و ملکات و احوال گوئیم و بخواهیم
که شرح دهیم مدد که از فیض عقل و نور و بهای خرد و سنا و برکات و خیرات او بنفس ما میرسد عبارت
و اشارت را در آن باب مجالی نیابیم و زبان و بیان و فهم و وهم را از تصرف در حقایق و دقایق آن
عاجز و قاصر شمریم و اگر از نعمت بقای ابدی و ملک سرمدی و جوار حضرت احدیت گوئیم که ما را
در معرض تحصیل و اقتنای سعادت و استیجاب آن آورده است عجز و حیرت و قصور که همیشه اصل

سر: پنهان — علن: آشکار
اغماض: پوشیدن چشم
بنیه: بنیاد و آفرینش
تشریح: علم ابدان

نیابت کلا یعرفون ما تحمل هذه النعم الّا النعم اگرچه باری عزّ وعلا از مساعی ما بی‌نیاز است سخن فاحش و
شنیع بود که ما التزام ادای حقی و بذل جهدی که بوسیلهٔ آن رضای او جویند و سمت خروج از شرایط عدل
از خود دفع کنیم نکنیم حکیم ارسطاطالیس در بیان عبادتی که بندگان را بدان قیام باید نمود چنین گفته است
که مردمان را خلاف است در آنچه مخلوق را بدان قیام باید کرد از جهت خالق تعالی بعضی گفته‌اند که ادای صیام
و صلوة و خدمت هیاکل و مصلیات و تقرب بقربانها بتقدیم باید رسانید و قومی گفته‌اند که
بر اقرار بربوبیت او و اعتراف باحسان و تمجید او بر حسب استطاعت اقتصار نماید و طایفهٔ گفته‌اند
که تقرب بحضرت او باحسان باید نمود اما با نفس خود بتزکیه و حسن سیاست و اما با اهل نوع خود
بمواسات و حکمت و موعظت و جماعتی گفته‌اند که عوض باید نمود بتفکر و تدبر در الهیات و تصرف در
علوم الهیه که موجب مزید معرفت باری جلّت عظمته بود تا بواسطهٔ آن معرفت بکمال رسد و توحید و تمجید بتحقیق
انجامد و گروهی گفته‌اند که آنچه سزای عزت و جلال او بر خلق واجب است یک چیز معین نیست که از آن ملتزم
شوند و بر یک نوع و مثال نیست بلکه بحسب طبقات و مراتب مردمان در علوم مختلف است این سخن تا
اینجا حکایت الفاظ اوست که نقل کرده آمد و او خود در ترجیح بعضی از این اقوال بر بعضی اشارتی منقول
نیست و طبقهٔ از متأخر حکما گفته‌اند که عبادت خدای تعالی در سه نوع محصور تواند بود اول آنچه
تعلق بابدان دارد مانند صلوة و صیام و وقوف بمواقف شریفه از جهت دعا و مناجات دوم آنچه
تعلق بنفوس دارد مانند اعتقادات صحیح چون توحید و تمجید حق تعالی و تفکر در کیفیت افاضهٔ جود
و حکمت او بر عالم و آنچه از این باب بود سیم آنچه واجب شود در مشارکات خلق مانند انصاف در
معاملات و مزارعات و مناکحات و ادای امانات و نصیحت ابنای جنس و جهاد با اعدای دین و حمایت
حریم و از ایشان گروهی که باهل تحقیق نزدیک‌تر بودند گفته‌اند که عبادت خدای تعالی سه چیز است اول اعتقاد
حق دوم قول صواب سیم عمل صالح و تفصیل هر باب در هر وقتی و زمانی و بحسب اصنافی و طبقات

از آنچه قدر تواند اقدام کند

مجاوله تدبر: جستن و دوراندیشی

بروجهی دیگر بود که انبیا و علمای مجتهد که ورثهٔ انبیا اند بیان آن میکنند بر عموم خلایق و وجوب
انقیاد و متابعت ایشان تا محافظت امر حق جل جلاله کرده باشند و باید دانست که نوع انسان را
در قرب بحضرت الهیت منازل و مقامات است و آن مقام چهار است مقام اول مقام اهل یقین است
که ایشان را موقنان خوانند و آن مرتبهٔ حکمای بزرگ و علمای کبار باشد مقام دوم مقام اهل
احسان است که ایشان را محسنان گویند و این مرتبه کسانی بود که با کمال علم بحلیهٔ عمل متحلی باشند
و بفضایلی که برشمردیم موصوف مقام سوم مقام ابرار بود و ایشان جماعتی باشند که باصلاح امر بلاد
و عباد مشغول باشند و سعی ایشان بر تکمیل خلق مقصور بود مقام چهارم مقام اهل فوز بود
که ایشان را فائزان و مخلصان نیز گویند و نهایت این مرتبه منزل اتحاد بود و ورای این نوع انسان را
هیچ مقام و منزلت صورت نبندد و استعداد این منازل بچهار خصلت باشد اول حرص و نشاط
در طلب دوم ابتنای که علوم حقیقی و معارف یقینی سبب ما انجهل و نقصان قریحتی که نتیجهٔ اهمال
بود چهارم ملازمت سلوک طریق فضایل بحسب طاقت و این اسباب را اسباب اتصال بحضرت
حق خوانند و اما اسباب انقطاع از آنحضرت که لعنت عبارت از آنست هم چهار بود اول سقوطی که
موجب اعراض بود و استهانت به تبعیت لازم آید دوم سقوطی که مقتضی حجاب بود و استخفاف بتبعیت
لازم آید سوم سقوطی که موجب طرد بود و مقت بتبعیت لازم آید چهارم سقوطی که موجب خسارت
بود یعنی دوری آنحضرت و بغض بتبعیت لازم آید و اسباب شقاوت ابدی که مؤدی بود بدین انقطاعات
نیز چهار بود اول کسل و بطالت و تضییع عمر تابع آن افتد دوم جهل و قساوتی که از ترک نظر و ریاضت
نفس بتعلیم خیزد سوم وقاحتی که از اهمال نفس و خلاعت و خلع عذار او در تتبع شهوات تولد
کند چهارم از خود راضی شده بر ذایلی که از استمرار قبایح و ترک انابت لازم آید و در الفاظ تنزیل
زیغ و رین و غشاوه و ختم آمده است و معانی این چهار لفظ بمعانی این چهار سبب نزدیک است

موقنان: یقین دارندگان
فوز: رسیدن
قریحه: طبیعت عالی که از مایه اول بیرون آرند
طرد: راندن و دور کردن
خسأ: راندن
قساوت: کرل و کند ذهن شدن
زیغ: کج شدن
رین: چرک گرفتن
غشاوه: شب کوری دیده چشم

و هر یکی را ازین شقاوتها علاجی بود که بعد ازین بر وجه اجمال یاد کرده خواهد آمد ان شاء الله تعالی
اینست سخن حکما در عبادت خدا تعالی و افلاطون الهی گفته است که چون عدالت حاصل آید نور
قوی و اجزای نفس بر یکدیگر درخشند چه عدالت مستلزم همه فضایل بود پس نفس برادای
فعل خاص خود بر فاضل ترین وجهی ممکن بود قادر شود و این حالت غایت قرب نفس انسانی
بود از الله تعالی و نیز گفته است که توسط عدالت مانند توسط دیگر فضایل نیست از جهت آنکه
هر دو طرف عدالت جور است و هر دو طرف هیچ فضیلت یک رذیلت نیست بیانش آنست که جور
هم طلب زیاده بود و هم طلب نقصان چه جایر در آنچه نافع بود خویش را زیاده طلبد و دیگران را
نقصان و در آنچه مضار بود خویش را نقصان طلبد و دیگران را زیاده و چون عدالت تساوی
بود و هر دو طرف تساوی زیاده و نقصان پس هر دو طرف عدالت جور است و هر چند هر فضیلتی
از جهت توسط اعتدالی لازم است اما عدالت عام و شامل است جملگی اعتدالات و عدالت
هیئتی نفسانی بود که ازو صادر شود تمسک بناموس الهی چه مقدر مقادیر و معین اوساط
و اوساط ناموس الهی باشد پس صاحب عدالت را هیچ نوع مضادّه و مخالفت صاحب ناموس حق
در طبیعت نباید بلکه همگی همت او بموافقت و معاونت و متابعت او مصروف بود چه مساوات
از و باید و طبع او طالب مساوات بود و اقل مساوات میان دو شخص بود در چیزی مشترک میان
هر دو یا در دو چیز پس ارکان نسبت متصل معین شود و باید دانست که این هیئت نفسانی
امری بود غیر فعل و غیر معرفت و غیر قوت چه فعل بی این هیئت صادر شود چنانکه گفتیم که افعال
عدول از غیر عدول صادر شود و قوت و معرفت بضدین تعلق یکسان گیرد چه علم بضدین و
قدرت بر ضدین یکی بود اما هر هیئتی که قابل ضدی بود غیر هیئتی بود که قابل ضد دیگر بود
و اینمعنی در جملگی فضایل و ملکات تصور باید کرد که از اسرار این علم است و عدالت با حریت

مضادّه: ضد یکدیگر شدن

یا منفصل

حریّت: آزادی

اشتراك است در باب معاملات واخذ واعطا چه عدالت در اکتساب مال امد بشرایط
مذکور و حریت در انفاق مال هم بدان شرایط و اکتساب اخذ بود پس بانفعال نزدیك تر بود
وانفاق اعطا بود پس بفعل نزدیك تر بود و مردمان حر را از عادل دوستر دارند باین سبب با
انکه تعلق نظام عالم بعدالت بیشتر از ان بود که بحریت چه خاصیت فضیلت فعل خیر است
نه ترك شر و خاصیت محبت مردمان محمدت کفتن ایشان بود در بذل معروف نه در جمع مال و
حر جمع مال نه از برای مال کند لیکن از برای صرف وانفاق کند و درویش نباید چه مکسوب بود
از وجوه جمیله و تکاسل نکند در کسب چه توصل او بفضیلت خویش بتوسل مال است و از
تضییع وتبذیر و بخل و تقتیر احتراز نماید پس هر حری عادل بود اما هر عادلی حر نبود و اینجا شکی
ایراد کنند و از ان جوابی کفته اند و ان اینست که چون عدالت امری اختیاری است که از جهة
تحصیل فضیلت و استحقاق محمدت کسب کنند باید که جور که ضد اوست امری بود اختیاری که
از جهة تحصیل رذیلت و استحقاق مذمت کسب کنند و اختیار عاقل رذیلت و مذمت بعید
تواند بود پس وجود جور ممتنع بود و در جواب کفته اند که هر که ارتکاب فعلی کند که مؤدی بود
بضرری ظالم نفس خویش باشد از انجهة که باقدرت بر نفع نفس اختیار بان ترك مشاورت
عقل ایثار کرده باشد و استاد ابو علی رحمه الله بهتر ازین جوابی یکی کفته است و ان اینست که
چون مردم را قوتهای مختلف است ممکن بود که بعضی باعث شود بر فعلی مخالف مقتضای قوتی
دیکر مانند انکه صاحب غضب یا صاحب شهوت با فراط یا کبود که در مستی عربده کند افعالی
اختیار نماید بی مشاورت عقل که بعد از معاودت پشیمان شود و سبب ان فعل ان بود که در
حالتی که غلبه قوتی را باشد که مقتضی ان فعل است ان فعل را جمیل نماید و چون ان قوت ما استعمال
عقل و استعمال او کرده باشد عقل را مجال اعتراض نبود و بعد از سکون سورت ان قوت

التکاسل
التثاقل
تقتیر
تنگ کردن نفقه عیال

قبح و فساد ظاهر گردد و اما کسانی که بسعادت فضیلت موسوم باشند هیچ وقت عقل ایشان مغلوب
نگردد و صدور فعل جمیل ایشان را ملکه شود و سؤالی دیگر ایراد کنند از سؤال اول مشکل‌تر و آن
اینست که تفضل محمود است و داخل نیست در عدالت چه عدالت مساوات بود و تفضل زیادت و ما
گفته‌ایم که عدالت مستجمع فضایل است و او را مرتبهٔ وسط است پس چنانکه نقصان از وسط مذموم است
زیادت هم مذموم بود پس تفضل مذموم بود و این خلف باشد جواب آن اینست که تفضل احتیاط
بود در عدالت تا از وقوع نقصان ایمن شود و توسط فضایل بر یک منوال نتواند بود چه سخاوت با
آنکه وسط است میان اسراف و بخل بزیادت در و باحتیاط نزدیکتر از نقصان است و عفت با آنکه وسط است
میان شره و خمود در نقصان در و باحتیاط نزدیکتر از زیادت و تفضل صورت نه بندد مگر بعد از رعایت
شرایط عدالت که اول آنچه استحقاق واجب کند ادا کرده باشد پس زیادت نیز احتیاط را بآن اضافه کند
و اگر همه مال بنامستحق دهد و مستحق را ضایع گذارد متفضل نبود بلکه مبذر بود چه اهمال عدالت
کرده است پس معلوم شد که تفضل عدالت است در زیادت و متفضل عادلی است محتاط در عدالت و سیرت
او آن بود که در منافع خود را کمتر دهد و دیگران را بیشتر و در مضار خود را بیشتر دهد و دیگران را کمتر بضد
جور و معلوم شد که تفضل از عدالت شریفتر است از آنجهت که مبالغه است در عدالت نه از آنجهت که خارج است
از عدالت و اشارهٔ صاحب ناموس بعدالت اشارتی کلی بود نه جزوی چه عدالت که مساوات است گاه بود که در کم
بود و گاه بود که در کیف بود و همچنین در دیگر مقولات بیانش آنست که آب و هوا متکافی‌اند
در کیفیت نه در کمیت که اگر در کمیت متکافی بودندی مساحت هر دو متساوی بودی و در کیفیت تفاضل
افتادی پس بکیفیت فاضل بر مفضول غالب بودی و مفضول فاسد شدی و همچنین در آتش و هوا که
عناصر متکافی نبودندی و افنا و افساد یکدیگر توانستندی عالم نیست شدی در کمترین مدتی ولیکن باری
عز و علا بفضل و عنایت خویش چنان تقدیر کرده است که هر چهار در قوت و کیفیت متکافی و متساوی

شره: حرص — خمود: سرد شدن آتش

مستحق را ده روپیه واجب بود دادن بعد از آن احتیاطاً اگر یک روپیه زیاده از کفایت بخواهد چیزی اضافه کرد پس تفضل فضیلت باشد منه

آب در کمیت وزن آنکه چند گز است و هوا در کمیت برابر نیاید نمیگویند در هوا چند گز است

افتاد

افتاده ماند تا یکدیگر را بکلی افنا نتوانند کرد و لیکن جزوی را که بر طرف افتد جزو دیگر بر وی محیط شود و افنا کند تا
انواع حکمت پیدا کردد و اشارت بدین معنی است قول صاحب شریعت علیه الصلوة والسلام آنجا که
گفته است بالعدل قامت السموات والارض غرض آنست که ناموس عدالت کلی فرماید تا اقتدا کرده
باشد بسیرت الهی و بتفضل کلی نفرماید که تفضل کلی نامحصور بود و عدالت محصور از جهت آنکه تساوی
حدی معین باشد و زیادت محدود نبود بلکه با تفضل خوانند و بران حث و تحریص کنند چه تفضل
عام و شامل نتواند بود چنانکه عدالت عام و شامل بود و آنچه گفتیم که تفضل احتیاط و مبالغه است
در عدالت هم قول عام نیست چه این احتیاط عادل را جز در نصیب خود نتواند بود مثلاً اگر حاکم شود
میان دو خصم در هیچ طرف تفضل نتواند کرد و جز رعایت عدل محض و تساوی مطلق از وی نیاید و آنچه
گفتیم که عدالت هیئتی نفسانی است منافی آن نبود که گفتیم عدالت فضیلتی نفسانی است چه آن هیئت
نفسانی را سه وجه اعتبار کنند اول به نسبت با ذات آن هیئت دوم باعتبار با ذات صاحب هیئت سوم
باعتبار کسی که معامله بدان هیئت با او اتفاق افتد پس باعتبار اول آن را ملکه نفسانی خوانند و
باعتبار دوم فضیلت نفسانی و باعتبار سوم عدالت و در جمله اخلاق و ملکات همین اعتبارات
رعایت باید کرد و بر عاقل واجب بود استعمال عدالت کلی بر آن وجه که اول در نفس خود بکار دارد
و آن تعدیل قوی و تکمیل ملکات باشد چنانکه گفتیم چه اگر بعدالت تعدیل قوی نکند شهوت او را
باعث شود بر امری ملایم طبیعت خویش و غضب بر امری مخالف آن تا بدو الحاح مختلف مطالب [illegible]
شهوات و انواع کرامات کرده و از اضطراب و انقلاب این احوال و تجاذب قوی اجناس شر و ضرر حادث
شود و حال هم برین گونه بود هر کجا که کثرتی فرض کنند بی رتبتی قاهر که او را منظوم کرداند و بیمن وحدت
کثرت را ثبات و قوام دهد و ارسطاطالیس کسی را که حال او در تجاذب قوی برین صفت بود تشبیه
کرده است بشخصی که او را از دو جانب میکشند تا بدو نیمه شود یا از جوانب مختلف تا پاره پاره شود و لیکن چون

یعنی تعدیل برپاست آسمان و زمین

حث و تحریص
در غلطیدن و بر
انگیختن [illegible]

تجاذب
کشیدن

قوت تمییز که خلیفه خدای عز و جل است در ذات انسانی حاکم قوی گردانند تا او شرایط اعتدال و تساوی نگاه دارد و هر یکی حق خود بستدند تا سوء نظامی که از کثرت متوقع بود مرتفع شود پس چون از تعدیل قوی برین وجه فارغ شود واجب بود تعدیل دوستان و اهل و عشیره (از آل و تبار) هم برین صفت و بعد از آن تعدیل اجانب و اباعد و بعد از آن تعدیل حیوانات تا شرف این شخص بر ابنای جنس ظاهر شود و عدالت او تمام گردد و چنین شخصی که در عدالت بدین غایت رسد ولی خدای تعالی و خلیفه او و بهترین خلق او بود و بازای این بدترین خلق خدا کسی بود که اول بر خود جور کند و بعد از آن بر باقی مردمان و اصناف حیوانات با همه سیاسات چه علم بضدین یکی بود پس بهترین مردمان عادل بود و بدترین جائر و جماعتی از حکما گفته اند که قوام موجودات و نظام کائنات بمحبت است و اضطرار (عجز) مردم باقتنای فضیلت عدالت از جهت فوات شرف محبت است چه اگر اهل معاملات بمحبت یکدیگر موسوم باشند انصاف یکدیگر بدهند و خلاف مرتفع شود و نظام حاصل آید و چون این بحث بحکمت مدنی و منزلی لایق تر است در شرح امر محبت توقف اولی تر

فصل هشتم در ترتیب اکتساب فضایل و مراتب سعادات

در علوم حکمی مقرر است که مبادی (آغاز) اصناف حرکات که مقتضی توجه باشند بانواع کمالات یکی از دو چیز بود طبیعت یا صناعت اما طبیعت مانند مبدای (ابتدا) تحریک نطفه در مراتب تغیرات مترتب و استحالات متنوع تا آنگاه که بکمال حیوانی برسد و اما صناعت مانند مبدای تحریک چوب بوسایط ادوات و آلات تا آنگاه که بکمال تختی برسد و طبیعت بر صناعت مقدم است هم در وجود و هم در رتبه چه صدور او از حکمت الهی محض است و صدور صناعت از تحولات و ارادات انسانی با استمداد و اشتراک امور طبیعی پس طبیعت بمنزله معلم و استاد است و صناعت بمثابه متعلم و تلمیذ و چون کمال هر چیزی در تشبه (مانند شدن) آن چیز بود بمبدای خویش پس کمال صناعت در تشبه او بود بطبیعت و تشبه او بطبیعت چنان باشد که در تقدیم و تاخیر اسباب و وضع هر چیزی بجای خویش و تدریج و ترتیب نگاه داشتن بطبیعت اقتدا کند تا کمالی که قدرت الهی

از پایه بکار [illegible]

اجانب: بیگانگان و [illegible] اباعد: دوران

اهمال: فروگذاشت

فوات: جمع فوت یعنی مرگ [illegible]

[illegible] نطفه [illegible] میشود [illegible] اعضا [illegible] صورت [illegible] جان [illegible] اول [illegible] بعد از آن [illegible] نمودن [illegible]

طبیعتا

۱۰

طبیعت را بطریق تسخیر متوجه آن گردانیده است از صناعت بر وجه تمییز و تدبیر حاصل آید و مع
ذلک فضیلتی که لازم صناعت بود و آن حصول آن کمال باشد بر حسب اراده و مشیت بآن کمال مقارن
افتد مثلاً چون مردم بیضهٔ مرغان را در حرارتی مناسب حرارت سینهٔ ایشان تربیت دهد همان
کمال که بحسب طبیعت متوقع بود و آن برآوردن فرخ است بدین تدبیر موجود شود و فضیلتی دیگر بدان
مقارن افتد و آن برآمدن مرغان بسیار بود بیک دفعه که وجود امثال ایشان بطریق حضانت
متعذر نماید و بعد از تقدیم این مقدمه گوییم چون تهذیب اخلاق و اکتساب فضایل که مقصد ما است
ازین علم امری صناعی است در آن باب اقتدا بطبیعت لازم بود و آنچنان باشد که تأمل کنیم تا
ترتیب وجود قوی و ملکات در بدو خلقت بر چه سیاقت بوده است پس در تهذیب همان ترتیب نگاه
داریم و معلوم است که اول قوتی که در کودکان حادث شود قوت طلب غذا باشد و سعی در تحصیل
آن چه کودک چون از شکم مادر جدا شود شیر از پستان طلب کند بی تعلیمی و تعلمی و چون قوت او
بیشتر شود از آواز و گریستن بخواهد و چون قوت تخیل او بر حفظ مثل قادر شود مطالبی که
مثالهای آن از حواس اقتباس کرده باشد التماس کند چون صورت مادر و غیر آن پس قوت غضبی در
پدید آید و از موذیات احتراز نماید و با آنچه در وصول بمنافع مانع او آید مقاومت و کوشش آغاز کند
پس اگر بانفراد بانتقام و دفع قیام تواند نمود قیام نماید و الا بفریاد و گریه استغاثه کند و از مادر و دایه
استعانت جوید و بعد از این قوتها و شوقها که مبادی تحریک آلات اند در تزاید باشند تا اثر خاص ترین
قوتی از نفس او که قوت تمییز بود در او ظاهر شود و ابتدای آن ظهور قوت حیا باشد و آن دلیل بود بر احساس
جمیل و قبیح پس این قوت نیز روی در تزاید نهد و هر یکی ازین قوتها چون بکمالی که بحسب شخص ممکن بود
برسد اهتمام کند برعایت آن کمال در نوع بر وجهی که صورت بندد و اما قوت اول که مبدای جذب ملائم
بترتیب شخص موکل چون شخص را بتغذیه و تنمیه رساند بکمالی که متوجه بدان باشد منبعث شود بر استبقای

فرخ بچه مرغ و بچگان
حضانت بالکسر در کنار گرفتن و در بر گرفتن و زیر بال گرفتن مرغ چوزه و بیضه را صراح

استغاثه طلب فریاد رسی کردن چنانکه کودک مادر را که ببیند و بترسد اگر خود دفع تواند کند و الا بگریه و فریاد مدد و دفع جوید و این بقوت غضبی بود

نوع پس شهوت نکاح و شوق بر تناسل حادث کرد اما قوت دوم که مبدای دفع منافی است چون از
حفظ شخص متمکن شود اقدام نماید بر محافظت نوع پس شوق بکرامات و اصناف تفوق و ریاسات
پدید آید و اما قوت سیم که مبدای نطق و تمیز است چون در ادراک اشخاص و جزویات بهادت یابد بتعقل
انواع و کلیات مشغول شود و اسم عقل برو افتد و در اینحال اسم انسانیت بالفعل برو واقع شود و کمالی
که مفوض بتدبیر طبیعت بود تمام کرده و بعد از ان نوبت تدبیر بصناعت رسد تا انسانیت که بتوسط
طبیعت وجود تمام یافت بتوسط صناعت بقای حقیقی یابد پس طالب فضیلت را در تحصیل کمالی که
متوجه بدان باشد همین قانون اقتدا باید نمود و در تهذیب قوتها سیاقت و ترتیبی که از طبیعت
استفاده کرده باشد رعایت کرد و ابتدا بتعدیل قوت شهوت پس بتعدیل قوت غضب و ختم بر
تعدیل قوت تمیز کرد و اگر اتفاق چنان افتاده باشد که در ایام طفولیت تربیت بر قاعده حکمت یافته
باشد چنانکه بعد ازین شرح داده اید شکر موهبتی عظیم و منتی جسیم باید گذارد چه اکثر مهمات او
مکفی بود و حرکات او در طریق طلب فضایل بسهولت و اگر در مبادی نما بر عکس مصلحت تربیت یافته باشد
بتدریج در فطام نفس از عادات بد و ملکات نامحمود سعی باید کرد و بصعوبت طریقه نومیدی
نباید پیمود که اهمال مستدعی شقاوت ابدی بود و تلافی مافات هر روز مشکلتر و متعذرتر [illegible]
تا انگاه که بدرجه امتناع رسد و جز تاسف و تلهف چیزی بدست نیاید اعاذنا الله من سوء قضیته
و بلغنا ما یرضیه برحمته و باید دانست که هیچ کس بر فضیلت مفطور نباشد چنانکه هیچ افریده را نجار
یا کاتب یا صانع نیافریده اند و ما گفتیم که فضیلت از امور صناعی است اما بسیار بود که کسی را از روی
خلقت قبول فضیلتی آسانتر بود و شرایط استعداد درو بیشتر و همچنانکه طالب کتابت یا طالب
نجارت را ممارست امری فرمی باید کرد تا هیئتی در طبیعت او راسخ شود که مبدای صدور آن فعل
باشد ازو بر وجه مصلحت انگاه او را از جهت اعتبار ان ملکه صانع خوانند و بدان حرفه نسبت دهند

ازراه ولد — برتری — سپرده شده — ریاضت — قاعده — رعایت کرد — عفت حاصل شود — شجاعت پیداید — حکمت حاصل شود — بزرگ — اندوه و دریغ — آفریده — درودگر

بعد از حصول ملکه حفاظت شخص خود پیدا کند شوق سعی بمحافظت نوع خود نماید ۱۲

فطام — جدا کردن کودک از شیر

[illegible]

همچنین طالب فضیلت بر افعالی که آن فضیلت اقتضا کند اقدام میباید نمود تا هیئت و ملکه در نفس او پدید اید که اقتدار او بر اصدار آن افعال بر وجه کمال بسهولت بود آنگاه بسمت آن فضیلت موسوم باشد و چون چنانکه گفته آمد در صناعت اقتدا بطبیعت میباید کرد و مناسب ترین صناعات بدین صناعت صناعت طب است که بر تجوید بدن مقصور است چنانکه این صناعت بر تکمیل نفس مقصور است پس اقتدا کردن در این صناعت بطبیعت لازم باشد شبیه اقتدای طبیب بود در صناعت طب بطبیعت و از این جهة بعضی از حکما این صناعت را طب روحانی خوانند و همچنانکه طب دو جزو است یکی آنچه مقتضی محافظة صحت بود و دیگری آنچه مقتضی ازالة علة همچنین این علم نیز دو فن باشد یکی آنچه مقتضی محافظت فضیلت بود و دیگری آنچه مقتضی ازالة رذیلت و ما شرح هر فنی در بابی علیحده بیان کنیم انشاء الله تعالی پس از این مباحث معلوم شد که طالب فضیلت را اول بحث از حال قوت شهوت باید کرد و بعد از آن بحث از حال قوت غضب و نگاه کرد تا حال هر یک در فطرت بر قانون اعتدال است یا منحرف از آن اگر بر قانون اعتدال بود پس در حفظ اعتدال و ملکه گردانیدن صدور افعال منسوبه بآن قوت جمیل بر دوام کوشیدن و اگر از اعتدال منحرف بود اول بردن آن با اعتدال پس بتحصیل آن ملکه اقدام نمود و چون از تهذیب این دو قوت فراغت یابد بتکمیل قوت نظری مشغول باید شد و ترتیب در آن رعایت باید کرد اول آنکه در تعلیم شروع نماید خوض در فنی باید کرد که ذهن را از ضلالت صیانت کند و بطریق اقتباس معارف هدایت کند پس در فنی که وهم را بالفعل در قوانین آن مساعدت بود و تحیر و خبط را در آن مجال نه تا ذهن را ذوق یقین حاصل شود و ملازمت حق ملکه گردد و بعد از آن بحث بر معرفت اعیان موجودات و کشف حقایق و احوال آن مقصور گرداند و ابتدا از مبادی محسوسات کرده بمعرفت مبادی موجودات این بحث را بانتها رساند و چون بدین مرتبه رسد از تهذیب این سه قوت فارغ شده باشد بعد از آن بر حفظ قواعد عدالت توفر باید نمود در اعمال و افعال و احوال و معاملات

تجوید: نیکو کردن چیزی

صیانت: نگهداشتن

اقتباس

تهذیب: آراستن

بر حسب آن نسبت طبیعی مقدر کردانید و چون این دقیقه نیز رعایت کند انسانی بالفعل شده باشد
و آنرا حکمت و سیرت فضیلت او را حاصل آمده پس اگر خواهد که در سعادت خارجی سعادت بدنی
اهتمام نماید نور علی نور بود و الا باری مهمات را معطل نگذاشته باشد و بفضول مشغول نبوده و سعادت
سه جنس بود اول سعادت نفسانی دوم سعادت بدنی سوم سعادت مدنی که باجتماع و تمدن متعلق بود
اما سعادت نفسانی آنست که شرح داده آمد و ترتیب مدارج آن بر پنج وجه است اول علم تهذیب اخلاق
دوم علم منطق سیم علم ریاضی چهارم علم طبیعی پنجم علم الهی یعنی تعلیم بر این سیاقت باید تا نفع آن در هر دو
جهان بوجودی حاصل آید و اما سعادت بدنی علومی بود که بنظام حال بدن باز گردد چون معالجات
و حفظ صحت و علم تزیینی که عبارت از آن طب بود و چون علم نجوم که مقدمهٔ معرفت فایده دهد و اما سعادت مدنی
علومی بود که بنظام حال ملک و دولت و امور معاش و جمعیت تعلق دارد مانند علوم شرعیات از فقه و کلام
و اخبار و تنزیل و علوم ظرایف چون ادب بلاغت و نحو و کتابت و حساب و مساحت و استیفا و آنچه بدان ماند
و منفعت هر یکی بحسب منزلت او باشد والله اعلم بالصواب فصل نهم در حفظ صحت نفس که آن رعایت
فضایل مقصود بود چون نفس خیر و فاضل باشد و بر نیل فضیلت و تحصیل سعادت متوفر و باقتنای
علوم حقیقی و معارف یقینی مشغوف واجب بود بر صاحبش اهتمام بامور یکه مستدعی محافظت این شرایط
و ادامت این مراسم باشد و چنانکه قانون حفظ صحت بدن در طب استعمال ملایم مزاج بود قانون حفظ صحت
نفس ایثار معاشرت و مخالطت کسانی باشد که در خصال مذکور با او مشاکل و مشارک باشند هیچ چیز را
تاثیر در نفس زیاده از تاثیر جلیس و خلیط نبود و همچنین احتراز از موانست و مجالست کسانیکه بدین مناقب متحلی
نباشند علی الخصوص از اختلاط اهل شر و نقص مانند گروهی که بمسخرگی و مجون شهرت یافته باشند
یا همت باصابت قبایح شهوات و نیل فواحش لذات مصروف گردانیده چه تجنب از این طایفه حافظ صحت
مهمترین شرطی و اوجب ترین چیزی بود همچنانکه از مخالطهٔ ایشان حذر واجب بود از اصغای احادیث و

استیفا: طلب فایده کردن
نیل: رسیدن
متوفر: بسیار
اقتناء: سرمایه
مشغوف: فریفته
مجون: بیباکی و شوخی و بی اعتبار
اصابت: ملابس شدن
تجنب: کناره کردن

حکایات و استماع اخبار و محاورات و روایت اشعار و مزخرفات خصوصا در مجالس و محافل ایشان خاصه
باستطابت نفس و میل طبیعت مشوب خواهد بود حتی واجب بود چه از خصوصیت مجمع با استماع
یک چیز نادر یا از روایت یک بیت در آن شیوه چندان فسخ و خبث بنفس تعلق گیرد که تطهیر از آن جز
بروزگار در آن و معالجات دشوار میسر نگردد و بسیار بود که امثال این حال سبب فساد فاضلان مبرز و غلو غوایت
عالمان متبصر شده باشد تا بجوانان مستعد و متعلمان مسترشد چه رسد و سبب آنست که محبت لذات
بدنی و شوق براحات جسمانی در طبیعت انسانی مرکوز است از جهت نقصاناتی که بحسب جبلت اول در ذات او
مفطور شده است اگر نه سبب تمام عقل و قبح حکمت بودی کافۀ نوع انسان بدین بلا مبتلا شدندی
و اقتصاد افاضل و تناء سعدا و اماثل بر مقدار ضرورتی متمشی نگشتی باید که دانسته باشد که موانست
دوستان حقیقی و مداخلت با یاران موافق در مزاح مستعذب و حکایت مستطاب فکاهت موجی که مستلذ
لذت باشد مباح و مرخص بود بر وجهی که مقدار آن معقول باشد نه شهوت و از حد توسط بدرجۀ
اسراف یا بمرتبۀ نقصان نه انجامیده بود تا داخل نباشد در آنچه از آن احتراز فرموده ایم و این انبساط
نیز مانند دیگر اخلاق دو طرف بود یکی بجانب افراط و بسمت مجون و خلاعت و فسق موسوم و دیگر
بجانب تفریط و بتعریف ندامت و عبوست و شدخوئی معروف و مذموم و مرتبۀ وسط که بر شرایط اعتدال
مشتمل بود به بشاشت و طلاقت و حسن عشرت مشهور باشد و استحقاق اسم ظرافت بصاحب این رتبه
مقصور و از اسباب حفظ صحت نفس التزام وظایف افعال حمیده بود چه از قبیل نظریات و چه از قبیل
عملیات بر وجهی که روز بروز نفس را بخروج از عهدۀ وظیفۀ از هر یکی مؤاخذه میکند و اخلال و
اهمال آن بهیچ وجه جایز نشمرد و این معنی بجای ریاضت بدن نیست در طب جسمانی و مبالغۀ اطبای نفس
در تعظیم امر این ریاضت از مبالغۀ اطبای بدن در تعظیم نفع آن ریاضت بیشتر باشد چه نفس چون از
مواظبت نظر معطل شود و از فکر در حقایق و خوض در معانی اعراض کند بلید و بلادت گراید و مواد

محاوره: سخن با یکدیگر گفتن
مزخرف: سخن آراسته
استطابت: طلب خوشی
غوایت: گمراهی
اقتصاد: میانه روی
فکاهت: خوش مزگی
خلاعت: [illegible]

خیرات عالم قدس از و منقطع شود چون از حلیهٔ عمل عاطل کردد و با کسل الفت کیرد و بهلاکت نزدیک شود
چه این عطلت و تعطیل مستلزم انسلاخ از صورت انسانیست و رجوع بر تبهٔ بهایم و آن انتکاس حقیقی است
نعوذ بالله منه اما چون طالب نوآموز را ارتیاض با مور فکری و ملازمت علوم چهار کانه عادت
کند با صدق الفت کیرد و مؤونت نظر و رویت را سبک شمرد و با حق مستأنس شود و طبعش از باطل و
از دروغ متنفر کردد تا چون بدرجهٔ کمال نزدیکتر شود و بنظر دقیق بمطالعهٔ حکمت پردازد و پس بر مستودعات
و ذخایر و اسرار و غوامض آن علم ظفر یابد بدرجهٔ اقصی برسد و اگر این طالب در علم و براعت یگانهٔ دور و کار
و نوبر امهٔ اقران شود باید که بعجب و بعلم خویش او را از مواظبت بر وظیفهٔ معتاد و طلب زیادت منع
نکند و با خود مقرر دارد که علم را نهایت نیست و فوق کل ذی علم علیم و باید که در معاودت درس او را آنچه
منکشف شود غفلت نورزد و بتکرار و تذکار او را ملکه کند که آفت علم نسیانست و سخن حسن بصری را بهر
وقت یاد کند که اقدعوا هذه النفوس فانها طلعة و حادثوها فانها سریعة الدثور چه این کلمات
با قلت حروف و غایت فصاحت و استیفاء شرایط بلاغت مشتمل است بر فواید بسیار و باید که حافظ صحت
نفس را مقرر بود که نعمتهای شریف و ذخایر عظیم و مواهب نامتناهی را محافظت میکند و کسیکه بی
بذل اموال و تجشم مشقتها و تکلف مؤونتها بچندین کرامت و نعمت مخصوص شود پس باعراض و اغماض
و تکاسل و تغافل از آن بباد دهد و عاری و خالی بماند بحقیقت مغبون و ملوم باشد و از رشد و توفیق بی بهره
و محروم خاصه که می بیند که طالبان نعمتهای عرضی و خاطبان فواید مجازی چگونه تحمل مشاق سفرهای
دور و قطع بیابانهای مخوف و عبور کردن دریاهای مضطرب و تعرض انواع مکروه و اسباب تلف
نفس از سباع و قطاع الطریق و غیر آن ایثار میکنند و در اغلب احوال با مقاسات این اهوال خائب
و خاسر میمانند و بندامات مفرط و حسرات مهلک که مستدعی قطع انفاس و قلع ارواح بود مبتلا میکردند
و اکر بر چیزی از مطالب ظفر مییابند بسبب زوال و انتقال در عقب است و بقای آن و ثوق و استظهاری ندارد

غوامض: مشکلات

براعت: فضل و هنر تمام شدن و بر آمدن بر ابنای جنس خود

یعنی باز کشید این نفسها را بدرستیکه آنها پیش رونده اند در هر کار و صیقل کنید آنها را بدرستیکه آنها زود فراموش کننده اند منه

خاطبان: مرد زن خواهنده و خطیب

خائب: ناامید

ندامات: جمع ندامت بمعنی پشیمانی

نرچه مواد آن از امور خارجی و اسباب عرضی فراهم آمده است و خارجیات از حوادث سلامت نیابد و طوارق
زمان را بدو تطرق بود و خوف و اشفاق و تعب نفس و خاطر بیک در مدت بقا بسبب محافظت طاری میشود و خود
نامتناهی باشد و اگر طالب این نوع پادشاهی یکی از خواص و مقربان حضرت بود انواع مکاره و شدائد در باب
او متضاعف گردد و علاوه مزاحمت اضداد و منازعت حساد چه از دور و چه از نزدیک باشد شدت حاجت بکثرت مواد
و مؤونات که در اصلاح خدم و حشم و رعایت جانب اولیا و اعدا ضروری باشد مضاف شود و مع ذلک از استماع
و اعتراض و نسبت بتقصیر و عیب از نزدیکان و متصلان که بر ارضای یکی از ایشان قادر نبود تا بارضای همه جماعت چه
رسد بر تواتر و توالی متصل و پیوسته از اخص الخواص بل از اولاد و حرم و دیگر حواشی و خدم استماع کلمات
کند که از سمع او بتو شدت و تهییج غیظ و غضب و عدم تمکن از اظهار و تشفی بسبب رعایت مصالح مراتب بار زد و خواه
و بالجمله از محاسد و تنازع اعوان و انصار و مکاید اعدا و مواطات اضداد بر جان ایمن نتواند بود و فکر
زیردستان و حشود در تزاید باشد دل مشغول بکار ایشان و حفظ تربیت و عموم ارزاق و در زیادت بود چه
القوم هیچ مؤونت کفایت ناکرده بنقد سبب مزید فکر و حیرت و کراهیت ایشان شوند و چنین کس اگرچه در تصور
خلق توانگر و بی نیاز بود اما در حقیقت از همه کس درویش تر باشد چه درویشی عبارت از احتیاج است و احتیاج
بآنکه محتاج الیه پس هر که در سد حاجات و مواد دنیاوی بیشتر بکار شود درویشی او زیاده تر باشد و هر که
حاجات بمنافع و مواد دنیاوی کمتر بود توانگری او بیشتر و از اینجاست که اغنی الاغنیاء خدای تعالی است که او را
بهیچ چیز و هیچ کس احتیاج نیست و ملوک محتاج ترین خلق اند بمقتنیات و اموال پس درویش ترین خلق ایشان باشند
و یکی از خلفا گفته است اشقی الناس فی الدنیا والآخرة الملوک و بعد از آن صفت ملوک کرده و گفته که هر که
پادشاهی بسد خدای تعالی رغبت او از آنچه در تصرف او بود صرف کند تا بر طلب آنچه در تصرف دیگران بود
حریص گردد و اسباب انقطاع حیات او بسیار شود و استشعار بر دل او استیلا یابد و بر اندک حسد برد
و از بسیار در خشم شود و از سلامت سامت بماند و از ادراک لذتها و سلوت محروم ماند

اشفاق ترسیدن
تهییج برانگیختن
تشفی دل خوش شدن
مواطات و مواطا باکسی اتفاق و برابر کردن

گیرد و نه بر کسی اعتماد کند و ماننده دم روی کشیده و سراب فریبنده بظاهر شادی نماید و در باطن اندوه فزا
باشد و چون دولت او بآخر رسد و مادهٔ عمر منقطع شود خدای تعالی بمقتضای عدالت با او در مناقشه
کند و در عفو مضایقه الا ان الملوک هم المرحومون تا اینجا سخن او است که در وصف احوال ملوک تیر بر هدف
صواب زده است و استاد ابوعلی رحمه الله مسکویه که از بزرگترین پادشاهان روزگار عضد الدوله مشاهده کرد
که این کلمات را استبعاد می‌کردند و آن مطابقت بینهما نبا احوال خویش در باطن تعجب می‌نمود و کسانی که در ظاهر احوال
ملوک نگرند و زینت و مسند و سریر و مفرش و ملبس و غلامان و بندگان و نواب و حجاب و خدم و حشم و مراکب
و جنایب و کوکبه و کبکبه ایشان بینند گمان برند که بر این تجمل و تجبر ایشان را ابتهاج و مسرت و تمتع و لذتی بی
نهایت باشد لا یعلمه الا الله که ایشان دائما از این احوال از انکار نظارگیان غافل باشند و باندیشهای ضروری
از تدبیر و ترتیب کار خویش چنانکه بعضی از آن شرح داده آمد مشغول و اگر کسی خواهد که از حال مالک و ملک
او اگر چه اندک بود دلیل تواند ساخت بر حال ملک و ملک او اگر چه بسیار بود و تجربه و قیاس اینمعنی اعتبار
گیرد تا آنچه گفتیم او را واضح شود و تواند بود که اگر کسی را کار بریاستی رسد یا بپادشاهی رسد روزی چند در ابتدا
از آن لذتی یابد و چون دیده و چشمش بر مشاهده آن اسباب بنشیند بعد از آن از آن چون دیگر امور طبیعی شمرده
و التقای بصر بر چیزهایی کند که از دایرهٔ تصرف او خارج آمده بر امثال آن حرص نماید تا اگر فی المثل دنیا بانچه در
دنیاست بدو دهند تمنای وجود عالمی دیگر کند و با همتش در طلب بقای ابدی و ملک حقیقی ترقی جوید
تا جملگی امور پادشاهی و اسباب جهانداری بر دو بال شود فی الجمله حفظ ملک و مملکت در غایت
صعوبت بود از جهت اختلالی که دنیا در طبیعت دارد و تلاشی و تفرقی که استجماع ذخایر و کنوز و اجتماع
عساکر و جنود را در عقب است و آفات و حادثاتی که بدین گونه اصناف بسیار و ثروت متطرق شود اینست
حال طالبان نعمتهای مجازی اما نعمتهای حقیقی که در ذوات فاضل و نفوس ارباب فضایل موجود
بود مفارقت آن هیچ تصور نبندد چه موهبت حضرت ربوبیت از وصمت استرداد منزه باشد چنانکه

مناقشه: دقت کردن در حساب با کسی و در چیزی

المرحومون [illegible]

[illegible] احوال پادشاهان [illegible]

امتنا: نظر کردن و [illegible]

اختلال: تباه شدن و فاسد شدن کار و رخنه افتادن در میان چیزی

حکیم سنائی گفته است دادهٔ خویش خرج بستاند نقش الله جاودان ماند و واهب این خیرات باستثمار
آن امر کرده است که اگر امتثال نمائیم هر لحظه نعمتی دیگر ثمره دهد تا آنگاه که نعیم ابدی حاصل شود و اگر
ضایع گذاریم بشقاوت مهلک خویش رضا داده باشیم و کدام غبن و خسران بود بیشتر از آنکه اضاعت
جواهر نفیس باقی ذاتی حاضر کنند و در طلب اغراض خسیس فانی عرضی غایب ایستند تا اگر بعد اللتیا
والتی چیزی بدست آرند یا طلب آن نمایند هر آینه آنرا از پیش او یا او را از پیش آن برگیرند حکیم ارسطاطالیس
گفته است کسی که بر کفاف قادر بود و باقتصاد زندگانی تواند کرد نشاید که بفضول طلبیدن مشغول گردد
چه آنرا نهایتی نبود و طالب آن مکاره بیند که آنرا غایتی نباشد و ما پیشتر بذکر اتلاف و اقتصاد اشارتی کرده
و گفته که غرض صحیح از آن مداوات آلام و اسقام است مانند جوع و عطش و تحرز از وقوع در آفات و عاهات
نه قصد لذاتی که حقایق آن آلام و اسقام بود اگرچه بظاهر لذت نماید بل مستوفی ترین لذتی صحت بود و از
لوازم اقتصاد است پس معلوم شد که در اعراض از آن لذت صحت است و هم لذت و در اقدام بر آن نه لذت
و نه صحت و اما کسی که بر قدر سد ضرورت قادر نباشد و بسعی و طلب محتاج شود باید که از مقدار حاجت تجاوز
نکند و از استیلاء حرص و تعرض مکاسب دنیه احتراز نماید و در معامله طریق اجمال نگهدارد و چنان فرا
نماید که او را از روی اضطرار بدین کار خسیس خوض می باید کرد و در دیگر جانوران که چون شکم ایشان
سیر شود از سعی در طلب یاد ما اعراض کنند تامل کند چه بعضی از اصناف حیوانات تنها و لحیفه و بعضی شبانروز
روزی روزگار گذرانند و بدان قدر که قسمت ایشان افتد قانع و راضی شوند و تقزز و تنفر از اقوات اضداد
خویش مانند جعل و منجنیکین از غذاهای یکدیگر نمایند پس چون نسبت هر حیوانی با قوت خاص او
چون نسبت دیگر حیوانات است با اقوات ایشان و هر یکی بدان قدر که بحفظ بقای ایشان وفا کند قانع و خرسند
اند مردم نیز که بسبب مشارکت ایشان در نفس حیوانی بغذا محتاج شده است باید که در اقوات و اغذیه
هم بدین نظر تنوق نکند و آنرا بر ثفلی که باخراج و دفع آن احتیاج دارد در باب ضرورت فضل و مزیتی ننهد و اشتغال

استثمار میوه دادن و بیره خواستن

لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید

فضله زیاده و آنچه بعد از خوردن باقی مانده باشد

تحرز پرهیز کردن

عاهات جمع آفات

قدر سد ضرورت یعنی طعام بقدری که ...

عقول بتجهز اطعمه و افنای اعمار در تمتع بدان همچون تکاسل و تقاعد از طلب مقدار ضروری قبیح شمرد
و بیقین داند که تفضل مادهٔ مدخل بر مادهٔ مخرج و استحسان سعی جمیل در یکی از هر دو بدون دیگری از
مقتضیات طبع است نه از روی عقل چه طبیعت را بمادهٔ مدخل از جهة آنکه بدل ما یتحلل ازو حاصل
خواهد کرد فضل عنایتی است و از آن روی که مادهٔ مدخل بر چیزی یک جزوی از بدن خواهد شد مشتمل است
از املا بری شمرد و مادهٔ مخرج را چون صلاحیت این معنی ازو زایل شده است بسبب استفراغ موضع و خالی
کردن جایگاه بدل نفی میکند و متنفر میشود و تتبع عقل طبع را در این معنی هم از جنس استخدام اخس اشرف را
باشد چنانکه بارها گفتیم و باید که حافظ صحت نفس تهییج قوت شهوت و قوت غضب نکند در هیچ حال بلکه
تحریک ایشان بالطبیعت گذارد و غرض ازین آنست که بسیار بود که بتذکر لذتی که در وقت راندن شهوتی
یا در حال دفع غضبی احساس کرده باشد شوقی باعادهٔ مثل آن وضع اکتساب کند و آن شوق مبدای
حرکتی شود تا رویت را در تحصیل آن معنی که مطلوب شوق بود استعمال باید کرد و قوت نطق را در آن
علت نفس حیوانی استخدام نموده تا توصل بتصور حیز بدین وجه صورت نه بندد و اینحال شبیه بود بحال کسی
ستوری تند یا سگی درنده را تهییج کند پس بتدبیر خلاص یافتن ازو مشغول گردد و ظاهر است که خردمندان
بر چنین حرکات اقدام ننمایند و لیکن چون عاقل هیجان این دو قوت با مزاج گذارد دواعی طبیعت خود بکفایت
این مهم اقدام نماید چه ایشان را درین باب بمدد و معونت فکر و ذکر زیاده حاجتی نیفتد و چون در وقت هیجان
مقدار آنچه حفظ صحت بدن بر آن مقدر بود و در تبقیه آن نوع ضروری باشد بتوسط تفکر و تذکر معین
کند تا در استعمال تجاوز حد لازم نیاید بمقتضای سیاست ربانی و مقتضای مشیت و تقدیم رسانیده باشد
و همچنین باید که نظر دقیق بر اصناف حرکات و سکنات و اقوال و افعال و تدابیر و تصرفات مقدم دارد تا بر حسب
اجرای عادتی مخالف اداد عقلی چیزی ازو صادر نشود و اگر یکی و نوبت انعادت سبقت یابد و فعلی مخالف عزم
ازو در وجود آید عقوبتی بازای آن کار التزام باید نمود مثلا اگر نفس بمطعومی مضر مبادرت کند در زمانی که

تجهز: آماده کردن — تفضل: برگزیدن

یعنی از مادهٔ مخرج چون صلاحیت بدل ما یتحلل که پرورش تن منحصر بر آن است زایل شده لهذا طبع طایم نمی داند

از لحت: دور کردن

تهییج: برانگیختن

اکتساب کند

یعنی مراتب حکمت الهی و خواست خدا تعالی کار کرده باشد

احتمای آن مهم بود و او را مالش دهد با امتناع از طعام و التزام صیام چندانکه مصلحت بیند و در توبیخ و تعییر و ایلام مبالغه
کند و اگر در غضبی بجایگاه مسارعت کند او را بتعرض سفیهی که بسبب جاه او کند یا بندی و صدقهٔ که بر او دشوار
آید تأدیب کند و در کتب حکما آورده اند که اقلیدس صاحب هندسه سفهای شهر خویش را دستمزد کردی تا در
ملا او را توبیخ کردندی و تصلّف و ازان مالش یافتی و اگر از نفس خویش کسلی نه بموضع احساس کند او را بمشقت
مزید اعمال صالحه و مقاسات ظلمی تعبی زاید بر معهود تکلیف کند فی الجمله اموری در پیش خود نهد که اخلاد
و رخصت دادن مجال ندهد تا نفس مخالفت عقل در باقی نکند و تجاوز از رسم او جایز نشمرد و باید که در جمیع
اوقات از ملابست رذایل و مساعدت اصحاب آن احتیاط نماید و صغایر سیئات را حقیر نشمرد و در ارتکاب آن
طالب رخصت نشود چه این معنی بتدریج بارتکاب کبائر باعث گردد و اگر کسی در مبدأ جوانی ضبط نفس از شهوات
و حلم نمودن در وقت سورت غضب و محافظت زبان و تحمل از اقران عادت نماید ملازمت این اخلاق بر وی دشوار
دشوار نبود چه بسیار باشد که بجهت سفها که مشار شوند بر سفاهت و شتم و اعراض فرسوده کردند و استماع
انواع قبایح بر ایشان آسان شود بحدی که از آن متأثر نشوند بلکه گاه بود که بر امثال این کلمات خنده ها
بی تکلف از ایشان صادر شود و آن را ببشاشت و خوش طبعی تلقی نمایند که پیش از آن در نظایر آن احوال
احتمال جایز نشمرده باشند و از انتقام بکلام و تشفی بجواب ننموده و چنین بود حال کسی که با فضیلة التقوی
گیرد و از مجاورت سفیهان و محاورت ایشان اجتناب نماید و باید که با ستعداد صبر و حلم پیش از هجوم
شهوت و غضب استظهار و عدتی حاصل کرده باشد و بپادشاهان حازم که پیش از هجوم اعادی
در مدت مهلت امکان مجال دو قیت باصناف آلات و استحکام حصون مستعد مقاومت ایشان شوند اقتدا
نموده و باید که حافظ صحت نفس عیوب خویش باستقصای تمام طلب کند و بر آن اقتصار ننماید که جالینوس
می گوید در کتابی که در تعریف مردم عیوب خویش را ساخته است که چون هر شخصی نفس خود را دوست دارد
معایب او بر وی مخفی ماند و آن را اگر چه ظاهر بود در نیابد پس در تدبیر آن چنین گفته است باید که دوستی کامل

فاضل اختیار کند و بعد از طول مواصلت و موانست او را اختبار دهد که علامت صدق مودت او آنست که
از عیوب نفس این شخص اعلام واجب داند تا از آن تجنب نماید و در این باب عهدی استوار برو گیرد و بدان راضی
نشود که گوید که در تو هیچ عیب نمی بینم بلکه با او بعتاب درآید و استکراه این سخن اظهار کند و بخیانت تهمت نهد و سؤال
اول معاودت نماید و الحاح زیاده بجا آورد پس اگر باخبار ناکردن اصرار نماید او هم تمام بر آن سخن اعراض صریح از او
فرا نماید تا بچیزی از آنچه مقتضی عیب داند اعتراف کند و چون بدین مقام رسد البته انکاری اظهار نکند و در
مواجهه او قبضی و کراهیتی فرا خویشتن نیارد بل بمباسطت و ابتهاج و مسرت آن را تلقی کند و شکر آن بجای آرد
در اوقات خلوت و موانست گذارد تا آن دوست هدیه و تحفه او اعلام از عیوب شمرد پس آن عیوب را بحکم
که اقتضای حال او را قلع رسوم کند معالجه بتقدیم رساند تا ثقت آن دوست بقول او و بآنکه غرض او اصلاح
نفس خویش مقصود است مستحکم شود و از معاودت بنصیحه انقباض ننماید تا این سخن جالینوس است اما چنین دوست
عزیز الوجود بود در اکثر اوقات طمع از انتفاع بچنین مردم منقطع و ممکن که دشمن از دوست در این مقام بامنفعت
تر بود چه دشمن در اظهار عیوب احتشامی نگاه ندارد و بر آنچه داند اقتصار نکند بلکه تجاوز بحد تعنت و تمسک
بانواع افترا و بهتان نیز استعمال کند پس مردم را بر عیوب خود تنبیه افتد و در آنچه افترا کرده باشد نفس را متهم
شناسد و احتیاط خللی که متوقع بود بجای آرد و هم جالینوس در مقالتی دیگر گفته است که اخیار مردمان را با اعدا انتفاع
باشد و معنی همین است که یاد کردیم و یعقوب کندی که از حکمای اسلام بوده است میگوید باید که طالب فضیلت
از صورتهای آشنایان خویش آئینه سازد تا از هر صورتی و وضعی که متتبع سیئه افتد استفاده کند و بر
سیئات خود اطلاع یابد یعنی تفقد سیئات مردمان کند و بر هر یکی از آن خود را بمذمت و عتاب ملامت
نماید چنانکه گوئی مگر آن فعل از او صادر شده است و در آخر هر شبانروزی تفحص هر فعلی که در آن شبانروز
کرده باشد باستقصا بی اهمال فعلی بتقدیم رساند نشت باشد که در حفظ آنچه اتفاق آن اتفاق باشد
از سنگ پارهای رنگین و گیاه ریزهای خشک بعدم آن چیزی از ما ناقص نشود اجتهاد کنیم و در حفظ آنچه

اختبار: امتحان کردن و پرسش

مباسطت: گشاده روئی — ابتهاج: خوشحالی

قمع: ازبیخ برکندن

از ذوات ما اتفاق می‌افتد که بقای ما بر توفیر آن مقصود است و فنای ما بر تقصیر آن مقصور اهمال نمائیم و چون بر سیئه وقوف یابیم در ملامت نفس مبالغه واجب دانیم و حدی بر آن اقامت کنیم که در تضییع آن رخصت را راه ندهیم چه اگر چنین نکنیم نفس از مساوی با تداعی نماید و بحسنات الف نگیرد و همیشه باید که قبایح در پیش نظر حاضر باشد تا آن را فراموش نکنیم و همین شرط در حسنات رعایت کنیم تا از ما فوت نشود پس گفته است و باید که بر او قناعت نکنیم که مانند دفترها و کتابها افادهٔ حکمت کنیم دیگران را و خود از آن بی‌نصیب باشیم مانند سنگ فسان باشیم که آهن را تیز کند و خود نتواند برید بلکه باید که چون آفتاب افاضهٔ نور کنیم از ذات خویش بر ماه تا او را با خود مشابهت دهیم اگرچه نور او از نور آفتاب قاصرتر بود و حال ما در افاضهٔ فضائل همین حال بود تا اینجا سخن کندی است و این معنی از سخن دیگران بمبالغه نزدیکتر است درین باب والله اعلم فصل نهم در معالجهٔ امراض نفس و آن بر سبیل اجمال در فضائل مقدر بود همچنانکه مدعی علم طب ابدان ازالهٔ امراض بضد کنند طب نفوس ازالهٔ رذائل هم بدان باضداد آن رذائل باید کرد و ما پیش ازین گفته‌ایم اجناس فضائل را حصر کرده‌ایم اجناس رذائل بمثابهٔ اطراف اوساط است برشمرده و چون فضائل چهار است رذائل هشت و یک چیز را یک ضد بیش نبود چه ضدان دو موجود باشند در غایت بعد از یکدیگر پس بدین اعتبار در رذائل اضداد فضائل نتوان گفت الا بمجاز اما هر دو رذیلت که از یک باب باشند و یکی در غایت افراط بود و دیگری در غایت تفریط ایشان را ضد یکدیگر توان گفت و بباید دانست که قانون صناعی در معالجهٔ امراض آن بود که اول اجناس امراض بدانند پس اسباب و علامات بشناسند بعد بمعالجهٔ آن مشغول شوند و امراض انحرافات مزاج باشد از اعتدال و معالجهٔ آن رد آن با اعتدال بجمله صناعی و چون قوای نفس انسانی محصور است در سه نوع چنانکه گفتیم اول قوت تمییز دوم قوت دفع سوم قوت جذب و انحرافات هر یک از دو گونه صورت بندد یا از خللی که در کمیت قوت باشد یا از خللی که در کیفیت قوت افتد و خلل کمیت یا از تجاوز از اعتدال بود در جانب زیادت یا از تجاوز از اعتدال بود در جانب نقصان پس امراض هر قوتی از سه جنس تواند بود یا بحسب افراط یا بحسب تفریط

کمیّت اندازه — کیفیّت چگونه

بیا جستن رای که اما افراط در قوت تمیز مانند خبث و گربزی و دهای بود در آنچه تعلق بعمل دارد و مانند تجاوز حد
داناے حیله گری
نظر و حکم بر مجردات بقوت اوهام و حواس همچنانکه در محسوسات در آنچه تعلق بنظر دارد و اما تفریط در او چون
از عقول و نفوس و مدرکه
بلاهت و بلادت در عملیات و قصور نظر از مقدار واجب مانند اجرای حکم محسوسات بر مجردات در نظریات
و اما رداءت قوت چون شوق بعلوم که مثمر یقین و کمال نفس نبود مانند علم جدل و خلاف و سفسطه نسبه
بکسی که او را بجای یقینیات استعمال کند و چون علم کهانت و فال گیری و شعبده و کیمیا بسبب کسی که غرض او
از آن وصول بشهوات خسیسه بود و اما افراط در قوت دفع چون شدت غیظ و فرط انتقام و غیرت نه بموضع خویش و
تشبه نمودن بسباع و اما تفریط در او چون بی حمیتی و خمود طبیعی و بد دلی و تشبه نمودن باخلاق زنان و
کودکان و اما رداءت قوت چون شوق بانتقامات فاسد مانند خشم گرفتن بر جمادات و بهایم
یا بر نوع انسان لیکن بسببی که موجب غضب نبود و اکثر طبایع و اما افراط در قوت جذب مانند
شکم پرستی و حرص نمودن بر اکل و شرب و عشق و شیفته گی بکسانی که محل شهوت نباشند و اما
تفریط در او مانند فتور از طلب اقوات ضروری و حفظ نسل و خمود شهوت و اما رداءت قوت چون
اشتهای گل خوردن و شهوت مقاربت ذکور یا استعمال شهوت بر وجهی که از قانون واجب خارج باشد
اینست اجناس امراض بسیط که در قوای نفس حادث شود و آن را انواع بسیار بود و از ترکیبات آن
امراض بسیار برخیزد که مرجع همه باین اجناس بود و از این امراض مرضی چند باشد که آنرا
امراض مهلکه خوانند چه اصول اکثر امراض مزمنه آن باشد و آن مانند حیرت و جهل
بود در قوت نظری و غضب و بد دلی و خوف و حزن و حسد و حقد و امل و حرص و عشق و بطالت و
و قوتهای دیگر و نکایت این امراض در نفس عظیم تر باشد و معالجه آن مهم تر و هم بعموم نفع
قریب تر و بعد از این شرح هر یک انشاء الله تعالی بجای خویش ذکر کرده خواهد شد
و اما اسباب انحرافات دو گونه است یکی نفسانی و دیگری جسمانی و بیانش آنستکه چون ذات یزدانی نفس انسانی بر

حدت نظر: از اندازه در گذشتن فکر و مداخله و تعلق کردن در امورات
احکام
سفسطه: زیاده کردن در مطلب و معارضه کردن و اصرار بر مغلطه و چیزها دادن
خمود: بضمتین سستی
فتور: سستی
خمود: فرونشستن
نکایت: رنج و درد رسیدن

جسمانی

جسمانی مربوط افتاده است و مفارقت یکی از دیگری بمشیت خود عزّ اسمه منوط گردانیده و تأثیر هر یکی از
طرفین بسببی یا علتی موجب تغیر دیگری می‌شود مثلاً اگر نفس از فرط غضب یا استیلای عشق یا تواتر
اندوه موجب تغیر صورت بدن می‌شود بانواع تغیرات مانند اضطراب و ارتعاد و زردی و نزاری و تأثیر بدن
از امراض و اسقام خاصه چون در عضوی شریف حادث شود مانند دل و دماغ موجب تغیر حال نفس شود
چون نقصان تمیز و فساد تخیل و تقصیر در استعمال قوی و ملکات پس معالج نفس باید که اول تعرف
حال سبب کند تا اگر تغیر بتبعیت بوده باشد از آن باصناف معالجات که کتب طبی بر آن مشتمل است مداوات کند
و اگر تأثر نفس بوده باشد باصناف معالجات که کتب این صناعت بر آن مشتمل است بازالت آن مشغول شود
که چون سبب مرتفع شود لا محاله مرض نیز مرتفع شود و اما معالجات کلی در طب باستعمال چهار صنف بود
غذا و دوا و سموم و کی یا قطع و در امراض نفسانی هم برین سیاق اعتبار باید کرد بر این طریق که اول تتبع رذیلتی
که دفع و ازالت آن مطلوب بود بر وجهی که شک را در آن مجال مداخلت نباشد معلوم کنند و بر نشا و اختلالی
که از طریان آن منتظر و متوقع بود چه در امور دینی چه در امور دنیاوی واقف شوند و انوار تخیل مستحکم
کنند پس باراده عقلی از آن تجنب نمایند که مقصود حاصل شود فهو المراد و الا بفضیلتی که بازای آن ردّ
رذ باشد مشغول شوند و در تکرار افعالی که تعلق بدان قوت دارد بر وجه افضل و طریق اجمل مبالغت
کنند و این معالجات جمله بازای علاج غذائی بود نزدیک اطبا و اگر بدین نوع معالجه مرض زایل نشود
توبیخ و ملامت و تعییر و مذمت نفس بر آن فعل چه بطریق فکر و چه بطریق قول و چه بعمل استعمال کنند
و اگر کفایت نیفتد در مطلوب مقصود تعدیل یکی از دو قوت حیوانی یعنی غضبی یا شهوی باشد باستعمال
قوت دیگر از التعدیل و تسکین نمایند چه هرگاه که یکی غالب شود صاحبش مغلوب گردد و در اصل فطرت
خود همچنانکه قوت شهوی بتقیه شخص و نوع است فایده قوت غضبی کسر سورت شهوتست تا چون ایشان
متکافی شوند قوت نطقی را مجال تمیز بود و این صنف علاج بمثابه معالجات دوائی بود نزدیک اطبا

و اگر بدین طریق هم مرض زایل نشود و رسوخ و استحکام رذیلت بغایت بود پس بارتکاب اسباب رذیلتی که ضد
آن رذیلت بود در قمع و قهر آن استعانت باید جست بشرط تعدیل نگاه داشت یعنی چون آن رذیلت روی در
انحطاط نهد و برتبهٔ وسط که مقام فضیلت بود نزدیک رسد ترک آن ارتکاب باید گرفت تا از اعتدال بطرف
دیگر مایل نشود و بمرضی دیگر ادا نکند و این صنف علاج بمنزلهٔ معالجهٔ سمّی بود که تا طبیب مضطر نشود بدان
تمسک نکند و در تمسک احتیاط تمام واجب شناسد تا انحراف مزاج باطراف دیگر نشود و اگر این نوع علاج
هم کافی نباشد و بهر وقتی نفس بمعاودت عادت راسخ مبادرت کند پس او را بعقوبت و تعذیب و تکلیف اعمال صعب
و تقلید اعمال شاقه و التزام نذور و عهود که قیام بدان مشکل بود تا تقدیم ایفای مراسم آن تادیب باید کرد
و این صنف معالجه مانند قطع اعضا و داغ کردن اطراف بود در طب و آخر الدواء الکی اینست معالجات کلی
در ازالهٔ امراض نفسانی و استعمال آن در هر مرضی بر کیفیتی که از اول کتاب تا اینجا معلوم کرده باشد و بر فضایل
و رذایل وقوف یافته متعذر نبود و ما زیادتی بیان را بتفصیل علاج مرضی چند از امراض مهلکه که تباه ترین
امراض نفسانی است اشارتی کنیم تا قیاس از آن بدیگر امراض و اعتبار معالجات آسان شود والله الموفق المعین
اما امراض قوت نظری را هرچند مراتب بسیارست چه بحسب بساطت و چه بحسب ترکب لیکن تباه ترین آن
انواع سه نوع است اول حیرت دوم جهل بسیط سوم جهل مرکب و نوع اول از قبیل افراط بود و نوع دوم از
جنس تفریط و نوع سوم از جهت رداءت علاج حیرت اما حیرت از تعارض ادله خیزد در مسایل مشکله و عجز
نفس از تحقیق حق و ابطال باطل و طریق ازالت این رذیلت که مهلک ترین رذایل باشد آنست که اول تذکر این
قضیه از قضایای اولی که جمع و رفع نفی و اثبات در یک حال محال بود ملکه کند تا بر اجمال در هر مسئله
که در آن متحیر باشد حکم جزم کند بفساد یک طرف از دو طرف متعارض بعد از آن تتبع قوانین منطقی و تصفح
مقدمات و تفحص از صورت قیاس باستقصای بلیغ و احتیاطی تمام در هر طرفی استعمال کند تا بر موضع خطا
و منشا غلط وقوف یابد و غرض کلی از علم منطق خاصه کتاب قیاسات سوفسطائی که بر معرفت مغالطات

طایفهٔ از زنادقه که نفی حقایق اشیا میکنند

قمع شکستن و ذلیل کردن

انحطاط فرو شدن

مشتمل

مشتمل است علاج این مرض است علاج جهل بسیط حقیقت این جهل آن بود که نفس از فضیلت علم عاری باشد
و باعتقاد آنکه علومی اکتساب کرده است ملوث نه و این جهل در مبدا مذموم نبود چه شرط تعلم آنست که این جهل
حاصل باشد از جهة آنکه آنکس که داند یا پندارد که میداند از تعلم فارغ باشد و فطرت نوع انسان خود برین حالت
بود اما مقام نمودن براین جهل و حرکت نا کردن در طریق تعلم مذموم باشد و اگر بدان راضی و قانع شود به
تباه ترین رذیلتی موسوم گردد و تدبیر علاج آن بود که در حال مردم و دیگر حیوانات تأمل کند تا واقف شود
که فضیلت انسان بر دیگر جانوران بنطق و تمیز است و جاهل که عاری از این فضیلت بود از عداد حیوانات
دیگر بود نه از اعداد این نوع و مصداق این سخن آنکه چون در مجلسی از جماعتی که در علوم عقد کرده باشند
حاضر شود خاصیت نوع یعنی نطق بکلی باز گذارد و چون حیوانات دیگر که از سخن گفتن عاجز باشند تشبه نماید و چون
درین حال فکر کند او را تنبه افتد بر آنکه آن سخنها که در غیبت آنجماعت یعنی اهل علم میتوان گفت بآنکه دیگر
جانوران مناسبتر است از آنکه بنطق انسان چه اگر ببعضی تعلق داشتی در محاوره جماعتی که انسانیت ایشان
یعنی تمیز بیشتر است استعمال توانستی کرد و باید که درین اندیشه از وقوع اسم انسان بر خود بغلط نیفتد
چه گیاه گندم را گندم خوانند بر وجه مجاز مراد استعداد آن بود بقبول صورت گندمی و همچنین تمثال مردم را
مردم گویند بطریق تشبه یعنی بمردم ماند در صورت بلکه اگر انصاف خود بدهد داند که در درجه از اصناف
حیوانات نازلتر است چه هر حیوانی بدانقدر ادراک که در ترتیب امور معیشت بحفظ نسل بدان محتاج بود
قادر است و بر کمالی که غایت وجود او است متوفر و جاهل بخلاف این پس همچنانکه در اعتبار خواص نوع خویش که در خود
نقص کم یابد مشابهت خود بدیگر حیوانات بیشتر بیند در اعتبار خواص دیگر حیوانات خود را بجمادات نزدیکتر
یابد و باضافت با اصناف جمادات و رعایت شرایط آن از آن مرتبه باز پس افتد و هناک جز الی اسفل السافلین
پس چون بدین فکر بر نقصان رتبه و خساست جوهر و رکاکت طبع خویش که اخس کاینات است وقوف یابد اگر
در وی اندک و بسیار انتعاشی مانده بود در طلب فضیلت علم حرکت کند و کل میسر لما خلق له علاج جهل مرکب

حقیقت این جهل آن بود که نفس از صورت علم خالی بود و بصورت اعتقادی باطل جزم بر آنکه او عالم است
مشغول و هیچ رذیلت تباه‌تر ازین رذیلت نبود و چنانکه اطبای ابدان از معالجت بعضی امراض کند و علل مزمنه
عاجز باشند اطبای نفوس نیز از علاج این مرض عاجز باشند چه با وجود آن صورت که متنبه نشود تا متنبه
نشود طلب نکند و این آن علم بود که جهل از آن علم به بود ضد بار و نافع‌ترین تدبیری که درین باب استعمال توان کرد
تحریض صاحب این جهل بود بر اقتنای علوم ریاضی چون هندسه و حساب تا ریاض پیرا هینان که اگر این
ارشاد قبول کند و در آن انواع خوضی نماید از لذت یقین و کمال حقیقت بر نفس خبردار شود و هر آینه استغاثی
در ذات او حادث گردد پس چون با معتقدات خویش افتد و لذت یقین از او منتفی یابد شک را مدخلی معین
شود پس اگر انصاف بنهایت کند بداند که روزگاری بر خلل عقیده وقوف یابد و بمرتبه جاهلی آید که جهل او بسیط
بود پس بر امر تعلم قیام نماید و چون انواع این امراض تعلق بقوت نظری دارد و حکمت نظری مشتمل است بر علاج
امراض آن قوت درین صناعت بر تنبیه اختصار کنیم و در معالجات امراض دیگر قوی که بدین صناعت مخصوص است
مزید شرحی بکار داریم اما امراض قوت دفع اگر چه نامحصور باشد اما تباه‌ترین آن امراض سه مرض است اول غضب
دوم جبن سوم خوف اول از افراط تولد کند دوم از تفریط سیم برداءت قوت مناسبتی دارد و تفصیل علاجات
اینست علاج غضب غضب حرکتی بود نفس را که مبدا آن شهوت انتقام بود و این حرکت چون بعنف بود آتش
خشم افروخته شود و خون در غلیان آید و دماغ و شریانات از دخانی مظلم ممتلی شود تا عقل محجوب گردد
و فعل او ضعیف چنانکه حکما گفته‌اند که بنیه انسانی مانند غاری گوهی شود ممتلو بحرارت آتش و مختنق بلهب و
دخان که از آن غار جز آواز و بانگ مشتعل و غلبه اشتعال چیزی دیگر معلوم نشود و درین حال معالجت این و تسکین اطفاء
این نایره در غایت تعذر بود چه هر چه در اطفای اشتعال استعمال کنند ماده قوت سبب زیادت اشتعال شود
اگر بموعظت تمسک کنند خشم بیشتر شود و اگر در تسکین حیله نمایند لهب و مشعله زیاده گردد و در اشخاص بحسب
اختلاف امزجه اینحال مختلف افتد چه ترکیبی باشد مانند ترکیب کبریت که از کمتر شرری اشتعال یابد و ترکیبی باشد

چنانکه عیسی فرمود که من از علاج اکمه و ابرص عاجز نیستم اما از علاج احمق عاجزم

در حدیث است که بنی آدم چند قسم اند بعضی زود بغضب روند و زود بر گردند بعضی دیر بغضب روند و دیر باز گردند بعضی زود بغضب روند و دیر باز آیند بهترین این قسم ... قسم آخر است و چون غضب زمام اختیار از دست میبرد ... در حال غضب بعقوبت کسی نکند

بمناسبت ترکیب روغن که اشتعال از اسبابی بیشتر باید و همچنین ترکیبی بود مانند ترکیب چوب خشک و چوب تر تا بترکیبی رسد که اشتعال آن در غایت تعذر بود و این ترتیب باعتبار حال غضب بود در عنفوان مبادی حرکت اما آنگاه که سبب متواتر شود اصناف مراتب متساوی نمایند چنانکه از اندک آتشی که از احتکاکی ضعیف متواتر که در چوبی حادث شود بیشه‌های عظیم و درختان بهم در شده چه خشک و چه تر سوخته گردد و تأمل باید کرد در حال میغ و صاعقه که چگونه از احتکاک و بخار رطب و یابس بر یکدیگر اشتعال بروق و قذف صواعق که بر کوههای سخت و سنگهای خاره کند زیاده حادث میشود و همین اعتبار در حال تهیج غضب و نکایات و اگرچه سبب کمتر کلمه بود بغایت باید که بقراط حکیم گوید که من بسلامت آن کشتی که باد سخت و شدت آشوب دریا از آن بیشتر افکند که بر کوههای عظیم مشتمل بود و بر سنگهای سخت زند امیدوارترم از آنکه بسلامت غضبان ملتهب چه ملاحان را در تخلیص آن کشتی مجال استعمال لطایف حیل باشد و هیچ حیله در تسکین شعله غضبی که زبانه میزند نافع نباید و پند و وعظ و تضرع و خضوع بیشتر بکار دارند مانند آتشی که هیزم خشک بر او افکنند سورت بیشتر نماید و اسباب غضب ده است اول عجب دوم افتخار سوم مراء چهارم لجاج پنجم مزاح ششم تکبر هفتم استهزا هشتم غدر نهم ضیم دهم طلب نفایسی که از عزت آن منافسه و محاسده شود و شوق بانتقام غایت این اسباب بود بر سبیل اشتراک و لواحق غضب که اعراض این مرض بود هفت صنف باشد اول ندامت دوم توقع مجازات عاجل و آجل سوم مقت دوستان چهارم استهزای اراذل پنجم شماتت اعدا ششم تغیر مزاج هفتم تألم ابدان هم در حال چه غضب جنون یکساعت بود امیرالمومنین علی کرم الله تعالی وجهه فرموده الحدة نوع من الجنون لان صاحبه یندم فان لم یندم فجنونه مستحکم و گاه بود که باختناق حرارت دل از اکثر آن امراض عظیم که مودی باشد بتلف تولد کند و علاج این اسباب علاج غضب بود چه ارتفاع سبب موجب ارتفاع مسبب بود و قطع مواد مقتضی ازالة المرض و اگر بعد از علاج سبب بنادر چیزی از این مرض حادث

احتکاک [illegible]

صواعق جمع صاعقه
یعنی آتش‌ها که باد و ابر سخت از بهم افتد و بسوزد حکما گویند که ابر تر و ابر خشک بهم بر می‌خورد و از آن برق و صاعقه پیدا شود ... از سرد منجمد شده برف و ژاله فرو بارد و هر که نزدیک زمین است بسوزد

مجازات
بیکدیگر جزا دادن

[illegible]

شود بتدبیر عقل دفع آن سهل بود و معالجهٔ اسباب غضب اینست اما عجب و آن ظنی کاذب بود که نفس
چون خویشتن را استحقاق منزلتی شمرد که مستحق آن نبود و چون بر عیوب و نقصانات خویش وقوف
یابد داند که فضیلت میان خلق مشترک است از عجب ایمن شود چه کسی که کمال خود بدیگران یابد معجب نبود و اما
افتخار و آن مباهات بود بچیزهای خارجی که در معرض آفات و اصناف زوال باشد و بقا و ثبات آن وثوق
نتواند بود چه اگر فخر بمال کند از غصب و نهب آن ایمن نباشد و اگر بنسب کند صادقترین این نوع آنگاه
بود که شخصی از پدران بفضل موسوم بوده باشد پس چون تقدیر کند که آن پدر فاضل را حاضر آید و گوید
که این شرف که تو دعوی میکنی بر سبیل استبداد مراست نه ترا و ترا بنفس خویش چه فضیلت است که بدان وفا
توانی کرد از جواب او فرو ماند و شاعر این معنی بنظم آورده است ان افتخرت بآباء مضوا سلفا قالوا صدقت
ولکن بئس ما ولدوا و پیغمبر علیه الصلوة و السلام گفته است ائتونی بانسابکم و ائتونی باعمالکم و حکایت
کنند که یکی از رؤسای یونان بر غلام حکیمی افتخار نمود غلام گفت که موجب مفاخرت تو بر من این جامه‌ها
نیکوست که خویشتن بدان آراسته‌ای حسن و زینت در جامه است نه در تو و اگر موجب فضل تو این اسب است که
بر او نشسته‌ای چابکی و فراهت در اسب است نه در تو و اگر فضل پدران است صاحب فضل ایشان بوده‌اند نه تو
و چون ازین فضایل هیچکدام حق تو نیست که صاحب هر یکی حظ خویش استرداد کند بلکه خود فضیلت
هیچکدام از او بتو انتقال نکرده است تا بر دیگران حاجت افتد پس تو که باشی و همچنین گویند که حکیمی نزد صاحب
ثروتی بود که بزینت و تجمل و کثرت مال و عدت مباهات نمودی در اثنای محاوره خواست که آب دهن
بیفکند از راست و چپ نگریست موضعی نیافت که آنرا شاید بزاقی که در دهن جمع کرده بود بر روی صاحب
خانه افکند حاضران عتاب و ملامت نمودند حکیم گفت که ادب نه چنان بود که آب دهن باخس مواضع افکند
من چندانکه از چپ و راست نگاه کردم هیچ موضع خسیس‌تر و قبیح‌تر از روی این شخص که بجهل موسوم
است نیافتم و اما مراء و لجاج موجب ازالهٔ الفت و حدوث تباین و تباغض و مخاصمت باشد و دوام

عالم با الفت و محبت است چنانکه بعد ازین شرح آن داده آید پس مراء و لجاج از فسادهائی بود که مقتضی
رفع نظام عالم باشد و این تباه ترین اوصاف رذایل است و اما مزاح اگر بقدر اعتدال استعمال کنند محمود
بود که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یمزح و لا یهزل و امیر المؤمنین علی ع مزاح کردی تا بحدی که مردمان او را
بدان عیب کردند و گفتند لولا دعابة فیه و سلمان فارسی رضی الله عنه او را گفت در مزاحی با او بکرد هذا ا
خرك الی الرابعة و اما وقوف بر حد اعتدال بغایت دشوار بود و اکثر مردمان قصد اعتدال کنند ولیکن
چون شروع نمایند بمجاوزت حد تعدی کنند تا سبب وحشت شود و غضب کامن ظاهر کند و حقد در دلها
راسخ گرداند پس مزاح بر کسی که اقتصاد نتواند نگاه داشت محظور بود چه گفته اند رب جد جرّه اللعب حدیثی نو
ما نیکار زار و اما تکبر بعجب نزدیکتر است و فرق آن بود که معجب با نفس خود دروغ میگوید بگمانی که بدو
دارد و متکبر با دیگران دروغ میگوید اگرچه از گمان خالی بود و علاج این نزدیک بعلاج عجب
و اما استهزاء از افعال اهل مجون و مسخرگی باشد و کسی بر آن اقدام کند که باحتمال مثل آن مبالات
و مذلت و صغار و ارتکاب رذایل دیگر که موجب ضحک اصحاب ثروت و مکرمه بود وسیلت معیشت خویش
سازد و کسیکه بحریت و فضل موسوم بود نفس و عرض خویش را گرامی تر از آن دارد که در معرض امثال سفاهت
سفیهی آید و اگرچه در مقابل آنچه دخایر پادشاهان بود بدو دهند و اما غدر را وجوه بسیار بود
چه استعمال آن هم در مال و هم در جاه و هم در مودت و هم در حرم اتفاق افتد و هیچ وجه از وجوه غدر
نزدیک کسی که او را اندک مایه انسانیت بود محمود نباشد و از اینجاست که هیچکس بدان معترف نشود و این خلق
در ترکان بیشتر بود از آنکه در دیگر اصناف امم و وفا که ضد غدر است در روم و حبش بیشتر بود و ذات
غدر زیاده از آن است که محتاج فضل شرحی بود و اما ضیم و آن تکلیف تحمل ظلم بود غیری را بر وجه استقامت
هم قبح او بقبح ظلم و انظلام که گفته شده است معلوم شود و عاقل باید که بر انتقام اقدام ننماید تا داند که بتعرض
بزرگتر از آن عاید نخواهد شد و از آن بعد از مشاورت عقل و تدبیر رای بود و حصول آن حال معدا

مراء بالکسر ستیزه کردن لجاج

حصول فضیلت حلم تواند بود و اما طلب نفایسی که موجب منافسه و منازعه بود مشتمل باشد بر خطائی عظیم از آنکه بسبب تعذر دوام موسوم باشد تا باوساط الناس چه رسد چه هر پادشاه که در خزانه او علقی نفیس یا جوهری شریف باشد در معرض خوف فوت و جزعی که بتبعیت فوت لازم بود افتاده باشد و طبیعت عالم الکون و فساد که مقتضی تغیر و استحالت و اضداد است راضی نشود الا بتطرق آفات باصناف مرکبات و چون پادشاه بفقد چیزی عزیز الوجود مبتلا گردد حالتی که اصحاب مصایب را حادث شود در او ظاهر گردد و دوست و دشمن را بر عجز و اندوه او وقوف افتد و فقر و حاجت او در طلب نظیر آن فاش شود تا وقع و خطر او در دلها کم گردد و حکایت کنند که قبه از بلور در نهایت صفا و نقا که بخرط و استدارۀ تمام موصوف بود و اصناف اساطیر و تماثیل بدقت صناعت و کمال کیاست از برانگیخته بودند و در تلخیص نقوش و ترتیب تجاویف آن تکلفات در معرض خطر آورده نزدیک پادشاهی هدیه بردند چون نظر او بر آن افتاد بدان تعجب و اعجاب بی اندازه نمود و بفرمود تا در خزانه خاص او بنهادند هر وقت بمشاهده آن تمتع میگرفت تا بعد از آنک مدتی روزگار نتیجه طبع خویش را در اتلاف آن بتقدیم رسانید چندان جزع و اسف بر ضمیر آن ملک طاری شد که از تدبیر ملک و نظر در مهمات و بار دادن مردم باز ماند و حواشی و ارکان دولت در طلب چیزی از طرایف شبیه بدان تعب و جهد بذل کردند و چون مرجع مساعی ایشان با خیبت و حرمان و وقوف بر تعذر وجودش موجب تضاعف جزع و حسرت ملک شد تا بیم بود که عنان تمالک از قبضه تصرف او بیرون آید این است احوال ملوک و اما اوساط مردمان اگر ببضاعتی کریم یا دری یتیم یا جوهری شریف یا جامه فاخر یا مرکوبی فاره یا مملوکی صاحب جمال ظفر یابند هر آینه متغلبان و متمردان بطمع و طلب برخیزند اگر طریق مسامحت مسلوک دارند بغم و جزع مبتلا شوند و اگر بممانعت و مدافعت مشغول شوند خویشتن را در ورطه هلاک و استیصال افکنند اما اگر یا دل در اقتنای امثال آن رغایب راغب نباشند از چنین بلیات فارغ و ایمن شوند

منافسه: بیکدیگر مزاحم شدن و منازعه کردن و رغبت نمودن چیزی
علق: بالکسر چیز نفیس و گرانمایه
خرط: تراشیدن — استداره: گرد شدن
تجویف: میان تهی
نتیجه طبع: [illegible]
حواشی: [illegible]
خیبت: ناامیدی
مسامحت: جوانمردی و گذشت
استیصال: از بیخ برکندن و عاجز شدن
رغایب: [illegible]
ورطه: گرداب

بازانکه ازاله احجار نفیس چون لعل و یاقوت بوجوه حیل و مکر و دزدی بدست دهد و بوجود آن

انتفاع و سد حاجتی فی الحال میسر نکردد علی الخصوص که صاحبش در مقام ضرورت باشد و رغبت کردن

معرض تجارت و نسبیار بوده است که پادشاهان بزرک را در اوقات انقطاع مواد خزاین و اتفاق انفاق

مفرط بفروختن جواهر عدیم المثل احتیاج افتاده است و چون آنرا در معرض مساومت و مشترا انکنند

و بدست لآلان و تجار بازداده مکسبی را نیافته اند کیسهای آن بازدیک بیها مستظهر بود و اکر کسی نیز با آن

تملک بسیار قادر بوده باشد دران حال ازاعتراف بدان مستشعر شده بار بکاه تلقی نماید و حاصل جز

وقوف عوام بر عجز و حاجت ایشان نبود و اصحاب تجارت اکر بچنین بضاعتی رغبت نمایند در حال امن و فراغت

از کساد و زیان ایمن نباشند چه طالب و خاطب امثال آن ملوک مغرور بسیار مال فارغ بال باشند

و وجود این صنف بنادر اتفاق افتد و در حال ناایمنی و تشویش خود جان ایشان از آن در خطر باشد این است

اسباب غضب و علاج آن و هر که شرط عدالت رعایت کند و این خلق را ملکه نفس کرداند علاج غضب بر آن

آسان بود چه غضب جور است و خروج از اعتدال در طرف افراط و نشاید که این را با وصاف جمیله وصف

کنند مانند آنکه جماعتی کمان برند که شدت غضب از فرط رجولیت بود و از تبجیل کاذب بر شجاعت بندند

و چگونه بفضیلت نسبت توان داد خلقی را که مصدر افعال قبیح کردد چون جور بر نفس خود و بر بلاد

و متصلان و عبید و خدم و حرم و صاحب آن خلق اینجماعت را پیوسته بسیط عذاب معذب دارد

عثرات ایشان را اقالت کند و نه بر عجز ایشان رقتی برد و نه براءت ساحت ایشان را قبول کند بل بکمتر سببی زبان

و دست بر اعراض و اجسام ایشان مطلق کرداند چندانکه ایشان بکناه ناکرده اعتراف میکنند و در خضوع

و انقیاد میکوشند تا باشد که اطفای نایره خشم و تسکین سورت شر او کنند او در ناهمواری نمودن

و حرکات نامنتظم کردن و ایذای ایشان مبالغه زیاده میکند و اکر ماده تی در جوهر غضب با فراط المقال

شود از این مرتبه بکذرد و با بهایم زبان بسته و جمادات چون اوانی و امتعه همین معامله در پیش

مساومت: با کسی کشتی کردن در بیع برای کران فروختن

تبجیل: بزرک داشتن و تعظیم کردن

عثرات: لغزیدنها و بسر در افتادن

اقالت: فسخ بیع کردن و کذشتن از کناه

مسامحت: ...

کنند و بقصد ضرب خر و گاو و قتل کبوتر و کربه و کسر الات و ادوات تشفی طلبند و بسیار باشد
که کسانیکه بفرط تهور منسوب باشند درین طایفه با ابر و باد و باران چون نه بر وفق هوای ایشان
آید شطط کنند و اگر قط قلم خط نه ملایم ایشان آید یا قفل بر حسب استعجال ایشان گشاده نشود کسر
و بخایند و زبان بدشنام و سخن نافرجام ملوث کرده اند و از قدماء ملوک از شخصی یاد کنند که
چون کشتیهای او از سفر دریا دیرتر رسیدی بسبب آشفتگی دریا خشم گرفتی و دریا را بر [illegible]
و انباشتن بکوهها تهدید کردی و استاد ابو علی رحمة الله علیه میگوید که یکی از سفهای [illegible]
ما بسبب آنکه چون شب در ماهتاب خفتی رنجور شدی بر ماه خشم گرفتی و شتم و سب او زبان گشادی
و در اشعار هجو کردی و هجوهای او ماه را مشهور است فی الجمله امثال این افعال با فرط قبح مخجل بود
و صاحبان مستحق سخریه باشند نه مستحق صفت رجولیت و مستوجب مذمت و فضیحت بود نه شرف نفس
و اگر تامل افتد این نوع در زنان و کودکان و پیران و بیماران بیشتر از آن باشد که در مردان و جوانان
و اصحاب رذیلت غضب بدین رذیلت شره نیز که مستلزم [illegible] طاری شود چه صاحب شره چون از مشتهی ممنوع
گردد خشم گیرد و بر کسانیکه بترتیب آن عمل موسوم باشند چون زنان و خدمتکاران و غیر ایشان ضجرت
نماید و بخیل را اگر مالی ضایع شود و با دوستان و مخالطان همین معامله کند و بر اهل ثقة تهمت
برد و ثمره این سیرتها جز فقدان اصدقا و عدم نصحا و ندامت مفرط و ملامت موجع نباشد و صاحب
از لذت و غبطه و بهجت و مسرت محروم ماند تا همیشه عیش او منغص و عمر او مکدر بود و بسمت شقاوت
موصوف و منسوب شود و صاحب شجاعت و رجولیت چون بعلم تهذیب این طبیعت کند و بعلم از
اسباب اعراض نماید و در هر حالی که مداخلت نماید از عفو و اغضا یا مواخذه و انتقام سیرت عقل
نگاه دارد و شرط اعتدالی که مقتضی اعتدال بود مرعی شمرد از اسکندر حکایت کنند که سفیهی بر
تعرض عرض او بذکر عیب و نقص اقدام نموده بود یکی از خواص گفت که اگر ملک بر عقوبت او مثال دهد

شره: آز و طمع

ضجرت: تنگدل و ناآرام شدن

اغضا: چشم پوشی

ازین فعل باز ایستند و موجب اعتبار دیگران شود اسکندر گفت که این معنی از رای دور است چه اگر
بر عقب عقوبت چیزی زیاده کند و باعتراض و افشای معایب من مشغول شود او را ماده در از زبانی
داده باشم و مردمان را بوجه عذر او ارشاد کرده و روزی متغلبی را که بر او خروج کرده بود و فتنه و فساد
بسیار انگیخته اسیر کردند و پیش او آوردند اسکندر بعفو اشاره فرمود یکی از ندما از فرط غیظ گفت که
اگر من تو بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت پس من چون تو نیستم او را نمیکشم اینست معظم اسباب غضب
که عظیم ترین امراض نفس است و تمهید علاج آن و چون حسم مواد این مرض کرده باشند دفع اعراض
و لواحق آن سهل بود چه رویت را در ایثار فضیلت حلم و استعمال مکافات بانتقال بر حسب استصواب
رای مجال نظری شافی و فکری کافی پدید آید والله الموفق والمعین و اما بد دلی و چون علم بضد مستلزم
علم است بضد دیگر و ما گفتیم که غضب ضد بد دلی است چه غضب حرکت نفس بود بجهت شهوت
انتقام پس جبن سکون نفس بود آنجا که حرکت اولی باشد پس سبب بطلان شهوت انتقام و لواحق و
اعراض این مرض چند چیز بود اول مهانت نفس دوم سوء عیش سیم طمع فاسد از اخسا و غیر ایشان
اهل و اولاد و اصحاب معاملات چهارم قلت ثبات در کارها پنجم کسل و محبت راحتی که مقتضی زوال بسیار
باشد ششم تمکین یافتن ظالمان در ظلم هفتم رضا بفضایحی که در نفس و اهل و مال افتد هشتم استماع
قبایح و فواحش از شتم و قذف نهم تنگ نا داشتن از آنچه موجب ننگ بود دهم تعطیل افتادن در مهمات
و علاج این مرض و اعراض آن برفع سبب بود چنانکه در غضب گفتیم و آنچنان بود که نفس را تنبیه دهند
بر نقصان و تحریک او کنند بر دواعی غضب چه هیچ مردم از غضب خالی نبود و لیکن چون ناقص ضعیف
باشد بتحریکات متواتر مانند آتش قوت بگیرد و متوقد و متلهب و از بعضی حکما روایت کرده اند که در
مخاوف و حروب شدندی و نفس را در مخاطرات عظیم افکندندی و در وقت اضطراب دریا در کشتی
نشستندی تا ثبات و صبر اکتساب کنند و از رذیلت کسل و لواحق آن تجنب نمایند و تحریک قوت

حسم
بریدن و قطع کردن

غضب که شجاعت فضیلت آن قوت است بتقدیم رسانند و مراد خصومت با کسی که از غوایل و این بود
در این باب ارتکاب کنند تا نفس از طرف بوسط حرکت نماید و چون احساس کنند از خویش که بدان حد
نزدیک رسید باید که تجاوز نکند تا طرف نیفتد والله اعلم علاج خوف خوف از توقع مکروهی یا
انتظار محذوری تولد کند که نفس بر دفع آن قادر نبود و توقع و انتظار نسبت با حادثی تواند بود که وجود
آن در زمان مستقبل باشد و این حادثه یا از امور عظام بود یا از امور سهل و بر هر دو تقدیر یا
ضروری بود یا ممکن و ممکنات را سبب یا فعل صاحب خوف بود یا فعل غیر او و خوف از هیچ کدام از این اقسام
مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل بچیزی از این اسباب خایف شود بیانش آنست که آنچه ضروری
بود چون داند که دفع آن از حد قدرت و وسع بشریت خارج است داند که از استشعار آن جز
تعجیل بلا و جذب محنتی فایده نبود و آنقدر عمر که پیش از وقت حدوث آن محذور خواهد یافت اگر
بخوف و فزع و اضطراب و جزع منغص گرداند از تدبیر مصالح دنیوی و تحصیل سعادت ابدی محروم
ماند و خسران دنیا با نکال آخرت جمع کند و بدبخت دو جهان شود و چون خویشتن را تسلی و
تسکین داده باشد و دل بر بود نهاده هم در عاجل سلامت یافته باشد و هم در آجل تدبیر تواند
کرد و آنچه ممکن بود اگر سبب آن نه از فعل این شخص بود که بخوف موسوم است باید که با خود اندیشه کند
که حقیقت ممکن آنست که هم وجودش جایز بود و هم عدم پس در جزم کردن بوقوع این محذور و استشعار
خوف جز تعجیل تألم فایده نبود و همان لازم آید که از قسم گذشته اما اگر علی سبیل ظن جمیل و امل قوی و
ترک فکر در آنچه ضروری الوقوع نبود خوش دارد بمهمات دینی و دنیوی قیام تواند نمود و اگر سبب آن
از فعل این شخص بود باید که از سوء اختیار و جنایت بر نفس خود احتراز کند و بر کاری که از آن عاقبتی بد
و عاقبتی وخیم بود اقدام ننماید چه ارتکاب قبایح فعل کسی بود که بطبیعت مکر جاهل باشد و انکه در
که ظهور آن قبیح که مستدعی فضیحت بود ممکن است و چون ظاهر شود مؤاخذات و بدان ممکن و هر

ممکن

غوایل جمع غایله بمعنی شر و بدی

فزع جزع
بیم و ترس بی صبری

یعنی فرو مانی از مصالح دینی و دنیوی و سعادت ابدی

از محتمل وقوع و عدم وقوع

ممکن بود وقوعش نا مستبدع همانا بران اقدام نماید پس سبب خوف در قسم اول انست که
بر ممکن بوجوب حکم کند ودر قسم دوم انکه بر ممکن بامتناع حکم کند واگر شرط هر یکی بجای خویش
اعتبار کند ازین دو نوع خوف سلامة ماند وهو اعلم علاج خوف مرگ چون مرگ عامترین وسخت ترین
خوفها است در ان باشباع سخنی چند احتیاج افتد گوئیم خوف مرگ مر کسی را بود که نداند که مرگ چیست
یا نداند که معاد نفس تا کجا است یا گمان برد که با نحلال اجزای بدن وبطلان ترکیب بنیه او عدم ذات او لازم اید
تا عالم موجود بماند واو ازان بیخبر ویا گمان برد که مرگ را المی عظیم بود از الم امراضی که مؤدی بود بدان
صعبتر یا بعد الموت او را عقاب ترسد یا متحیر بودند که حال او بعد از وفات چگونه خواهد بود
یا بر اموال واولاد بگذارد وباز ماند متاسف بود واکثر این ظنون باطل وبی حقیقت باشد ومنشاء ان جهل
محض بیانش انکه کسیکه حقیقة مرگ نداند باید که بداند که مرگ عبارت از استعمال نا کردن نفس بود
الات بدن را مانند انکه صاحب صناعتی ادوات والات خود را استعمال نکند چنانکه در کتب حکمت
مبین است ودر اول کتاب بدان اشارتی کرده ایم معلوم کند که نفس جوهری باقی است که با نحلال بدن
فانی ومنعدم نگردد اما اگر خوف او از مرگ بسبب ان بود که معاد نفس نداند که تا کجا است پس خوف او از جهل
خویش باشد نه از مرگ وحذر او ازین جهل است که علما وحکما را بر تعب طلب باعث شده است وترک لذات
جسمانی وراحات بدنی گرفته اند وبیخوابی ورنج اختیار کرده اند تا از رنج این جهل ومحنت این خوف
سلامة یافته اند وچون راحت حقیقی ان بود که از رنج بدن رهائی یابند ورنج حقیقی جهل است پس
راحت حقیقی علم بود واهل علم را روح وراحتی از علم حاصل اید که دنیا وما فیها در چشم ایشان حقیر وبی
وقع نماید وچون بقای ابدی ودوام سرمدی دران راحت یافته اند که بعلم کسب کرده اند وسرعت
زوال وانتقال وانقضا وقلت بقا وکثرت هموم وانواع عنا مقارن نا موردنبوی یافته اند پس بر قدر
ضروری قناعت نموده از فضول عیش دل بریده اند چه فضول عیش بغایتی نرسد که ورای او غایتی

استبداع
بدیع وعجیب وتازه ونو پیدا شدن ونو شمردن ... وقوع ان بدیع وعجیب نسبت ... شد پس بران اقدام نماید ...

منشا
جای ظهور

معاد
جای بازگشت ...

دیگر نبود و مرگ بتحقیق همین جنس بود نه آنچه از آن حذر میکنند و حکما ازین سبب گفته اند که مرگ
دو نوع بود یکی ارادی و دیگری طبیعی و همچنین حیات بموت ارادی اماتت شهوات خواسته اند و ترک
تعرض آن و بموت طبیعی مفارقة نفس از بدن و بحیات ارادی حیات فانی دنیوی مشروط با کل و شرب
و بحیات طبیعی بقای جاودانی در غبطه و سرور و ازین افلاطون حکیم گفته است مت بالارادة تحی بالطبیعة
و حکمای متصوفه گفته اند موتوا قبل ان تموتوا با آنکه هر که از موت طبیعی خایف بود از لازم ذات و تمام
ماهیت خویش خایف چه انسان حی ناطق مایت است پس مایت که جزوی از حی است تمام ماهیت بود
و کدام جهل بود زیاده از آنکه کسی گمان برد که فنای او بحیات اوست و نقصان او بتمام او و عاقل باید که
مستوحش بود و با کمال مستانس و همیشه طالب چیزی بود که او را تام و شریف و باقی گرداند و آزاد
و اسیر طبیعت بیرون آرد و آزاد کند و داند که چون جوهر شریف الهی از جوهر کثیف ظلمانی خلاص یابد
خلاصی صفا و نقا از ... و کدورت بر سعادت خود ظفر یافته باشد و بملکوت عالم و جوار خدا
خویش و محل ابرار و پاکان رسیده و از اضداد و آفات نجات یافته و از اینجا معلوم میشود که بد بخت کسی
بود که نفس او بعد از مفارقت بدن با آلات جسمانی و ملاذ نفسانی مایل و مشتاق بود و از مفارقت آن خائف
چه چنین کس در غایت بعد بود از قرارگاه خویش و متوجه بموضعی که از آن موضع متألم باشد و اما آنکه
از مرگ ترسان بود بسبب ظنی که با الم آن دارد علاج آن بود که بداند که آن ظنی کاذب است چه الم زنده را بود
و زنده قابل اثر نفس تواند بود و هر جسم که در او اثر نفس نبود او را احساس الم نبود چه احساس الم منوط
نفس است پس معلوم شد که موت حالتی بود که بدن را با وجود آن احساس نیفتد و بدان متألم نشود
چه آنچه بدان متألم شود مفارقت کرده باشد و اما آنکه از عقاب ترسد از موت نترسد از عقابی
می ترسد که بعد از موت بود و عقاب بر چیزی باقی بود پس ببقای خود بعد از موت معترف بود و بذنوب
سیئاتی که بدان استحقاق عقاب بود مقر و چون چنین بود خوف او از ذنوب خود بود نه از مرگ پس

امانت سپردن

غبطه آرزو بردن

اسر اسیر کردن

چیز بکند

باید که بر ذنوب اقدام نکند و ما بیان کرده‌ایم که موجب اقدام بر ذنوب ملکه‌های تباه بود نفس را
و ارشاد کردیم بقلع آثار آن پس انچه درین نوع مخوفست ترا اثری نیست و انچه ترا اثریست ازان
غافل است و بدان جاهل و علاج جهل علم بود و همچنین بود حال انکه نداند که بعد از مرگ حال
او چگونه خواهد بود چه هر که بحالی بعد از مرگ اعتراف کرد ببقا اعتراف کرده است و چون
میگوید نمیدانم که آن حال چیست بجهل اعتراف کرده و علاج او هم بعلم است تا چون واثق شود
خوف او زایل گردد و اما آنکس که از تخلیف اهل و ولد و مال و ملک خائف و متاسف بود باید
بداند که حزن استعجال الم و مکروهی است بر انچه حزن را دران فایده نیست و علاج حزن بعد ازین
یاد کنیم و بعد از تقدیم این مقدمه گوئیم مردم از کاینات است و در حکمت مقرر است که هر کاینی
فاسد پس هر که نخواهد که فاسد بود نخواسته باشد که کاین بود و هر که کون خود خواهد فساد
ذات خود خواسته باشد پس فساد ناخواستن او فساد خواستن است و کون ناخواستن او کون خواستن
او و این محال است و غافل را مجال التفات نیفتد و اگر اسلاف و آبای ما وفات نکردندی نوبت وجود
بما نرسیدی چه اگر بقا ممکن بودی بقای متقدمان ممکن بودی و اگر همه مردمانی که بوده‌اند با وجود
تناسل و توالد باقی بودندی در زمین نگنجیدندی و استاد ابوعلی رحمة الله علیه در بیان این معنی تقریری
روشن کرده است میگوید که تقدیر کنیم که مردی از مشاهیر گذشتگان که اولاد و عقب او معروف و معین
باشند چون امیر المؤمنین علی با هر که از ذریّه و نسل او در عهد او و بعد از وفات او در مدت چهارصد سال
که بوده‌اند همه زنده بودندی همانا عدد ایشان از ده بار هزار هزار زیاده باشد چه بقیتی از ایشان که امروز در
بلاد ربع مسکون پراکنده‌اند با قتلهای عظیم و انواع استیصال که با اهل این خاندان راه یافته است و بیست
هزار نفر نزدیک بود و چون اهل قرون گذشته و کودکان که از شکم مادر بیفتاده باشند باجمعهم با این جمع
در شمار آرند بنگر که عدد ایشان چند هزار باشند و بهر شخصی که در عهد مبارک او بوده است درین مدت چند

تخلیف واگذاشتن

کاین ثابت و موجود

از تنده کلان و مردکان

صد سال همین مقدار با آن مضاف باید کرد تا روشن شود که اگر مدت چهار صد سال مرگ از میان خلق مرتفع
شود و توالد و تناسل بر قرار بود عدد اشخاص بچه غایت رسد و اگر این چهار صد سال مضاعف شود تضعیف
خلق بر مثال بیوت تضاعیف بیوت شطرنج از حد ضبط و حیز احصا متجاوز شود و بسیط ربع مسکون که
نزدیک اهل علم مساحت ممسوح و مقدر است چون برین جماعت قسمت کرده آید نصیب هر یک آن قدر نرسد که قدم
بر آن نهاده بر پای ایستد تا اگر همه خلق دست بر داشته و راست بیستاده و بهم باز رسیده خواهند که بایستند
بر روی زمین نگنجند تا بخفتن و نشستن و حرکت و اختلاف کردن چه رسد و هیچ موضع از جهت عمارت و زراعت
و دفع فضلات خالی نماند و اینجا اندر اندک مدتی واقع شود فکیف که اگر با امتداد روزگار و تضعیفات آن محسوب
هم برین نسبت بر سر یکدیگر می نشینند و از اینجا معلوم شد که تمنای حیات باقی در دنیا و کراهت مرگ و وفات
و تصور آنکه مرتفع الخود بدین آرزو تعلق تواند بود از خیالات جهال و محالات ابلهان بود و عقلا و ارباب
کیاست خواطر و ضمایر از امثال این فکرها منزه دارند و دانند که حکمت کامل و عدل شامل الهی اقتضا
کند مستزیدی را بر آن مزیدی صورت نه بندد و وجود آدمی برین وضع و هیئت وجودیست که ورای آن هیچ
غایت تصور نشود پس ظاهر شد که موت مذموم نیست چنانکه عوام تصور کنند بلکه مذموم خوف آنست
که از جهل لازم آمده است و اما اگر کسی باشد که بضرورت مرگ متنبه شود و آرزوی بقای ابدی نکند لیکن
از غایت امل همت بر درازی عمر بقدر آنچه ممکن باشد مقصور دارد او را تنبیه باید کرد بر آنکه هر که در عمر دراز
رغبت کند در پیری رغبت کرده باشد و لا محاله در حال پیری نقصان حرارت غریزی و بطلان رطوبت اصلی
و ضعف اعضای رئیسه حادث شود و قلت حرکت و فقدان نشاط و اختلال آلات هضم و سقوط آلات
طحن و نقصان قوی چون غاذیه و خدام چهارگانه او و بتبعیت لازم آید و امراض و آلام عبارت از این احوالست
و علاوه موت احبا و فقد اعزه و تواتر مصایب و تطرق نوایب و فقر و حاجت و دیگر انواع شدت و محنت
هم تابع این حالت افتد و خائف از این جمله در مبدای امل که بدرازی عمر رغبت مینمود با این احوال بوده است

مساحت
رفتن و اندازه گرفتن

اختلاف ایستادن
در پس کسی رکوع نید

مستزید
طلب زیاد کردن

آلات هضم چون دل و جگر
و معده و دماغ و سینه
طحن خورد کردن
و آمد کردن

علاوه
بالضم بار بر سر و چار و او
بلند و بزرگ چیز
و سر مردم

که باز زو میخواسته و انتظار امثال این مکاره میکشند چون یقین او حاصل اید که مرک مفارقت
ذات ولبّ و خلاصه انسان است از بدن مجازی عاریتی که از طبایع اربعه بطریق توزیع فراهم ورده اند و روزی
چند معدود در حبالهٔ تصرف او داده تا بتوسط ان کمال خویش حاصل کند و از مزاحمت مکان و زمان
برهد و بحضرت الهیت که منزل ابرار و دار القرار اخیار است بپیوندد و از مرک و استحاله و فنا ایمن شود
همانا ازین حالت زیاده استشعاری بخود راه ندهد و بتعجیل و تاخیر ان که اتفاق افتد مبالات نکند
و باکتساب شقاوت و میل بظلمات برزخ که غایهٔ ان درکات دوزخ و سخط باریتعالی عزّ اسمه و منزل
فجار و مرجع اشقیا و اشرار باشد راضی نشود و هو المستعان و اما امراض قوت جذبیه هر چند از حیز
حصر متجاوز باشد اما شایع ترین ان افراط شهوت و محبت بطالت و حزن و حسد است و این امراض
یکی از حیز افراط و یکی از حیز تفریط و سیوم و چهارم از حیز رداءت کیفیت باشد و معالجات این
علاج افراط شهوت پیش ازین در ابواب گذشته شرحی بر مذمت شره و حرص که متوجه بطلب التذاذ
بود از ماکولات و مشروبات بطریق تقدیم یافته است و دناءت همت و خساست طبیعت و دیگر رذایلی
که بتبعیت این حالت حاصل اید مانند مهانت نفس و شکم پرستی و منزلت تطفل و زوال حشمت دنیا
و تقریر مستغنی باشد و نزدیک خواص و عوام ظاهر و انواع امراض و الام که از اسراف و تجاوز حد
حادث شود در کتب طب مبین و مقرر است و علاجات ان مدون و محرر و اما شهوت نکاح و حرص
بر ان از معظم ترین اسباب نقصان دیانت و انهدام بدن و اتلاف مال و اضرار عقل و از آفت بروی باشد
و محمد غزالی رحمه الله قوت شهوت را بعامل خراجی ظالم تشبیه کرده است میگوید که همچنانکه او را در
جبایت اموال الخلق دست مطلق باشد و از سیاست پادشاه و تقوی و دمت طبع مانعی و وازعی همه
اموال رعیت بستاند و همکنان از فقر و فاقه مبتلا گرداند قوت شهوت نیز اگر مجال یابد و بتهذیب قوت
تمیز و کسر قوت غضب حصول فضیلت عفت تسکین او اتفاق نیفتد جملگی مواد غذا و کیموسات

توزیع
پراکنده کردن و بخش کردن چیزی را برا کسی

سخط
خشم گرفتن و ناخوشنود شدن

دناءت
پستی و تنگی و زبونی

اراقت
ریختن آب

وازع
سلطان و حاکم و سالار لشکر که صف بر ترتیب دارد و لشکر نگاه دارد و باز دارنده

صالحه در وجه خود صرف کند و عموم اعضا و جوارح را نزار و ضعیف کردد و اگر بر مقتضای عدالت
مقدار واجب در حفظ نوع بکار دارد مانند عاملی بود که بر سیرت عدل قدر ما یحتاج از مؤدیات ملایم
حاصل کند و در اصلاح ثغور و دیگر مصالح جماعت صرف کند و باید که صاحب این شره خود محقق کند که
مشاهدت زنان نیکو بکر در باب تمتع از مشاهدت طعمه نیکو بکر در رسد حاجت بیشتر است همچنانکه
قبیح شمرد که کسی طعامهای لذیذ ساخته و همه در خانه خود بکار برد و بطلب آنچه سود جوع او بنشاند
بدر خانها در یوزه کند قبیح شمرد که از اهل حرمت جفت حلال خود تجاوز کند و با خداع دیگر زنان
مشغول گردد و اگر هوای نفس در باطن او شمائل زنی که در زیر چادر بروی بکند و مزین کرداند تا از مباشرت
و معاشرت او فضل النفی تصور کند عقل را استعمال نماید و بباطل و خدیعت این خیال مغرور نشود
که بعد از تفحص و تفتیش بسیار دیده باشد که از زیر معجر تباه ترین صورتی و زشت ترین هیکلی بیرون آمده
باشد و اگر احوال آنچه در حباله تصرف او بود بتسکین شهوت وفا بیشتر از آن کند که آنچه در طلب او
سعی جهد بذل افتد و اگر تمنا بشهوت کند از هر هیئتی که در حجاب استار بود و از نظر او ممنوع چندان
حسن و جمال و غنج و دلال در نظر او تصویر کند که او ذکار در طلب آن تفحص کرده اند و تجربه و اعتبار
دیگران که همین خطر در حق ایشان سبقت یافته باشد و بعد از کشف قناع بر غلط خود و تزویر و احتیال
ایشان اطلاع یافته التفات ننماید تا بحدیکه اگر همه عالم فی المثل یک زن بیش نماند که استمتاع او محرم
بودی کمان برد که او را لذتی هست که مثل آن لذت در دیگران مفقود است و بر تحصیل ذوقی زیادة جمال
او چندان حرص و حیله استعمال کند که از مصالح دو جهانی ممنوع شود و این غایت حماقت و نهایت ضلالت
باشد و کسی که نفس را از تتبع هوا احتما نماید و بقدر مباح قناعت کند از رنج تعب و مشقت که مستتبع
چندین رذیلت است عافیت ابد و تباه ترین انواع افراط عشق بود آن صرف همتی باشد بطلب
یک شخص معین از جهت سلطان شهوت و عوارض این مرض در غایت ردائت بود و گاه بود

ثغور: یعنی سرحدات
تفتیش: کاویدن جستجو کردن
غنج: کرشمه و دلال ناز
تصویر: صورت چیزی را در عقل درآوردن
استمتاع: برخوردن از چیزی
احتما: نگاه داشتن خود را

که بحد تلف نفس و هلاکت عاجل و آجل ادا کند و علاج آن بصرف فکر بود از محبوب چند انکه طاقت دارد باشتغال بعلوم دقیقه و صناعات لطیفه که بفضل دقتی مخصوص باشد و بمجالست و مداومت ملاقات جلسای صاحب طبع که خوض ایشان در چیزهائی بود که موجب تذکر خیالات فاسده نشود و احتراز از حکایات عشاق و روایات اشعار ایشان و تسکین قوت شهوت چه بمجامعت و چه باستعمال مطفیات و اگر این معالجات نافع نیفتد سفر دور و تحمل مشاق و اقدام بر کارهای سخت نافع آید و امتناع از طعام و شراب بقدر آنچه قوای بدن از ضعف برسد که مؤدی نبود بسقوط و ضرر مفرط هم معین باشد بر ازالهٔ این مرض علاج بطالت اما محبت بطالت مقتضی حرمان دو جهانی بود از جهة انکه اهمال رعایت مصلحت معاش مؤدی باشد بهلاکت شخص و انقطاع نوع و دیگر انواع رذایل را خود در معرض این نوع اقتحام چه وقع تواند بود و تغافل از اکتساب سعادت معادی مؤدی بود بابطال غایت ایجاد که مستند علی افاضهٔ جود واجب الوجود عز اسمه است و این غایت و منازعه صریح بود با خضرت نعوذ بالله منه و چون بطالت و کسل متضمن این فسادات است و شرح آن تبع و مذمت آن باطنابی زاید احتیاج نیفتد علاج حزن حزن المی نفسانی بود که از فقد محبوب یا از فوت مطلوبی عارض شود و سبب آن حرص بود بر مقتضیات جسمانی و شره بشهوات بدنی و حسرت بر فقدان و فوات آن و این حالت کسی را حادث شود که بقای محسوسات و ثبات لذات ممکن شناسد و وصول بجملگی مطالب و حصول مقصودات در تحت تصرف و تمتع شمرد و اگر این شخص که چنین مرضی مبتلا باشد عاقل شود و شرط انصاف نگاه دارد داند که هر چه در عالم کون و فساد است ثبات و بقای آن محال است و ثابت و باقی امور ست که در عالم عقل باشد و از تصرف متضادات خالی پس در محال طمع نکند و چون طمع نکند بفوت آن ملول و غمگین نشود بلکه همت بر تحصیل مطلوبات باقی مقصور دارد و سعی بطلب محبوبات صافی مصروف و از آنچه بطبع مقتضی فساد ذات او بود اجتناب نماید و اگر ملاهی چیزی شود بر قدر

حاجت و سد ضرورت کند و تولّی ادّخار و استکثار که داعی مباهات و افتخار بود واجب شمرد
تا بمفارقت آن متأسف نشود و بزوال و انتقالش متألم نگردد و چون چنین بود بامنی رسد بی فزع
و فرحی نایل بی جزع و مسرتی حاصل کند بی حسرت و ثمرهٔ یقینی یابد بی حیرت والّا دائماً اسیر حزنی بی
انقضا و المی بی انتها باشد چه هیچ وقت از فوت مطلوبی یا فقد محبوبی خالی نبود که در عالم کون و فساد
بی فساد نتواند بود و طامع در آن خائب و خاسر بود ومن سرّه ان لا یری ما یسوؤه فلا یتّخذ شیئاً یخاف
له فقداً و اقتدا بعادت جمیل آن بود که بموجود خوشنود شود و از مفقود تلهّف و تأسف ننماید تا همیشه
مسرور و سعید بماند و اگر کسی را شک افتد در آنکه ملازمت این عادت و اتصاف بدین خلق بسمت
تیسّر موسوم باشد یا بصفت تعسّر موصوف باید که تأمل کند در اصناف خلق و اختلاف مطالب و
معایش ایشان و رضای هر یک بر نصیب و قسمت خویش و سرور و غبطه نمودن بصناعت و حرفتی که بدان
مخصوص بود مانند تشبّث تجار بتجارت و نجّار بنجارت و شاطر بشطارت و مخنّث بتخنّث و قوّاد بقیادت
مع تبکیت هر یک مر ارباب غیر این صنعت و تنقّص فاقدان صناعت را استشناع کنند و مغبون علی الاطلاق غافل از آن حالت انگارند
و بهجت و راحت بوجود آن لذّت که بدو مرتبط اند و حرمان کلی بفقدان آن معیشت منوط چنانکه نص تنزیل از آن
عبارت کرده است که کلّ حزب بما لدیهم فرحون و سبب این اعتقاد ملازمت عادت و مباشرت باشد پس
اگر طالب فضیلت در ایثار سنت و طریقهٔ خویش همین طریق سپرد و از ابقای منافع و اقتنای منافع کمالی که غایت
این مقصد بود عدول نجوید بسرور و لذت از آن جماعت که بقید جهالت و استرضا گرفتار اند اولی باشد چه او محق
بود و ایشان مبطل او متیقن و مصیب و ایشان متحیر و خائط و ایشان سقیم و شقی و او صحیح و سعید بلکه او ولی خدا
و ایشان اعدای او الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و کندی رحمة الله علیه در کتاب دفع الاحزان
گوید دلیل بر آنکه حزن حالتی است که مردم آن را بسوی اختیار خویش جذب می‌کنند و از امور طبیعی خارج است آنست که
فاقد هر مرغوبی و خائب هر مطلوبی اگر بنظر حکمت در اسباب آن حزن تأمل کند و بکسانی که از آن مطلوب نامرغوب

انقضا — تمام شدن حرکت

یعنی شعر
دیکه خوش امد او را آنکه نه بیند
چیزی را که بد برانداز او را
پس نگیرد چیزی را که خوف باشد
او را از گم شدن

مخنّث — آنکه لواطه کنند
و لواطه دهد و آنکه مثل زن
وضع مرد باشد که عربان
مخنّث گویندش

آیه یعنی هر گروه بچیزی که نزدیک ایشان است
فرح دارند
مناوی
ایثار — برگزیدن غیری کردن

مُصیب — راست کردار بود و راست خواه

آگاه باش بدرستی که دوستان خدا
نه خوف است ایشان را و نه اندوه

محروم باشند و بدان حرمان قانع و راضی اعتبار کرد او را روشن شود که حزن نه ضروری بود و نه طبیعی چه
و کاسب آن هر آینه بحالت طبیعی معاودت کند و سکون و سلوت یابد و ما مشاهده کرده‌ایم جماعتی را که به
مصیبت اولاد و اعزه و اصدقا مبتلا شدند و احزان و هموم بیحد و از حد اعتدال بر ایشان طاری شده
و بعد از انقضای کمتر مدتی باسر ضحک و مسرت و فرح و غبطه آمدند و بکلی او را فراموش کردند و همچنین کسانی
که بفقد مال و ملک و دیگر مقتنیات دنیوی چند باصناف غموم و اندیشه ناخوش عیش بودند پس وحشت
ایشان بانس و تسلی بدل گشت و آنچه امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه اصبر صبر الاکارم و الا تسل سلو
البهائم هم مبنی است بر این معنی و عاقل اگر در حال خلق نظر کند داند که از ایشان بهیچ حیثیتی غریب بختی بدیع
ممتاز نگردد و اگر مرض حزن را که جاری مجرای دیگر اصناف درد است تمکن دهد که عاقبت بسلوت گراید از آن
شفا یابد پس هیچ جبر مرضی عرضی نزدیک او مرضی نشود و بر ذات کسی راضی نگردد و باید که داند که حال و مثل
کسی که ببقای منافع و فواید دنیوی طمع کند حال و مثل کسی باشد که در ضیافتی حاضر شود که شمامه در میان
حاضران از دست بدست میگردانند باشد و هر یکی لحظه از نسیم و رائحه آن تمتع میگیرند و چون نوبت باو
رسد طمع ملکیت در آن بکند و پندارد که او را از میان قوم بتملک آن تخصیص کرده‌اند و آن شمامه بطریق
تبصرت و گذاشته تا چون از و باز گیرند خجلت و دهشت با تأسف و حسرت اکتساب کند همچنین اصناف مقتنیات
ودایع خدای تعالی است که خلق را در آن اشتراک داده است و او را عز و جل ولایت استرجاع آن هرگاه که خواهد
و بدست هر که خواهد و ملامت و مذمت و عار و فضیحت بر کسی که ودیعت باختیار باز گذارد و امل و طمع از آن
منقطع دارد متوجه نشود بلکه اگر بدان طمع کند و چون از و باز گیرند دلتنگی نماید با استجلاب عار و ملامت کفران
نعمت را ارتکاب نموده باشد چه کمترین مراتب شکر گذاری آن بود که عاریت بخوشدلی با معیر دهند و در
اجابت مسارعت نمایند خاصه آنجا که معیر افضل آنچه داده بود بگذارد و اخس باز خواهد مراد باین افضل
عقل و نفس است و فضایلی که دست متعرضان بدان نرسد و متغلبان را در آن طمع شرکت نیفتد چه این کمالات

شمامه

هبه بخش

استرجاع

معیر

بوجهی که استرجاع و استرداد را مجال نبود که ما ارزانی داشته اند و آخر و ارذل را که از ما باز طلبند هم غرض
رعایت جانب ما و محافظت علاقه مودت میان ابنای جنس ما است و اگر بسبب فوات مفقودی حزنی بخود راه دهیم
باید که همیشه محزون باشیم پس عاقل باید که در اشیای ضار و مولم فکر صرف نکند و چنانکه تواند از این
مقتنیات کمتر گیرد که المؤمن قلیل المؤنة تا بحزن مبتلا نشود و یکی از بزرگان گفته است که اگر دنیا از غیر
عیب چنین نیست که عاریتی است شایسته که صاحب همت بدان التفات ننمودی چنانکه ارباب همت از استعاره
اصناف تجمل ننگ دارند از سقراط پرسیدند که سبب فرط نشاط و قلت حزن تو چیست گفت آنکه من دل بر
چیزی ننهم که چون مفقود شود اندوهگین شوم علاج حسد حسد آن بود که از فرط حرص خواهد که فضائل
و مقتنیات ابنای جنس او را بود پس باید که همت او بر ازالت آن از دیگران و جذب بخود مقصور باشد و سبب
این رذیلت از ترکب جهل و شره بود چه استجماع خیرات دنیوی که با اصحاب آن بی نقصان و حرمان ذاتی موسوم
یک شخص محال باشد و اگر نیز تقدیر امکان کنند استمتاع از آن بدان صورت نبندد پس جهل بمعرفت اینحال
و افراط شره بر این حسد باعث شوند و چون مطلوب حسود ممتنع الوجود بود همیشه بحزن و تألم او را طائلی
حاصل نیاید و علاج این دو رذیلت علاج حسد باشد و از جهت تعلق حسد بحزن در این موضع ذکر او کرده ایم
والا حمل حسد بر امراض مرکبه اولیتر باشد و کندی گوید حسد قبیح ترین امراض و شنیع ترین شرور است
و بدین سبب حکما گفته اند که هر که دوست دارد که شری بدشمن او رسد محب شر بود و محب شر شریر بود و شریرتر
از و کسی بود که خواهد که شر بغیر دشمن او رسد و هر که نخواهد که خیری بکسی رسد شر خواسته باشد بکسی
و اگر این معامله با دوستان کند تباه تر و زشت تر بود پس حسود شریرترین کسی باشد و همیشه اندوهگین
بوجه بحزن مردمان غمناک باشد و خیر خلق منافی مطلوب او بود و هر گز خیر از خلق مرتفع و منقطع نشود
پس غم و اندوه او را انقطاعی و انتهائی صورت نبندد و تباه ترین انواع حسد نوعی بود که میان علما افتد
چه طبیعت منافع دنیوی از تنگی عرصه و قلت مجال المرضی بکمال لازم ماده است موجب حسد باشد یعنی اغب

که او را افزایش کنیم
که ابنای جنس محروم باشند

سقراط نام حکیمی که در عهد
اسکندر بوده زاهدترین
حکمات

استمتاع
برخوردن از چیز یعنی اگر فرض
کنند که خوبیهای تمام عالم پیش
یکشخص جمع شود متمتع گرفتن او از آن
خوبیها صورت نه بندد و چرا که
کجا که از همه چیز حسب مراد خود
لذت گیرد و تا بی خور و پوش
و غیره

بالعرض

بالعرض تعلق ارادە بزوال مرغوب واز غیر عارض شود واکرچه اینمعنی بنزدیك وبالذات موضی بود وحکما
دنیا را بکلیمی کوتاه که مردی دراز بالا بر خود افکند تشبیه کرده اند چه اکر سر بدان پوشید کند پای او برهنه شود
واکر پای را محروم نکذارد سر محروم ماند همچنین اکر شخص متمتع از نعمتی مخصوص شود دیکری از ان ممنوع باشد
وعلم باین شایبه منزه است چه انفاق وخرج از ان ومشارکت دادن ابنای جنس در نفع ان مقتضی زیادت لذت
وکمال تمتع بود پس حسد دران از طبیعت شر مطلق خیزد وبدانکه فرق باشد میان غبطه وحسد چه
غبطه شوقی بود بحصول کمالی یا مطلوبی که از غیری احساس کرده باشد در ذات مغتبط بی تمنای
زوال ان ازو وحسد با تمنای زوال بود ازو وغبطه بر دو نوع بود یکی محمود ودیکری مذموم اما غبطه
محمود ان بود که ان شوق متوجه بفضایل وسعادات باشد واما غبطه مذموم ان بود که ان شوق
متوجه بشهوات ولذات باشد وحکم ان حکم شره بود واینست سخن در حسد وهر که درین جمله که شرح
دادیم واقف شود وانرا ضبط کند ضبطی تمام برو اسان بود معالجه دیکر رذایل ومعرفت اسباب ان واغراضی که
حادث شود مثلا در کذب چون اندیشه کند داند که تمیز انسان از حیوانات دیکر بنطق است وغرض از
اظهار فضیلت نطق اعلام غیر بود از امری که بران واقف شود وکذب منافی این غرض است پس کذب مبطل
خاصیت این نوع بود وسبب ان انبعاث بود بر طلب مالی یا جاهی وفی الجمله حرص بر چیزی از ین قبیل
از لوازم حقیقت نهایت ان بود وافساد مهمات واقدام بر نمیمت وسعایت وغمز وبهتان واغرای ظلمه بود که
ودر صلف چون اندیشه کند داند که سبب ان سلطان غضب بود وتخیل کمالی که در خود نیافته باشد
واز لوازم احوال ان حیفل بمراتب تقصیر در رعایت حقوق وغلظ طبع ولوم وجود باشد ودر معنی صلف
مرکب بود از عجب وکذب ودر تجمل چون اندیشه کند داند که سبب ان خوف بود از فقر واحتیاج یا محبت علو
رتبت بمال یا شرارت نفس وطلب عدم خیرات خلق را ودر ریا چون اندیشه کند داند که ان کذب بود هم
در قول وهم در فعل وفی الجمله چون حقیقت هر یك بشناسد وبر اسباب ان واقف شود قمع ان بنا

ممنوع منع کرده شده
شایبه یعنی شبه
زوال یافتن چیزی و رسیدن
بدیگری علم را از تقیع
شود
نمیمت سعایت
سخن چینی غمازی و عیب
کوئی
غمز
غمازی و تهمت بستن
اغرا
در خشم آوردن
صلف
خودستائی
قمع
برکندن

واحتراز از آن بر منوال دیگر مباحث آسان شود بر طالب فضیلت والله الموفق والمعین تمت المقالة الاولی
وتتلوه الثانی بحمد الله وحسن توفیقه مقالت دوم در تدبیر منازل و آن پنج فصل است فصل اول
در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان آن و تقدیم آنچه مهم بود درین معنی بحکم آنکه مردم در تبقیهٔ شخص بغذا
محتاج است و غذای نوع انسانی بی تدبیر صناعی چون کشتن و درودن و پاک کردن و نرم نمودن و سرشتن
و پختن مهیا نشود و تمهید این اسباب جز بمعاونت معاونان و آلات و ادوات بکار داشتن و روزگار دراز
در آن صرف کردن صورت نبندد بخلاف غذای دیگر حیوانات که بحسب طبیعت ساخته و پرداخته است
تا انبعاث ایشان بر طلب آن مقصور بود بر وفق تقاضای طبیعت و چون تسکین سورت جوع و
عطش کنند از حرکت باز ایستند و اکثر مردم بمقدار حاجت روز بروز چون ترتیب نقد غذا کرد
وظیفهٔ هر روزی بروز دیگر ساختن محال است و موجب انقطاع ماده و اختلال معیشت بود پس ازین
جهت با ادخار اسباب معاش فضلا از دیگر ابنای جنس که در حاجت مشارکند احتیاج افتاد و محافظه
بی مکانی که غذا و قوت در آن مکان تباه نشود و در وقت خواب و بیداری و بروز و بشب دست ظالمان و غاصبان
از آن کوتاه دارد صورت نبندد پس بساختن منزل حاجت آمد و چون مردم را بترتیب صناعتی که بر
تحصیل غذا مشتمل باشد مشغول باید بود از حفظ آن مقدار که ذخیره نهاده بود غافل ماند پس از
وجود معاونی که بنیابت او اکثر اوقات در منزل مقیم باشد و بحفظ ذخایر و اقوات و اغذیه مشغول
محتاج شد و این احتیاج بحسب تبقیهٔ شخص است و اما بحسب تبقیهٔ نوع نیز بجفتی که تناسل و توالد بوجود
او موقوف باشد احتیاج بود پس حکمت الهی چنان اقتضا کرد که هر مردی جفتی گیرد تا هم بمحافظه منزل و ما فیها
قیام نماید و هم کار تناسل بتوسل او تمام شود و همین تقلد یک شخص دو مهم را بشرط خفت مؤنت
مرعی بود و چون توالد حاصل آید و فرزند بی تربیت و حضانت پدر و مادر بقا نمی یابد و بنشو و نما
نمیرسد تکفل امور او نیز واجب گشت و چون جماعتی انبوه شوند یعنی زن و مرد و فرزندان و ترتیب

تمهید
درستی

انبعاث برانگیختن
و باعث شدن بر کاری

غاصب
بعدوان و ستم چیز را
ربودن و تصرف
کردن

تقلد
بر گردن خود کاری
گرفتن
یعنی در تقلد یک شخص دو کار
که حفظ منزل و توالد باشد
تخفیف مؤنت صاحب
صنعت است

اقوات اجتماع و ازاحت علل ایشان بر یک شخص دشوار تواند بود پس با عوان و خدم احتیاج
ظاهر شد و بدین جماعت که ارکان منزلند نظام حال معاش صورت بست پس از این بحث معلوم شد که ارکان
منزل پنجند پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت و چون نظام هر کثرتی بوجهی از تالیف تواند بود که مقتضی نوعی
از توحد بود و باشد در نظام منزل نیز تدبیری صناعی که موجب آن تالیف باشد ضرورت افتاد و از جماعت مذکور
صاحب منزل با اهتمام آن مهم اولیتر بود از این روی ریاست قوم بر او مقرر شد و سیاست جماعت بدو مفوض گشت
تا تدبیر منزل بر وجهی که مقتضی نظام اهل منزل بود بتقدیم رساند و همچنانکه شبان رمه گوسفند را بر وجه
مصلحت بچراند و بعلف زار و آبشخور موافق برد و از مضرت سباع و آفات سماوی و ارضی نگاه دارد و مساکن زمستانی
و تابستانی و نیمروزی و شبانگاهی بر حسب صلاحی که هر وقت اقتضا کند مرتب گرداند تا هم امور معیشت او
و هم نظام حال ایشان حاصل شود مدبر منزل نیز برعایت مصالح اقوات و ارزاق و ترتیب امور معاش و سیاست
احوال جماعت بترغیب و ترهیب و وعد و وعید و زجر و تکلیف و رفق و مناقشه و لطف و عنف قیام کند تا هر یک
بکمالی که بحسب شخص بدان متوجه باشند برسند و همگنان در نظام حالی که مقتضی سهولت تعیش بود مشارکت
یابند و بباید دانست که مراد از منزل در این موضع نه خانه ایست که از خشت و گل و سنگ و چوب کنند بل آن تالیف
مخصوص است که میان زن و شوهر و والد و مولود و خادم و مخدوم و متمول و مال افتد مسکن ایشان چه از
چوب و سنگ بود و چه از خیمه و خرگاه و چه از سایه درخت و غار کوه پس صناعت تدبیر منزل که از حکمت منزلی
خواستیم نظر باشد در حال این جماعت بر وجهی که مقتضی مصلحت عموم بود در تیسیر اسباب معاش و توصل بکمالی
که بحسب اشتراک مطلوب باشد و چون عموم اشخاص نوع چه ملک و چه رعیت و چه فاضل و چه فضولی
بدین نوع تالیف و تدبیر محتاجند و هر کسی در مرتبه خود بتقلید امر جماعتی که او راعی ایشان بود و ایشان
رعیت او مکلف منفعت این علم عام و تاکیدتر باشد و فواید آن هم در دین و هم در دنیا شامل و از اینجا است
که صاحب شریعت علیه السلام فرموده است که کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته و قدما حکما از دین

متمول
مال دارنده

تقلید

نوع اقوال بسیار بوده است اما نقل کتب ایشان درین فن از لغت یونانی بلغت عربی اتفاق نیفتاده است
مگر مختصری از سخن ابروس که در دست متأخران موجود است و متأخران با آرای صائب و اذهان صافی در
تهذیب و ترتیب این صناعت و استنباط قوانین و اصول آن بر حسب اقتضای عقول غایت جهد مبذول
داشته‌اند و آن را مدون و مجلد کرده‌اند و خواجه رئیس ابو علی الحسین بن عبدالله بن سینا را رساله‌ایست
درین باب که با کمال بلاغت شرط ایجاز رعایت کرده است خلاصهٔ آن رساله بانتقاله نقل کرده آمد و آنرا
بدیگر مواعظ و آداب که از متقدمان و متأخران منقول بود موشح گردانیده شد انشاء الله بنظر ارتضاء
اهل فضل مشرف شود و الله ولی التوفیق باید دانست که اصل کلی در تدبیر منزل آن بود که همچنانکه طبیب
در حال بدن انسان نظر کند از جهت اعتدالی که بحسب ترکب اعضا مجموع ترکیب را حاصل آید و آن اعتدال
مقتضی صحت بدن و مصدر افعال بود بر وجه کمال تا اگر آن اعتدال موجود بود آنرا محافظت کند و اگر مفقود
گردد استعاده نماید و چون در عضوی از اعضا خللی حادث شود در علاج آن عضو مصلحت عموم اعضا
نگاه دارد و خاصه مصلحت عضوی رئیس که مجاور آن بود بقصد اول و بعد از آن مصلحت آن عضو بقصد ثانی بجد
اگر صلاح عموم اعضا در قطع و کی آن عضو بود قطع نظر کند از اصلاح آن عضو و بقطع و قلع آن مبالات
نکند تا فساد بدیگر اعضا سرایت نکند هم برین نسق مدبر منزل را غایت صلاح عموم اهل منزل واجب
بود و نظر او بقصد اول بر اعتدالی که در تألیف افتد مقصور و محافظت آن اعتدال باسترداد آن بر وجه
صواب مقصود و در تدبیر حال یک یک شخص بمعالجه که طبیب یک یک عضو را کند مقتدی چه هر یکی از ارکان
منزل نسبت با منزل بمثابهٔ هر یکی از اعضای مردم باشد نسبت با مجموع بنیه بعضی رئیس و برخی مرؤس جمعی
شریف و گروهی خسیس هر چند هر عضوی را اعتدالی و فعلی خاص بود لیکن فعل همه اعضا بمشارکت و سعی
غایت همه افعال بود و همچنین هر شخصی را از اشخاص اهل منزل طبیعتی و خاصیتی بود بانفراد و حرکاتی و متو
بود بمقصدی خاص که از افعال جماعت نظامی که در منزل مطلوب بود حاصل آید و مدبر منزل که بمنزلهٔ

سینا: نام حکیمیست
ایجاز: مختصر کردن
موشح: آراستن و پوشیدن

بود

بود از وجهی بمنزلهٔ یک عضو که شریف‌تر بود از اعضا باعتباری باید که بر طبیعت و خاصیت و فعل هر
شخصی از اشخاص اهل منزل واقف بود و بر اعتدالی که از تألیف آن افعال حاصل آید واقف تا ایشان را بکمالی که
مقتضی نظام منزل بود برساند و اگر مرضی حادث شود ازالت کند و اگرچه اعتبار حال منزل از وضع
صناعت خارج است چنانکه گفتیم اما افضل احوال منزل که مسکن بود چنان بود که بنیادهای آن مستو
باشد و سقفهای بارتفاع مایل و درها گشاده چنانکه در اختلاف فصول بتکلفی احتیاج نیفتد و مساکن
مردان از مساکن زنان مفرد و مقامگاه هر فصلی و موسمی بحسب آن وقت معد و موضع ذخایر و اموال به
موضوع احتیاطی که بدفع آفات تعلق دارد مانند حرق و غرق و نقب دزدان و تعرض هوام مستقل و مراعی
و در مسکن مردم آنچه توقی از دلال اقتضا کند یعنی ساحت فراخ و دکانهای افراشته مرعی و با وجه کثرت
موافقت حال شرایط تناسب اوضاع محفوظ و آنچه مهم‌تر اعتبار حال جوار تا بجاور اهل شر و فساد
و کسانی که موذی طبع باشند مبتلا نشود و از وحشت انفراد ایمن ماند و افلاطون حکیم منزل خود کویی
در کران کرده بود از حکما آن استعلام کردند فرمود که تا اگر خواب بر چشم من غالب شود از تفکر و تعلم
منع کنند و از ادوات ایشان مرا بیدار کرده اند والله اعلم بالصواب فصل دوم در معرفت سیاست و تدبیر اموال
و اقوات چون نوع مردم با دخار اقوات و ارزاق مضطر است چنانکه در فصل گذشته یاد کردیم و بقای
بعضی اقوات در زمانی بیشتر ناممکن پس بجمع ما لا بد و اقتنای ما یحتاج از هر جنس احتیاج افتاد تا اگر بعضی
اجناس در معرض تلف آید برخی که از فساد دورتر بود بماند و بسبب ضرورت معاملات و وجوه اخذ و اعطا
چنانکه در مقالهٔ گذشته گفته‌ایم بدینار که حافظ عدالت و مقوم کلی و ناموس اصغر است حاجت بود و بعزت
وجود او و معادلت اندکی از جنس او با بسیاری از دیگر چیزها مؤونت نقل اقوات از مساکن بمساکن دور
مکفی شد بدان وجه که چون نقل اندک او که قیمت اقوات بسیار بود قائم مقام نقل اقوات بسیار
باشد و از کلفت و مشقت حمل آن استغنا افتد همچنین برزانت جوهر و استحکام مزاج و کمال ترکیب او

که مستدعی بقا بود و ثبات و قوام فواید مکتسب صورت بست چه استحالهٔ و فنای او مقتضی احباط مشقتی
بود که در طریق کسب ارزاق و جمع مقتنیات افتاده باشد و بقبول او نزدیک اصناف امم شمول منفعت او
همگان را منتظم شد و بدین دقایق حکمت کاملی که در امور معیشت تعلق بطبیعت داشت لطف الهی
و عنایت ایزد تعالی از حد قوه بحیز فعل رسانید و آنچه تعلق بصناعت دارد مانند دیگر امور صناعی با نظر
و تدبیر نوع انسانی حواله افتاد و بعد از تقدیم این مقدمه گوییم نظر در حال مال بر سه وجه تواند بود اول
باعتبار دخل دوم باعتبار حفظ سیم باعتبار خرج اما دخل یا سبب آن بکفایت و تدبیر منوط بود یا نبود اول
مانند صناعات و تجارات دوم مانند مواریث و عطایا و تجارت بسبب آنکه بمایه مشروط بود و مایه
در معرض تعرض اسباب زوال در وثوق و استمرار از صناعت و حرفت قاصر باشد و در اکتساب بر جمله سه شرط
رعایت باید کرد اول احتراز از جور دوم احتراز از عار سیم احتراز از دنائت اما جور مانند آنچه بتغلب و تغابن
و وزن و کیل یا بطریق اختداع و سرقت بدست آرند و اما عار مانند آنچه بمجونی و مسخرگی و مذلت نفس بدست
آرند و اما دنائت مانند آنچه از صناعتی خسیس بدست آرند با تمکن از صناعتی شریف و صناعات سه نوع
بود اول شریف دوم خسیس سیم متوسط اما صناعات شریف صناعاتی بود که از خیر نفس باشد
نه از خیر بدن و آنرا صناعات احرار و ارباب مروت خوانند و اکثر آن در سه صنف داخل بود اول آنچه بجوهر
عقل تعلق دارد مانند صحت رای و صواب مشورت و حسن تدبیر و این صناعت وزرا بود دوم آنچه بادب
و فضل تعلق دارد مانند کتابت و بلاغت و نجوم و طب و استیفا و مساحت و این صناعت ادبا و فضلا بود
سیم آنچه بقوت و شجاعت تعلق دارد مانند سواری و سپاهگری و ضبط ثغور و دفع اعدا و این صناعت
فروسیت بود و اما صناعات خسیسه هم سه نوع بود اول آنچه منافی مصلحت عموم مردم بود مانند
احتکار و سحر و این صناعت مفسدان بود دوم آنچه منافی فضیلتی از فضائل باشد مانند مسخرگی و
مطربی و مقامری و این صناعت سفها بود سیم آنچه مقتضی نفرت طبع بود مانند حجامی و دباغی

و کنّاسی

استحاله: محال شدن و از حالی بحالی شدن

یعنی تجارت از حرفت و صناعت کمتر است زیرا که تجارت موقوف بمایه است و مایه در معرض زوال است بر خلاف صنعت و حرفت

استیفا: تمام فرا گرفتن

احتکار: گندم و غله گران فروختن

و همچنین این صناعت فرومایگان بود و بحکم آنکه احکام طبع نزدیک عقل قبولی نبود صنف اخیر از این صناعات
در عقل قبیح نباشد و باید که از جهت ضرورت جمعی بدان قیام نمایند و صنف اول قبیح بود و از آن
منع کنند و صناعات متوسط دیگر انواع مکاسب و اصناف حرفتها بود و بعضی از آن ضروری بود
مانند زراعت و بعضی غیر ضروری مانند صباغت و همچنین بعضی بسیط بود مانند درودگری و آهنگری
و بعضی مرکب بود مانند ترازوگری و کاردگری و هر که بصناعتی موسوم شود باید که در آن صناعت تقدم
و کمال طلب کند و بمرتبه نازل قناعت ننماید و بدنائت همت راضی نشود و بباید دانست که مردم را هیچ زینت
نیکوتر از روزی فراخ نبود و بهترین اسباب روزی صناعتی بود که بعد از اشتمال بر عدالت بعفت و
مروت نزدیک باشد و از شره و طمع و ارتکاب فواحش و تعطیل افکندن در مهمات دور و هر مال
که بمبالغه و مکابره و استکراه غیر و تبعه و عار و نام بد و بذل آبروی و بیمروتی و تدنیس عرض مشغول
گردانیدن مردمان از مهمات بدست آید احتراز از آن واجب بود و اگر چه مالی خطیر بود و آنچه مدنس و
ملوث نبود از اصافی تر و بابرکت تر باید شمرد و اگر چه بمقدار حقیر بود و اما حفظ مال بی تثمیر میسر
نشود چه خرج ضروریست در آن سه شرط نگاه باید داشت اول آنکه اختلالی بمعیشت اهل منزل
راه نیابد دوم آنکه اختلالی بدیانت و عرض راه نیابد چه اگر اهل حاجت را با وجود ثروت محروم گذارد
از دیانت لایق نبود و اگر از ایثار بر اکفاء و متعرضان عرض اعراض کند از همت دور باشد سیم آنکه مرتکب
رذیلتی مانند بخل و حرص نگردد و چون در این شرایط رعایت کند حفظ بسه شرط صورت بندد اول آنکه
خرج با دخل مقابل نبود بلکه کمتر بود دوم آنکه در چیزی که تثمیر آن متعذر بود مانند ملکی که بعمارت
قیام نتوان کرد و جوهری که راغبان عزیز الوجود بود صرف نکند سیم آنکه در رواج کار طلبد و سود
متواتر اگر چه اندک بود بر منافع بسیار که بر وجه اتفاق افتد اختیار کند و عاقل باید که از ذخیره نهادن
اقوات و اموال غافل نباشد تا در اوقات ضرورت و تعذر مانند قحط سالها و نکبات و ایام امراض

مکابره
تبعه عاقبت بد و گناه
تدنیس آلوده و چرکین کردن
تثمیر

صرف کند و گفته‌اند که اولی چنان بود که شطری از اموال نقود و اثمان بصناعات باشد و شطری اجناس
و امتعه و اقوات و بضاعات و شطری املاک و ضیاع و مواشی تا اگر خللی بطرفی راه یابد از دو طرف
دیگر جبران میسر شود و اما خرج و انفاق باید که در آن از چهار چیز احتراز کند اول لوم و تقتیر و آن چنان بود که
در اخراجات نفس و اهل تنگ فرا گیرد یا از بذل معروف امتناع نماید دوم اسراف و تبذیر و آن چنان بود
که در وجوه زواید مانند شهوات و لذات صرف کند و یا زیاده از حد در وجه خرج کند سیم ریا و مباهات
و آن چنان بود که بطریق تصلف و اظهار ثروت در مقام مرا و مفاخرت انفاق کند چهارم سوء تدبیر و آن چنان
بود که در بعضی مواضع زیاده از اقتصاد بکار برد و در برخی کمتر از آن و مصارف مال در سه صنف محصور افتند
اول آنچه از روی دیانت و طلب مرضات ایزدی دهند مانند صدقات و زکوات دوم آنچه بطریق سخاوت
و ایثار و بذل معروف دهند مانند هدایا و تحف و مبرات و صلات سوم آنچه از روی ضرورت انفاق کنند
یا در طلب ملایم یا در دفع مضرت اما طلب ملایم مانند اخراجات منزل از وجوه مآکل و مشارب و ملابس و غیر
آن و اما دفع مضرت مانند آنچه بظلمه و سفها دهند تا نفس و مال و عرض از ایشان نگاه دارند در صنف
اول که غرض طلب قربت بود بحضرت عزت چهار شرط رعایت باید کرد اول آنکه آنچه دهد بطیبت نفس و انشراح
صدر دهد و بر آن تلهف و تأسف ننماید نه در ضمیر و نه بظاهر دوم آنکه ما لغرض در طلب رضای معبود
خویش دهد نه بجهت توقع شکری یا انتظار جزائی یا التماس نشر ذکری و صیتی سیم آنکه مظان آن بدرویشان
متقی نیازمند دهند و هر چند سائل را تا تواند محروم نگرداند اما اولی آنکه این قسم از صنف دوم شمرد چه تقرب
بحضرت عزت بچیزی که بهتر باعث بر آن از داخل باشد نه از خارج بهتر چهارم آنکه هتک ستر مستحقان
نکند بافشا و اظهار آن و در صنف دوم که از افضال اهل فضیلت باشد پنج شرط نگاه باید داشت اول
تعجیل که با تعجیل مهناتر بود دوم کتمان که با کتمان به انجاح نزدیکتر بود و بکرم مناسبتر سوم تصغیر
و تحقیر اگر چه بزرگ بود چهارم مواصلت که انقطاع منسی بود پنجم وضع معروف در موضع

بضاعت سرمایه
جبران تدارک
تقتیر تنگ گرفتن
مرا مرادف مفاخرت
محصور شماره کرده شده
از قسم تحف و هدایا
از قسم معاونت و غیره
مهنا گوارا کتمان پوشیدن
یعنی چیزی که مرحمت کند بنظر حقیر باشد اگر چه در قیمت آن بسیار باشد

خویش والّا مانند زراعتی در زمین شوره ضایع ماند و در صنف سوم یک شرط رعایت باید کرد و آن
اقتصاد بود در آنچه سبب طلب ملایم باشد باید که باسراف نزدیکتر بود از آنکه بتقتیر بدان قدر که موجب
محافظت باشد و آن از قبیل دفع مضرتها افتد نه از قبیل اسراف محض چه اگر بشرایط توسط من کل الوجوه
قیام نماید از طعن طاعن و وقیعت بدگوی نجات نیابد و علت آن بود که انصاف و عدالت در اکثر طباع
مفقود است و طمع و حسد و بغض مرکوز پس بنای انفاق بر حسب رای عوام نهادن بسلامت عرض نزدیکتر
است از آنکه بنای آن بر قاعده سیرت خواص و میل عوام به تبذیر بود چنانکه میل خواص بتقتیر این است
قوانین کلی در باب تمول بدان حاجت افتد و اما جزویات آن بر عاقل پوشیده نماند ان شاء الله تعالی

فصل سیم در معرفت سیاست و تدبیر اهل باید که باعث بر تأهل دو چیز بود حفظ مال و طلب نسل نه داعیه
شهوت یا غرضی دیگر از اغراض و زن صالح شریک مرد بود در مال و قسیم او در کدخدائی و تدبیر منزل
و نایب او در وقت غیبت و بهترین زنان زنی بود که بعقل و دیانت و عفت و فطنت و حیا و رقت و تودد و
کوتاه زبانی و طاعت شوهر و بذل نفس در خدمت او و ایثار رضای او و وقار و هیبت نزدیک اهل خویش
متحلی بود و عقیم نبود و در ترتیب منزل و تقدیر نگاهداشتن در انفاق واقف و قادر باشد و بیامد و
مدارات و خوشخوئی سبب موانست و تسلی هموم و جلای احزان شوهر گردد و زن آزاد از بنده بهتر چه استقلال
او بر تألف بیگانگان و وصلت ارحام و استظهار با قربا و استمالت اعدا و معاونت و مظاهرت در اسباب
معاش احتراز از دنائت در مشارکت و در نسل و عقب بیشتر از غیر بکر بهتر چه بقبول ادب و مشاکلت
شوهر در خلق و عادت و انقیاد و مطاوعت او نزدیکتر و اگر با وجود این اوصاف بحلیه جمال و نسب و ثروت
متحلی باشد مستجمع انواع محاسن بود و بر آن مزیدی صورت نبندد و اما اگر بعضی ازین خصال مفقود
باشد باید که عقل و عفت و حیا البته موجود بود چه اما جمال و نسب و ثروت بی این سه خصلت مستدعی
تعب و عطب و اختلال امور دین و دنیا باشد و نباید که جمال زن باعث باشد بر خطبه او چه جمال با عفت

از خوردن و پوشیدن و غیره

وقیعت
بدگوئید در پس مردم کردن

قسیم
شریک و صاحب بخش

[illegible]

عطب هلاکت

خطبه زن خواستن

کمتر مقارن افتد بسبب آنکه زن جمیله را راغب و طالب بسیار باشد و زنان از ضعف عقول ایشان مانع و دافع انقیاد نبود تا بر فضایح اقدام کنند و غایت خطبهٔ ایشان یا بی‌حمیتی و صبر بر فضیحت بود که بر شقاوت دو جهان مشتمل باشد یا اتلاف مال و ثروت و مقاسات اصناف احزان و هموم پس باید که از جمال بر اعتدال بنیه اقتصار کند و در آن باب نیز دقیقهٔ اقتصاد مرعی دارد و همچنین باید که مال زن مقتضی رغبت نمودن بدو نگردد چه مال زنان مستدعی استیلا و تسلط و استخدام و تفوق ایشان باشد و چون شوهر در مال زن تصرف کند زن او را بمنزلهٔ خدم متکاری و معاونی شمرد و او را وقعی و وزنی ننهد و انتکاس مطلق لازم آید تا بفساد امور منزل و تعیّش باز گردد و چون عقد مواصلت میان شوهر و زن حاصل شود سبیل شوهر در سیاست زن سه چیز بود اوّل هیبت دوم کرامت سیم شغل خاطر اما هیبت آن بود که خویشتن را در چشم زن مهیب دارد تا در امتثال اوامر و نواهی او اهمال جایز نشمرد و این بزرگترین شرایط سیاست اهل بود چه اگر اخلالی بدین شرط راه یابد زن را در متابعت هوا و مراد خویش طریقی گشاده شود و بران اقتصار نکند بلکه شوهر را در طاعت خود دارد و وسیلهٔ مرادات خود سازد و بتسخیر و استخدام او مطالب خود حاصل کند پس آمر مأمور شود و مطیع مطاع و مدبِّر مدبَّر و غایت اختلال حصول عیب و عار و مذمت و ملامت هر دو باشد و چندان فضایح و شنایع حادث شود که از اندازهٔ وقت تدارک صورت نبندد و اما کرامت آن بود که زن را مکرم دارد بچیزهایی که مستدعی محبت و شفقت بود تا چون از زوال آن حال مستشعر باشد بحسن اهتمام امور منزل و بمطاوعت شوهر تلقی کند و نظام مطلوب حاصل شود و اصناف کرامات درین باب شش چیز باشد اوّل آنکه او را در هیأتی جمیل دارد دوم آنکه او را در ستر و حجاب از غیر محارم مبالغه عظیم نماید و چنان سازد که آثار و شمایل او از هیچ بیگانه را وقوف نیفتد سیوم آنکه در اوایل اسباب کدخدائی با او مشورت کند بشرط آنکه او را در مطاوعت خود بطمع نیفکند چهارم آنکه دست او در تصرف قوت بر وجه مصلحت منزل و استعمال خدم در مهمات مطلق دارد پنجم آنکه با خویشان و اهل بیت او صلهٔ رحم

وازع یعنی بازدارنده

یعنی قناعت به اندازه اکتفا کند

تسخیر یعنی کسی را رام کردن بسبب فرمان بردار

دمار هلاکت

کند و دقایق تعاون و تظاهر رعایت واجب داند ششم آنکه چون از صلاحیت و شایستگی او احسان
کند زنی دیگر را بر او ایثار نکند اگرچه بجمال و مال و نسب و اهل بیت از او شریفتر باشد چه غیرتی که در طبایع
زنان مرکوز بود با نقصان عقل ایشان را بر فضایح و قبایح و دیگر افعالی که موجب فساد منزل و سوء
مشارکت و ناخوشی عیش و عدم نظام باشد باعث گردد و جز ملوک را که غرض ایشان از تاهل طلب نسل
و عقب بسیار بود و زنان در خدمت ایشان بمثابه بندگان باشند در این معنی رخصت نداده اند و ایشان را
نیز احتراز اولی بود چه مرد در منزل مانند دل باشد در بدن و چنانکه یک دل منبع حیات دو بدن نتواند
بود یک مرد را تنظیم دو منزل میسر نشود و اما شغل خاطر آن بود که خاطر زن پیوسته بتکفل مهمات
منزل و نظر در مصالح آن و قیام آنچه مقتضی نظام معیشت بود مشغول دارد چه نفس انسانی بر
تعطیل صبر نکند و فراغت از ضروریات اقتضای نظر کند در غیر ضروریات پس اگر زن از ترتیب
منزل و تربیت اولاد و تفقد مصالح خدم فارغ باشد همت بر چیزهائی که مقتضی خلل منزل بود مقصور
گرداند و بخروج و زینت بکار داشتن از جهت خروج و رفتن بنظارهها و نظر کردن بمردان بیگانه مشغول
شود تا هم امور منزل مختل گردد و هم شوهر را در چشم او وقعی و هیبتی نماند بلکه چون مردان دیگر را ببیند
او را حقیر و مستصغر شمرد و هم اقدام بر قبایح دلیری یابد و هم راغبان را در طلب خود تحریص کند تا
عاقبت آن بعد از اختلال معیشت و ذهاب مروت و حصول فضیحت هلاک و شقاوت دو جهانی
بود و باید که شوهر احتراز کند در باب سیاست زن از سه چیز اول از فرط محبت زن که با وجود آن استیلاء   استیلاء زن
زن و ایثار هوای او بر مصالح خود لازم آید و اگر بمحنت محبت مبتلا شود از او پوشیده دارد و چنان
سازد که البته واقف نشود پس اگر نتواند که خویشتن را نگاه دارد علاجهائی که در باب عشق مذکور شده
استعمال باید کرد و بهیچ حال در انتقام ننمود چه این اقتضای فسادهای مذکور کند دوم
در مصالح کلی با زن مشورت نکند و البته او را بر اسرار خود وقوف ندهد و مقدار مال و مایه او

پوشیده دارد چه رایهای ناصواب و نقصان تمیز ایشان درین باب مستدعی آفات بسیار بود و سوم
آنکه زن را از ملاهی و نظر با اجانب و استماع حکایت مردان از زنانی که بدین افعال موسوم باشند باز دارد
و البته او را اذن باز ندهد چه اینمعنی مقتضی فسادهای عظیم باشد و از همه تباه تر مجالست پیره زنانی باشد که
بمحافل مردان رسیده باشند و حکایات ایشان باز گویند و در احادیث آمده است که زنان را از آموختن سوره
یوسف منع باید کرد که استماع امثال آن قصه موجب انحراف ایشان باشد از قانون عفت و از شراب
هم منع کلی باید نمود چه شراب اگر چه اندک بود اما سبب وقاحت و هیجان شهوت گردد و گفته اند زنان را پنج خصلت
بد تر از پنج خصلت نبود و سبیل ایشان در تحری رضای شوهران و دفع اتکال خود را در چشم ایشان
پنج چیز بود اول ملازمت عفت دوم اظهار کفایت سیم هیبت داشتن از ایشان چهارم حسن تبعل و احتراز
از نشوز پنجم قلت عتاب و مجاملت در معاشرت و حکما گفته اند که زن شایسته تشبه نماید بمادران و دوستان
و کنیزکان و زن بد تشبه نماید بجباران و دشمنان و دزدان اما تشبه زن شایسته بمادران چنان بود
که قربت و حضور شوهر خواهد و غیبت او را کاره بود و رنج خود در طریق حصول مراد و رضای او
احتمال کند چنانکه مادر با فرزند همین طریقه سپرد و اما تشبه او بدوستان چنان بود که بر آنچه شوهر باو
دهد قانع بود و او را از آنچه ازو باز دارد و ندهد معذور دارد و مال خویش ازو دریغ ندارد و در اخلاق
با او موافقت نماید و اما تشبه او بکنیزکان چنان بود که مانند پرستاران تذلل نماید و خدمت بشرط
کند و بر تندخوئی شوهر صبر نماید و در افشای مدح و ستر عیب او کوشد و نعمت او را شکر گذارد و در آنچه
موافق طبع او نبود با شوهر عتاب نکند و اما تشبه زن ناشایسته بجباران چنان بود که کسل و تعطل
دوست دارد و فحش گوید و تجنی بسیار کند و خشم بسیار گیرد و از آنچه موجب خوشنودی و خشم شوهر بود
غافل باشد و خدم و جاریه را بسیار رنجاند و اما تشبه او بدشمنان چنان بود که شوهر را حقیر شمرد و
با او استخفاف کند و درشت خوئی نماید و جحود احسان او کند و از او حقد گیرد و شکایت کند و معایب او

اجانب: جمع اجنبی یعنی بیگانه و دور

وقاحت: بیحیائی و شوخ دیدگی
هیجان: برخواستن و پیدا شدن

نشوز: نافرمانی و ناسازگاری زن و شوهر با هم

تجنی: جنایت بر کسی نهادن و گناه جستن از کسی

جحود: دیده و دانسته انکار کردن
حقد: کینه و بغض

باز

باز گوید و اما تشبّه او بدزدان چنان بود که در مال او خیانت کند و بی حاجت الحاح و سؤال نماید و احسان او
حقیر شمرد و در آنچه او کاره بود الحاح کند و بدروغ دوستی فرانماید و نفع خود بر نفع او ایثار کند و کسی که
بزنی ناشایسته مبتلا شود تدبیر او طلب خلاص باشد از وجه مجاورت زن بد از مجاورت سباع و افاعی بتر باشد
و اگر خلاص متعذر باشد چهار نوع حیله بر آن بکار باید داشت اول بذل مال چه حفظ نفس و مروت و حرمت
بهتر از حفظ مال بود و اگر مالی بسیار صرف باید کرد و خویشتن را ازو باز خرید تا مال را حقیر باید شمرد دوم
نشوز و بدخوئی و هجرت مضاجع بر وجهی که بفسادی دانکشد بجا آرد سوم لطایف حیل مانند تحریص عجایز
بر تنفیر او و ترغیب بشوهری دیگر و رغبت نمودن ظاهر بدو و از مفارقت اباکردن تا باشد که او در مفارقت
حریص پدید آید فی الجمله استعمال انواع مسامحت و ممانعت ترغیب و ترهیب که موجب نفرت بود لازم داند چهارم
آن بعد از هجر بود زن دیگر کند بی رضا انکه او را بکار دارد و سفری دور اختیار کند بشرط انکه او را مانع از اقدام بر فضایح
نصب کرده باشد تا امید او منقطع شود و مفارقت اختیار کند و حکمای عرب گفته اند که از پنج زن حذر واجب
بود حنانه و منانه و انانه و کیة القفا و خضراء الدمن اما حنانه زنی بود که او را فرزندان باشند از شوهر دیگر
و پیوسته بمال این شوهر بر ایشان مهربانی نماید و اما منانه زنی بود متموله که بمال خود بر شوهر منت
نهد و اما انانه زنی بود که پیشتر این شوهر حالی بهتر داشته باشد یا شوهری بزرگتر را دیده و پیوسته
از این حال و شوهر شکایت و انین بود و اما کیة القفا زنی بود غیر عفیفه که شوهر او از هر محفلی که غایب
شود مردمان بذکر او داغی بر قفای او نهند اما خضراء الدمن زنی بود جمیله از اصلی بد و او را تشبیه
کرده اند بسبزه مزابل و کسی که بشرایط سیاست زنان قیام نتواند نمود اولی آن بود که عزب باشد و دامن از
ملابست مو ایشان کشیده دارد چه فساد مخالطه زنان با سوء انتقام مستتبع آفات نامتناهی بود که
یکی از آن قصد زن بود بهلاک او یا قصد دیگری از جهت زن والله الموفق والمعین. فصل چهارم در سیاست
و تدبیر اولاد چون فرزند بوجود آید ابتدا بتسمیه او باید کرد بنامی نیکو چه اگر نامی ناموافق بر و نهند مدت

مضاجع جمع مضجع بمعنی خوابگاه

عزب مرد بی زن

عمر او و ناخوش دل باشد پس دایه اختیار باید کرد که احمق و معلول نباشد چه عادات بد و بیشتر علتها بشیر تعدی کند از دایه بفرزند زنهار که از برای فرزند معلول و لئیم دایه مپسند خوبی که بشیر داد رفت اندر برود که جان زتن رفت و چون از رضاع او تمام شود بتادیب و ریاضت اخلاق او مشغول باید شد پیشتر از آنکه اخلاق تباه فرا گیرد چه کودک مستعد آن بود و باخلاق ذمیمه میل بیشتر کند بسبب نقصانی و حاجتی که در طبیعت او دارد و در تهذیب اخلاق او اقتدا بطبیعت باید کرد یعنی هر قوت که حدوث او در بنیه کودک بیشتر بود تکمیل آن قوت مقدم باید داشت و اول چیزی از آثار قوت تمیز که در کودک ظاهر شود حیا بود پس نگاه باید کرد که اگر حیا بر او غالب بود و بیشتر اوقات سر در پیش افکنده دارد و وقاحت ننماید دلیل نجابت او بود چه نفس او از قبیح محترز است و بجمیل مایل و این علامت استعداد تادب بود و چون چنین بود عنایت بتادیب و اهتمام بحسن تربیتش زیاده باید داشت و اهمال و ترک را رخصت نداد و اول چیزی از تادیب آن بود که او را از مخالطت اضداد که مجالست و ملاعبت ایشان مقتضی افساد طبع او بود نگاه دارند چه نفس کودک ساده باشد و قبول صورت از اقران خود زودتر کند و باید که او را بر محبت کرامات نفسانی تنبیه دهند خاصه کراماتی که بعقل و تمیز و دیانت استحقاق آن کسب کنند نه آنکه بمال و نسب تعلق دارد پس سنن و وظایف دین را او را بیاموزند و او را بر مواظبت آن ترغیب کنند و بر امتناع از آن تادیب و اخیار را نزد او مدح گویند و اشرار را مذمت و اگر جمیلی از او صادر شود او را محمدت گویند و اگر اندک قبیحی صادر شود بمذمت تخویف کنند و استهانت باکل و شرب و لباس فاخر در نظر او تزیین دهند و ترفع نفس از حرص بر مطاعم و مشارب و دیگر لذات و ایثار آن بر غیر در دل او شیرین کردانند و با او تقریر دهند که جامهای ملون و منقش لایق زنان بود و اهل شرف و نبالت را بجامه التفات نبود تا چون بر آن برآید و سمع او از آن پر شود و تکرار و تذکار متواتر کردد بعادت گیرد و کسی را که ضد این معانی گوید خاصه از اتراب و اقران او از او دور دارند و او را از آداب و افعال بد زجر کنند که کودک در ابتدای نشو و نما افعال قبیحه بسیار کند و در اکثر

معلول: بیمار و علت یافته و این کلمه در کلام عرب نیامده است و بجای آن علیل استعمال کنند

امتناع: منع کردن

ترفع: بلند کردن و بلند شدن

احوال کن و بث حسود و سروق و نموم و لجوج بود و فضولی کند و کید و اضرار بدیگران ارتکاب نماید
بعد از آن بتادیب سن و تجارب از آن بگردد پس باید که در طفولیت او را بدان مؤاخذه کنند پس تعلیم
آغاز کنند و محاسن اخبار و اشعار که با آداب شریف ناطق بود او را حفظ دهند تا مؤکد آن معانی شود
که در او آموخته باشند و اول رجز بدو دهند و آنگاه قصیده و بر اشعار سخیف که بر ذکر غزل و عشق و
خمر مشتمل بود مانند اشعار امرء القیس و ابونواس احتراز فرمایند و بدانکه جماعتی حفظ آن از ظرافت شمارند
و گویند که رقت طبع بدان اکتساب باید کرد التفات ننمایند چه امثال این اشعار مفسد احداث بود
و بهر خلقی نیک که ازو صادر شود مدح گویند و اکرام کنند و بر خلاف آن توبیخ و سرزنش صریح نفرمایند
که بر قبیح اقدام نموده است بلکه او را بتغافل منسوب کنند تا بر تجاسر اقدام ننماید و اگر بر خود بپوشیده
دارند و اگر معاودت کند در سر او را توبیخ نمایند و در قبح آن فعل مبالغه کنند و از معاودت تحذیر فرمایند
و از عادت گرفتن توبیخ و از مکاشفه احتراز باید کرد که موجب وقاحت شود و بر معاودت تحریص دهد که الانسان
حریص علی ما منع و باستماع ملامت اهانت کند و ارتکاب قبایح لذات نماید از روی تجاسر بلکه درین
باب لطایف حیل استعمال کنند و اول که تادیب قوت شهوی نمایند ادب طعام خوردن بیاموزند چنانکه
بعد ازین یاد کنیم و او را تفهیم کنند که غرض از طعام خوردن صحت بود نه لذت چه غذا ماده حیات و
صحت است و بمنزله ادویه که بدان مداوات جوع و عطش کنند و چنانکه دارو برای لذت نخورند و بآرزو
نخورند طعام نیز همچنین و قدر طعام نزدیک او حقیر گردانند و صاحب شره و شکم پرست و بسیار خوار
را بتقبیح صورت کنند و در انواع اطعمه ترغیب نفیکنند بلکه باقتصار بر یک طعام مایل گردانند و اشتهای
او را ضبط نمایند تا بر طعام ادون اقتصار کند و بطعام لذیذ ترحرص ننماید و وقت وقت نان تهی خوردن
عادت کند و این ادبها اگر چه از فقرا نیکو بود اما از اغنیا نیکوتر و باید که شام از چاشت مستوفی
تر دهند کودک را که اگر چاشت زیاده خورد کاهل شود و بخواب گراید و فهم او کند شود و اگر

رجز نوعی از شعر است که بحر او کوتاه بر وزن شش مستفعلن و ظاهر گویند داخل شعر نیست بلکه از نصف بیت بالیست بلند است

نان تهی یعنی نان تنها

کوشش کمتر دهند در حرکت و تیقظ و قلت بلادت و انبعاث بر نشاط و خفت نافع باشد و از حلوا
و میوه خوردن منع کنند که این طعامها استحالت پذیر بود و عادت گردانند که در میان طعام آب
نخورد و نبیذ و شرابهای مسکر هیچ وجه ندهند تا بسن شباب نرسد چه بنفس و بدن او
مضر بود و بر غضب و تهور و سرعت اقدام و وقاحت و طیش باعث گرداند و او را بشراب خوارگان
حاضر نکنند مگر که اهل مجلس افاضل و ادبا باشند و از مجالست ایشان او را منفعتی حاصل آید
و از سخنهای زشت شنیدن و لهو و بازی و مسخرگی احتراز فرمایند و طعام ندهند تا از وظائف
ادب فارغ نشود و تعبی تمام بدو نرسد و از هر فعلی که پوشیده کنند چه باعث بر پوشیدن
استشعار قبح بود تا بر قبیح دلیر نشود و از خواب بسیار منع کنند که آن تغلیظ ذهن و اماتت خاطر
و فتور اعضا آرد و بروز نگذارند بخوابد و از جامهٔ نرم و اسباب تنعم منع کنند تا درشت برآید و
بر درشتی خو کند و از خیش و سرداب بتابستان و پوستین و آتش بزمستان تجنب فرمایند و رفتن
و حرکت و رکوب و ریاضت عادت او گردانند و از اضداد آن منع کنند و آداب حرکت و سکون و خاستن
و نشستن و سخن گفتن بدو آموزند چنانکه بعد از این یاد کنیم و موی او را ترتیب ندهند و بلباس
زنان او را زینت نکنند و انگشتری تا وقت حاجت نرسد باو ندهند و از مفاخرت با اقران بپدران
و مال و ملک و مأکل و ملابس منع کنند و تواضع با همه کس و اکرام کردن با اقران بدو آموزند
و از تطاول بر فروتران و تعصب و طمع با اقران منع کنند و از دروغ گفتن باز دارند و نگذارند که سوگند
یاد کند چه براست و چه بدروغ چه سوگند از همه کس قبیح بود و اگر مردان بزرگ را بدان حاجت
افتد باری مهتر وقتی کودکان را حاجت نبود و خاموشی ایثار کند نگوید الا جواب و در پیش بزرگان
باستماع مشغول بودن و از سخن فحش و لعنت و لغو اجتناب نمودن و سخن نیکو و جمیل و ظرائف
عادت گرفتن در چشم او شیرین گردانند و بر خدمت نفس خود و معلم خود و هر کس که بسن از و بزرگتر

بود تحریص کنند و فرزندان بزرگان بدین آداب محتاج تر باشند و باید که معلم او عاقل و دیندار
بود و بر ریاضت اخلاق و تخریج کودکان واقف و شیرین سخن و با وقار و هیبت و مروت و نظافت مشهور
و از اخلاق ملوک و آداب مجالست ایشان و مکالمه با ایشان و محاوره با هر طبقه از طبقات مردم
با خبر و از اخلاق اراذل و سفلگان محترز و باید که کودکان بزرگ زاده که با دب نیکو و عادت جمیله
متحلی باشند با او در مکتب بوند تا ضجر نشود و آداب از ایشان فرا گیرد و چون دیگر متعلمان را
بیند در تعلم غبطه نماید و مباهات کند و بر آن حریص شود و چون معلم در اثنای تأدیب و تعلیم ضرب بتقدیم
رساند از فریاد و شفاعت خواستن حذر فرمایند چه آن فعل ممالیک و ضعفا بود و ضرب اول باید که اندک
بود تا نیک مؤلم آید تا از آن اعتبار گیرد و بر معاودت دلیری نکند و او را منع نمایند از آنکه کودکان را تعییر کند
مگر بقبح یا بی ادبی و بر آن تحریص کنند که با کودکان کرم کند و مکافات جمیل بجا آورد تا بر سوء کردن با ابنای جنس خود
عادت نگیرد و زر و سیم را در چشم او نکوهیده دارند که آفت زر و سیم از آفت سموم افاعی بیشتر است و هر وقت اجازت
بازی کردن دهند لیکن باید بازی جمیل بود و بتعبی و المی زیاده مشتمل نباشد تا از تعب ادب آسوده شود
و خاطر او کند نگردد و طاعت پدر و مادر و معلم و نظر کردن با ایشان بعین جلالت عادت کند تا از ایشان
ترسد و این ادبها از همه مردم نیکو بود و از جوانان نیکوتر چه ترتیب بدین قانون مقتضی محبت فضایل و احتراز
از رذایل باشد و ضبط نفس کنند از شهوات و لذات و صرف فکر در آن تا بمعالی امور ترقی نماید و بر حسن حال
و طیب عیش و ثنای جمیل و قلت اعدا و کثرت اصدقا از کرام و فضلا روزگار گذراند و چون از این سن
بگذرد و اغراض مردمان فهم کند او را تفهیم کنند که غرض از ثروت و ضیاع و عبید و خول و خیل و طرح فرش ترفیه
بدن و حفظ صحت است تا معتدل المزاج بماند و در امراض و آفات نیفتد چندانکه استعداد و تأهب دار البقا حاصل
کند و با او تقریر دهند که لذات بدنی خلاص از الام باشد و راحت یافتن از تعب تا این قاعده را التزام نماید
پس اگر از اهل علم بود تعلم علوم بر تدریجی که یاد کردیم اول علم اخلاق و بعد از آن علوم حکمت نظری آغاز

تخریج: ادب دادن خواه رعایا باشد خواه ملوک

ممالیک: جمع مملوک بمعنی غلام

تعییر: سرزنش

طرح: گستردن و افکندن

ترفیه: آسایش

آغاز: ابتدا و شروع

کنند تا آنچه در مبدأ بتقلید کرفته باشد او را مبرهن شود و بر سعادتی که دریابد و نمای اختیار او را روزی شده
باشد شکر کذاری و ابتهاج نماید و اولی آن بود که در طبیعت کودک نظر کنند و از احوال او بطریق فراست و کیاست
اعتبار کیرند تا اهلیت و استعداد چه صناعت و علم در او مفطورست و او را باکتساب آن نوع مشغول کردانند چه
همه کس مستعد همه صناعتی نبود و الا همه مردمان بصناعت اشرف مشغول شدندی و در تحت این تفاوت و تباین
که در طبایع مستودع است سری غامض و تدبیری لطیفست که نظام عالم و قوام بنی آدم بدان منوط میتواند بود
ذلک تقدیر العزیز العلیم و هر که صناعتی را مستعد بود چون او را بدان متوجه کردانند چه زود ثمره آن بیابد
و بهنری متحلی شود و الا تضییع روزکار و تعطیل عمر او کرده باشند و باید که در هر فنی بر استیفای آنچه تعلق
بدان فن دارد از جوامع علوم و آداب تحریص کنند مانند آنکه چون بمثل صناعت کتابت خواهد آموخت بر تجوید
خط و تهذیب نطق و حفظ رسایل و خطب و امثال و اشعار و مناقلات و محاورات و حکایات مستطرف
و نوادر مستملح و حساب دیوان و دیکر علوم ادبی توفر نماید و بر معرفه بعضی و اعراض از باقی قناعت نکند
چه قصور همت درین باب شنیع ترین و تباه ترین خصال باشد و اکر طبع کودک در اقتنای صناعتی
صحیح نیابند و ادوات و آلات او مساعد نبود او را بر آن تکلیف نکنند چه در فنون صناعت فسحتی است بدیکری
انتقال کنند اما بشرط آنکه چون خوض و شروعی بیشتر تقدیم یابد ملازمت و ثبات را استعمال کنند و انقلاب
و اضطراب ننمایند و از هنری نا آموخته بدیکری انتقال نکنند و در اثنای مزاولت هر فنی ریاضتی که تحریک
حرارت غریزی نماید و حفظ صحت و نفی کسل و بلادت و حدت ذکا و بعث نشاط را مستلزم بود بعادت
کیرند و چون صناعتی از صناعات آموخته شود او را بکسب و تعیش بدان فرمایند تا چون حلاوت اکتساب
بیابد آنرا باقصی الغایه برساند و در ضبط دقایق آن فضل نظری استعمال کند و نیز بر طلب معیشت
متکفل امور آن قادر و ماهر شود چه اکثر اولاد اغنیا که بثروت مغرور باشند و از صناعات و آداب محروم
مانند بعد از انقلاب روزکار در مذلت و درویشی افتند و محل رحمت و شماتت دوستان و دشمنان شوند

تباین جدائی

استیفا تمام کردن و تمام فرو کرفتن و تمام شدن

وچون کودک بصبا عز اکتساب کند اولی آن بود که اورا متاهل کردانند و از اهل جدا سازند و ملوک
فرس را رسم بوده است که فرزندان را در میان حشم و خدم تربیت ندادندی بلکه با ثقات بطرفی فرستادندی
تا بدرشتی عیش و خشونت در مآکل و مشارب و ملابس بر آیند و از تنعم و تجمل حذر نمایند و اخبار
ایشان مشهور است و در اسلام عادت رؤسای دیلم نیز همین بوده است و کسی که بر ضد این معانی
که یاد کرده آمد تربیت یافته باشد قبول ادب برو دشوار بود خاصه چون سن در او اثر کند مگر که
بقبح سیرت عارف بود و بر کیفیت قلع عادت واقف و بر آن عازم و در آن مجتهد و بصحبت اخیار مایل و سقراط
حکیم را گفتند که چرا مجالست تو با احداث بیشتر است گفت از جهت آنکه شاخهای تر و نازک را راست کردن
صورت بندد و چوبهای زفت که طراوت آن رفته باشد و پوست خشک کرده باستقامت نگراید اینست
سیاست پسران و در دختران هم برین نمط آنچه موافق و لایق ایشان بود استعمال باید کرد و ایشان را
در ملازمت خانه و حجاب و وقار و عفت و حیا و دیگر خصالی که در باب زنان برشمردیم تربیت باید فرمود
و از خواندن و نوشتن منع نمود و هنرهایی که از زنان محمود باشد آموخت و چون بحد بلاغت رسند با
کفوی مواصلت ساخت و چون از کیفیت تربیت اولاد فارغ شدیم ختم این فصل بذکر آدابی کنیم که در
اثنای سخن بشرح و تفصیل آن وعده دادیم تا کودکان بیاموزند و بدان متحلی شوند هر چند باید
که همه اصناف مردم بر آن مواظبت نمایند و خویشتن را از آن مستغنی نشمرند چه تخصیص این نوع
بدین فصل نه بسبب آنست که کودکان بدان محتاجتر باشند بل بسبب آنست که ایشان از آن قابلتر
توانند بود و بر ملازمت آن قادرتر والله خیر الموفق والمعین آداب سخن گفتن باید که بسیار نگوید
و سخن دیگری بسخن خود قطع نکند و هر که حکایتی یا روایتی کند و بر آن واقف باشد وقوف خود بر آن
اظهار نکند تا آنکس آن سخن باتمام رساند و چیزی که از غیر او پرسند جواب نگوید و اگر سؤال از
جماعتی کنند که او داخل آن جماعت بود بر ایشان سبقت ننماید و اگر کسی بجواب مشغول شود و او

بر مهتر از آن جوابی قادر بود صبر کند تا آن سخن تمام شود پس جواب خود بگوید بر وجهی که متقدم طعن نکند
و در محاوراتی که بحضور او میان دو کس رود خوض ننماید و اگر از و پوشیده دارند استراق سمع نکند و تا او را
با خود در آن مشارکت ندهند مداخلت نکند و با مهتران سخن بکنایه نگوید و آواز نه بلند دارد و نه آهسته بلکه
اعتدال نگاه دارد و اگر در سخن او معنی غامض افتد در بیان آن بمثالهای واضح جهد کند و الا شرط ایجاز
نگاه دارد و الفاظ غریب و کنایات نامستعمل بکار ندارد و سخنی که با او تقریر میکنند تا تمام نشود بجواب
مشغول نگردد و آنچه خواهد گفت تا در خاطر مقرر نگرداند در نطق نیارد و سخن مکرر نکند مگر که بدان
محتاج شود و قلق و ضجرت ننماید و فحش و شتم بر لفظ نگیرد و اگر بعبارت از چیزی فاحش مضطر گردد بر
سبیل تعریض کنایه کند از آن و مزاح منکر نکند و در هر مجلسی سخن مناسب آن مجلس گوید و در اثنای سخن
بدست و چشم و ابرو اشاره نکند مگر که حدیثی اقتضای اشارتی لطیف کند آنگاه آن را بر وجه پسندیده
ادا نماید و در راست و دروغ با اهل مجلس خلاف و لجاج نورزد خاصه با مهتران و سفیهان
و کسی که الحاح با او مفید نبود با او الحاح نکند و اگر در مناظره و محاورات طرف خصم را رجحان باید انصاف
بدهد و از مخالطت عوام و کودکان و زنان و دیوانگان و مستان تا تواند احتراز کند و سخن باریک با کسی که
فهم نکند نگوید و لطف در محاوره نگاه دارد و حرکات و افعال و اقوال هیچکس را بتشنیع محاکات نکند و سخنهای
موحش نگوید و چون در پیش مهتری رود ابتدا در سخنی کند که بفال ستوده دارند و از غیبت و
نمامی و بهتان و دروغ گفتن مجتنب کند چنانکه بهیچ حال بر آن اقدام ننماید و با اهل آن مداخلت نکند
و استماع آن اکاره باشد و باید که شنیدن او از گفتن بیشتر بود از حکیمی پرسیدند که چرا استماع تو از نطق
زیاده است گفت زیرا که مرا دو گوش داده اند و یک زبان یعنی دو چندان که میگوئی میشنو از آداب حرکت و سکون
باید که در رفتن سبکی ننماید و تعجیل نزود که آن علامت طیش بود و در تأنی و ابطاء نیز مبالغت نکند که آن امارت
کسل بود و مانند متکبران نخرامد و همچون زنان و مخنثان کتف نجنباند و از دست فرو گذاشتن و

استراق: گوش داشتن پنهانی بر آواز کسی
غامض: سخن دور از فهم
ایجاز: مختصر
قلق: اضطراب
یعنی وقتیکه محتاج شود بتکرار در حسب ضرورت باعاده آن لفظ احتیاج افتد مضطر نشود
تعریض: بکنایه سخن گفتن و در اصطلاح آنکه مخاطب بکلام کسی دیگر باشد و مقصود خطاب دیگری باشد
مناظره: بحث کردن
محاوره: رو برو گفتن
محاکات: با یکدیگر حکایت کردن
کاره: کراهت دارنده
طیش: سبکسری و بی تحمل شدن
امارت: نشان و علامت
امارات جمع

جنبانیدن هم احتراز کند و اعتدال در همه احوال نگاه دارد و چون میرود بسیار باز پس ننگرد که آن فعل
اهوج جان بود و پیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل حزن و فکر غالب بود و در رکوب همچنین اعتدال
نگاه دارد و چون بنشیند پای فرو نکند و یک پای بر دیگر ننهد و بزانو ننشیند مگر در خدمت ملوک یا
استاد یا پدر یا کسی که بمثابهٔ ایشان بود (بمرتبه) و سر بزانو و بر دست ننهد که آن علامت حزن یا کسل بود و گردن
کج نکند و بریش و دیگر اعضا بازی ننماید و انگشت و گردن و دیگر اعضا بانگ بیرون نیارد و از تثاوب
و تمطی (خمیازه — داکشیدن و دراز شدن) احتراز کند و آب بینی بحضور مردمان نیفکند و همچنین آب دهن و اگر ضرورت افتد چنان کند
که حاضران آواز آن نشنوند و بدست تهی و سر آستین و دامن پاک نکند و از خدو افکندن بسیار
تجنب کند و چون در محفلی رود در مرتبهٔ خود نگه دارد نه بالاتر از حد خود نشیند و نه فروتر و اگر مهتر
قوم که نشسته باشد او بود حفظ مرتبه از او ساقط شود چه هر جا که او نشیند صدر همان جا بود و
و اگر غریب بود و نه بجای خود نشسته بود چون وقوف یابد بجای خود آید و اگر جای خود خالی نیابد جهد
مراجعت کند بی آنکه اضطرابی یا تثاقلی از و ظاهر شود و در پیش مردمان جز روی و دست برهنه نکند
و در پیش مهتران ساعد و پای برهنه ننماید و از زانو تا ناف در هیچ حال برهنه نکند نه در خلا و نه در حضور
کسی و در پیش مردم نخوابد و بر پشت نیز نخوابد (در پشت خوابیدن) خاصه اگر در خواب غطیط کند چه استلقا موجب زیاده
شدن آن آواز بود و اگر در میان جماعتی نعاس بر او غالب شود برخیزد اگر تواند و یا خواب را نفی کند بحدیثی
یا فکری و اگر در میان جماعتی بود که ایشان بخوابند او نیز موافقت کند یا از نزدیک ایشان بیرون آید و بیدار
آنجا مقام نکند و بر جمله چنان سازد که مردمان را از او زحمتی یا نفرتی نرسد و بر هیچکس و در هیچ محفل
گرانی ننماید و اگر بعضی از این عادات بر او دشوار آید با خود اندیشه کند که آنچه بسبب اهمال آداب و را
لازم آید از مذمت و ملامت زیاده از احتمال محنت و مشقت ترک آن عادت بود تا بر او آسان شود ۲ از آداب طعام خوردن
اول دست و دهن و بینی پاک کند آنگاه نگار خوان حاضر آید و چون بر مائده بنشیند بطعام خوردن

اهوج شتابکار و احمق
خدو آب دهن را گویند
تثاقل سنگینی
غطیط خرخر کردن آن آواز که در خواب کنند

مبادرت نکند مگر که میزبان بود و دست و جامه آلوده نگرداند و بزیاده از سه انگشت نخورد و دهن فراخ
باز نکند و لقمه بزرگ برنگیرد و زود فرو نبرد و بسیار در دهن نگاه ندارد و انگشت نه لیسد و با الوان طعام
نظر نکند و طعام نبوید و نگزیند و اگر بهترین طعام اندک بود بران ولوع ننماید و آنرا بر دیگران ایثار
کند و دسومت بر انگشت نگذارد و نان و نمک تر نکند و در کسی که با او مواکله کند ننگرد و در لقمه او
نظر نکند و از پیش خود خورد و آنچه بدهن برد مانند استخوان و غیر آن بر نان و سفره ننهد و اگر در لقمه
استخوانی یا موی بود چنان از دهن بیفکند که غیری وقوف نیابد و آنچه از دیگری متنفر یابد ارتکاب
نکند و در پیش خود چنان دارد که اگر کسی خواهد که بقیه طعام او تناول کند از آن متنفر نشود و چیزی
از دهان و لقمه در کاسه و سفره نیفکند و پیش از دیگران بمدتی دست باز نگیرد بل اگر سیر شده باشد
تعلل نماید تا دیگران نیز فارغ شوند و اگر جماعت باز گیرند او نیز باز گیرد اگرچه گرسنه بود مگر که در خانه
خود یا میان قومی که بیگانه نباشند و اگر در میان طعام آب حاجت افتد بهتنی بخورد و آواز از دهن و
حلق بیرون نیاورد و چون خلال کند با طرفی شود و آنچه بزبان از دندان جدا شود فرو برد و آنچه بخلال بر
آرد بر وضعی افکند که مردم نفرت نگیرند و اگر در میان جمعی بود در خلال کردن توقف نماید و چون دست
شوید در پاک کردن انگشتان و اصول ناخنان جهد بلیغ کند و همچنین در تنقیه لب و دهن و دندان
و غرغره نکند و آب دهن در طشت نیفکند و چون آب از دهن بریزد بدست بپوشد و در دست شستن
سبقت نکند بر دیگران و اگر پیش از طعام دست شویند شاید که میزبان سبقت کند بر دیگر حاضران
در دست شستن اما آداب شراب خوردن چون در مجلس شراب حاضر شود نزدیک افضل ابنای جنس خود
نشیند و از آنکه در پهلوی کسی نشیند که بسفاهت موسوم بود احتراز کند و بحکایات ظریف و اشعار
ملیح که بوقت و حال مناسبتی داشته باشد مجلس خوش دارد و از ترشروئی و قبض تجنب نماید و اگر از
جماعت بسال یا برتبه کمتر بود باستماع مشغول باشد و اگر مطرب حاضر بود در حکایات خوض نکند

مبادرت سبقت گرفتن و پیش رفتن

ولوع حریص شدن بچیزی

یعنی باید طعام را پاکیزه ملفوف دارد که دیگری میل کند

بهتنی بکر آوردن نفس بنفس و اینجا مراد جرعات

خوض در چیزی فرو رفتن

وباید که سخن بر ندیم قطع نکند و در همه احوال اقبال بر مهتر اهل مجلس کند و استماع سخن او را باشد
بی آنکه بدیگران بی التفاتی کند و باید که بهیچ حال چندان مقام نکند که مست گردد که در دین و دنیا هیچ چیز با
مضرت تر از مستی نبود چنانکه هیچ فضیلت و شرف زیاده از خردمندی و هوشیاری نباشد پس اگر ضعف
شراب بود اندک خورد یا ممزوج کند یا از مجلس برخیزد سبک تر و اگر پیش از آنکه بمقام احتیاط رسد حریفان
مست شوند جهد کند تا از میان ایشان بیرون آید یا حیله آنکند که مست از میان جماعت بیرون شود
و در حدیث مستان خوض نکند و بتوسط ایشان مشغول نشود مگر که بمخصومة انجامد آنگاه ایشانرا از یکدیگر
باز دارد و اگر بر شراب خوردن قادر بود التماس زیادت بر آنچه دور منکر دد نکند و اصحاب را بدان تکلیف نفرماید
و اگر یکی از ندما از شراب خوردن عاجز شود برو عنف نکند و اگر غثیان غلبه نماید در میان مجلس بر آماده کند
بر وجهی که اصحاب وقوف نیابند یا در حال بیرون آید و چون قی کند بمجلس معاودت نماید و میوه و ریحان از پیش
یاران بر ندارد و نقل بسیار نخورد و هر یکی را از حریفان تحیتی که بدو مخصوص گرداند و باید که بانفراد سبب
انس و سلوت و نشاط اهل مجلس نشود چه این معنی مستدعی قلت وقع بود و از مجلس بسیار برنخیزد و اگر صاحب
جمالی حاضر بود در او بسیار نظر نکند اگر چه با او گستاخ باشد و با او سخن بسیار نگوید و از ارباب ملاهی التماس
لحنی که طبع او بدان مائل بود نکند و چون بحدی برسد که داند برخیزد و جهد کند تا بمقام معهود خود شود و اگر
نتواند بموضعی شود که از مجلس دور بود و آنجا بخسپد و تا تواند در مجلس ملوک یا کسانی که اکفاء او نباشند یا کسانی که
با ایشان مباسطتی نیفتاده باشد حاضر نشود و اگر ضرورت حاضر شود زود بیرون آید و البته در مجلس سفها نرود و اگر
رود از مستی خایف باشد و ندما اقتراح اقامت کنند شاید که بتساکر یا بحیلتی دیگر از مجلس بیرون آید اینست آنچه
وعده داده بودیم از آداب و هر چند این نوع از حد حصر متجاوز باشد و بحسب اوضاع و اوقات مختلف شود اما
بر عاقل فاضل که قوانین اصول افعال جمیله ضبط کرده باشد رعایت شرایط و دقایق هر کاری بجای خویش
و بوقت خویش دشوار نبود و از کلیات استنباط جزویات کردن بر او آسان شود چه عقل حاکمی است عادل در

اقبال: روی بچیزی آوردن

غثیان: بهم بر آمدن دل و شوریدن دل

تحیت: تواضع و تعظیم و ثنا

مباسطت: فراخی و گشاده رویی با یکدیگر کردن

اقتراح: چیزی از اندیشه و خیال گفتن و چیزی از کسی بحکم در خواستن و از او استبداد است

فرمایی والله اعلم بالصواب فصلی که بعد از تألیف کتاب ملحق کرده شد در شهور سنه ثلث وستین وستمائه بعد
از تألیف این کتاب بمدت سی سال از حضرت پادشاه جهان خلد الله ملکه یکی از بزرگان جهان که در اکثر فنون فضایل
بر سر آمده اهل عالم است و آن مخدوم معظم ملک الامراء فی العالم جلال الدولة والدین مفخر جهان عبد العزیز
النیشابوری اعز الله انصاره وادام الله اجلاله باین دیار رسید واین کتاب را بمطالعه همایون خود مشرف
گردانید فرمود که در اثنای ذکر فضایلی که درین کتاب موجود است یک فضیلتی بس بزرگ مفقود است و آن رعایت
حقوق پدر و مادر است که تالی عبادت خالق است چنانکه فرموده است عز اسمه وقضی ربک الا تعبدوا الا
ایاه وبالوالدین احسانا بایستی که در حث بر این فضیلت و زجر از رذیلتی که مقابل آنست یعنی عقوق مبالغتی
رفته بودی هر چند در این کتاب هر چند بجهت منع ذکر این معنی بطریق تلویح و تعریض ایراد کرده است اما چون این فصل
بجای خود بود سطری چند درین معنی بر فصل چهارم از مقاله دوم که در سیاست وتدبیر اولاد است الحاق
کرده آید اینست آنکه سبیل فرزندان در تحری رضای پدران و مادران و وجوب رعایت حقوق ایشان بر فرزندان
هر چند در زیر یک جنس وضع ذکر فرموده است در این کتاب نیز بطریق عقل از آنچه در فصل هفتم از قسم دوم از
مقاله اول که مقصود است بر بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح اقسام واحوال عدالت یاد کرده ایم معلوم
شود و آن اینست که ذکر نعمتهای باری تعالی رفته است و وجوب شکر و عبادت او بقدر استطاعت باداء آنکه
مقتضای سیرت عدالت است بیان کرده چه بعد از نعمتهای باری تعالی هیچ خیر در مقابل آن خیرات نعمت که
از پدران و مادران بفرزندان میرسد چه اول آنکه پدر اول سببی است از اسباب تلاصق مر وجود فرزند را و بعد
از آن سبب تربیت و کمال اوست تا هم از فواید جسمانی که بپیکر متعلق است کمالات جسمانی چون نشو و نما
و تغذیه و غیر آن که اسباب بقا و کمال شخص فرزند می‌یابد و هم از تدبیر نفسانی که کمالات نفسانی چون ادب
و فرهنگ و هنر و صناعات علوم و طرق تعیش که اسباب بقا و کمال نفس فرزند حاصل میکند و بلوغ
تعب و مشقت متحمل وزر جمع دنیوی میکند و آنچه او ذخیره می‌نهد و او را بعد از وفات خود بقای هم مقام

خواست پروردگار که بعبادت بعد از اوست شکر نعمت از او و مادر و پدر جستن سنیه

وجای دیگر فرموده ان اشکر لی ولوالدیک

تحری: قصد کردن بچیزی شایسته و سزاوار و صواب جستن

یعنی اول شکر نعمت باری تعالی باید کرد و بعد شکر والدین

فرهنگ: دانائی

متحمل: بار برنده سختی و مشقت خود

می‌کنند

می‌بینند و ثانیاً مادر در ربط وجود مشارک و مساهم پدر است و سببیت باین وجه که اثر پذیری کیفیت
مؤدی است مادر قابل شده است و تعب حمل او مشاهده و مقاسات خطر ولادت و اوجاع و آلام که در آن
حالت باشد کشیده و هم سبب اقرب است در رسانیدن قوت بفرزند که مادهٔ حیات او است و مباشر
تربیت جسمانی او بجذب منافع بدو و دفع مضار از و مدتی متمادی شده و از فرط اشفاق و حضانت حیات او را بر
حیات خود ترجیح داده پس عدالت چنان اقتضا کند که بعد از ادای حقوق خالق هیچ فضیلت زیاده‌تر از حقوق
پدر و مادر و شکر نعمتهای ایشان و تحصیل مرضات ایشان نباشد و بوجهی این قسم از قسم اول برعایت اولی است
چه خالق از مکافات حقوق نعمتهای خود مستغنی است و پدر و مادر بدان محتاج اند و همیشه بر فرزند
تا بخدمت و حقوق گذاری ایشان قیام نماید منتظر و مترصد اند لیکن قسم اول علت مفارقت احسان والدین باعتراف
بوحدانیت و التزام عبادت و غرض از حث اصحاب شرایع بر این قسم اینست تا اکتساب این فضیلت کنند و
رعایت حقوق پدر و مادر بسه چیز باشد اول بدوستی خالص ایشان بدل دارد و تحری رضای ایشان بقول
و فعل مانند تعظیم و طاعت و خدمت و سخن نرم و تواضع و امثال آن بکند هر چه مؤدی نباشد بمخالفت رضای
باری تعالی یا بخللی بحدود عقل و اگر چه مؤدی باشد بیکی از آن مخالفت بر سبیل مجامله کردن نه بر سبیل
مکاشفه و منازعه دوم مساعدت با ایشان در مقتضیات پیش از طلب بی شایبهٔ منت و طلب عوض بقدر
امکان مادام که مؤدی نباشد بمحذوری بزرگ که احتراز از آن واجب باشد سیم اظهار خیرخواهی ایشان
در سر و علانیه در دنیا و آخرت و محافظت وصایا و اعمال بر که بدان هدایت کرده باشند چه در حال حیات
ایشان و چه بعد از ممات ایشان و بسببی که در فصل دوم از مقالهٔ سوم که مقرر است بر ذکر فضیلت محبت
بیان خواهد رفت و آن اینست که محبت پدر و مادر فرزند را از محبت طبیعی است و محبت ایشان فرزند را
محبتی ارادی و بدین سبب در شرایع اولاد را باحسان با آبا و امهات زیاده از آن فرموده اند که آبا و امهات را
باحسان با ایشان و فرق میان حقوق پدران و حقوق مادران از آنچه گفتیم معلوم شود چه حقوق پدر

اوجاع: جمع وجع یعنی دردها

مکافات

مجاملت: با کسی نیکوئی کردن
مکاشفه: با کسی جنگ و خصومت کردن آشکارا

روحانی تر است و بدین سبب فرزندان را تنبیه بر آن بعد از تعقل حاصل آید و حقوق مادر جسمانی تر
و بدین سبب هم در اول احساس فرزندان از آن فهم کنند و بمادران میل زیاده نمایند و بدین قضیه ادای
حقوق پدران ببذل طاعت و ذکر خیر و دعا و ثنا که روحانی تر است زیاده باید و ادای حقوق مادران
ببذل مال و ایثار اسباب تعیش و انواع احسان که جسمانی تر است زیاده باید و اما عقوق که رذیلتی است
مقابل این فضیلت هم از سه نوع باشد اول ایذای پدران و مادران بنقصان محبت یا باقوال و افعال
یا آنچه مؤدی باشد ببعضی از آن مانند تحقیر و سفاهت و استهزاء و غیر آن دوم بخل و مناقشه با ایشان
در اموال و اسباب تعیش یا بذل مال یا طلب عوض یا مشوب بمنت یا گران شمردن احسانی که با ایشان
رود سوم اهانت ایشان و بی شفقتی نمودن در نهان و آشکارا در حال حیات یا بعد از ممات و خوار داشتن
ضایع وصایای ایشان و همچنانکه احسان بوالدین تالی صحت عقیده است عقوق نیز تالی فساد عقیده است
و کسانیکه بمثابه پدران باشند مانند استاد و اجداد و اعمام و اخوال و برادران بزرگتر و دوستان
حقیقی پدران و مادران هم بمثابه ایشان باشند در وجوب رعایت حرمت ایشان و بذل معاونت در
اوقات احتیاج و احتراز از آنچه مؤدی باشد بکراهت ایشان و از دیگر فصول این کتاب که در بیان
کیفیت معاشرت با اصناف خلق گفته آید بر مقاصد این باب اطلاع تمام حاصل کرده انشاءالله تعالی
وهو ولی التوفیق فصل چهارم در سیاست خدم و عبید بباید دانست که خدم و عبید در منزل بمنزله
دست و پا و جوارح دیگر باشند از بدن چه کسی که بجهت غیری تکفل امری کند که باعانت دست در آن حاجت
افتد قایم مقام دست آن غیر بوده باشد و کسیکه سعی کند در کاری که قدم را در آن کار رنجه باید کرد
قدم کفایت کرده باشد و کسیکه بچشم نگاهداری چیزی کند که نظر در آن صرف باید کرد زحمتی از چشم
باز داشته باشد و اگر نه وجود این طایفه بودی ابواب راحت مسدود گردیدی و بتوسط قیام و قعود متواتر
و حرکات و سکنات مختلف و اقبال و ادبار متوالی که مقتضی تعب ابدان و سقوط هیبت و ذهاب جاه

عقوق — نافرمانی پدر و مادر کردن
مناقشه بکسی — در حساب
تالی
برادران
اقبال — پیش آمدن
ادبار — پس رفتن

باشد بمهمات قیام توان نمود پس باید که بر وجود این جماعت شکرگذاری بشرط بجا آرند و ایشانرا ودایع خدای تعالی شمرند و انواع رفق و مدارات و لطف و مواسات در استعمال ایشان بکار دارند چه این صنف مردم را نیز ملال و کلال و فتور و ماندگی باعضا و جوارح راه یابد و دواعی حاجات و ارادات در طبایع ایشان مرکوز بود پس دقیقهٔ انصاف و عدالت رعایت باید کرد و از تعسّف و جور اجتناب نمود تا سیاست خدای تعالی بتقدیم رسانیده باشد و شکر نعمت او گذارده و طریق اتخاذ خدمان بود که بعد از معرفت و تجربهٔ تمام و وقوف بر احوال کسی که او را استخدام کنند اگر میسّر نشود بفراست و حدس توهم استعانت نمایند و از ارباب صور متفاوت و خلقتهای مختلف تحاشی واجب دانند که در اغلب احوال خلق تابع خلق افتد و در امثال فرس آمده که نیکوترین چیزی از زشت صورتان بود و در خبر آمده است که اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه و از معلولان چون اعور و اعرج و ابرص و مانند ایشان تجنّب باید نمود و بر صاحب کیاست و دها اعتماد کردن از احتیاط دور باشد چه بسیار بود که کوربزی و مکر و احتیال با این دو خصلت مقارن افتد و حیا و عقل اندک بر شهامت بسیار که با وقاحت بود اختیار باید کرد چه حیا بهترین خصلتهاست درین باب چون خادم میسّر شود او را بصناعتی که بصلاحیت آن موسوم باشد مشغول گردانند و آموزد او را مکفی نمایند و از کاری بکاری و صناعتی بصناعتی تحویل نفرمایند بل بر آنچه طبع او بدان مایل بود و آلات آن او را حاصل قناعت کنند چه هر طبیعی با صناعتی خاص خاصیتی بود و اگر ازین قانون تجاوز کنند مانند آن کس باشد که با اسپ حراثت نماید و گاو را دویدن فرماید و چون بر کاری انکار خواهد کرد نشاید که انکار او عین صرف باشد از آن کار چه این فعل ننگ لان و بیصبران باشد و هر گاه که صرف کنند بدلی بهتر محتاج گردد و حکم بدل همین حکم بود تا از منفعت خدمت محروم ماند و در دل خدم باید که مقرّر کرده باشد که ایشانرا بمفارقت او طریقی و سبیلی نخواهد بود هیچ وجه و سببی تا هم بمروت نزدیک باشد و هم

کلال ماندگی

فتور سستی

اتخاذ فرا گرفتن

حدس قیاس و تخمین

در اینمقام اضافهٔ صفت بموصوف است یعنی طلب کنید نیکی را از نزد خوب صورتان

بوفا و کرم لایق بود هم خادم شرط شفقت و هواداری و متابعت و احتیاط بجا آرد چه این افعال آنگاه از وی صادر
شود که خود را در نعمت و مال مخدوم شریک و مساهم شناسد و از عزل و صرف ایمن بود و چون تصور کند که
صاحب او ضعیف رای و واهی همت است بر گناهی او را دور خواهد کرد خویشتن را در خدمت او عاریتی شمرد و مقام
او مانند مقام راهگذریان بود نه در هیچ کار اندیشه کند و نه شرط شفقت نگاه دارد بلکه همت بر جمع ذخایر و
از جهت روز مفارقت و جفای سید مقصور دارد و اصلی بزرگ در خدمت خدم آن بود که باعث ایشان بر آن
محبت بود نه ضرورت و رجا بود نه خوف تا خدمت نیک ناصحان کنند نه خدمت بد بندگان و باید که اخلال نکند در
امور معاش خدم از مأکول و ملابس و غیر آن هیچ چیز بلکه آنرا بر ما لابد خود مقدم دارد و از حاجت علت ایشان
در جمله ما یحتاج بتقدیم رساند و ایشانرا اوقات راحت و آسایش تعیین کند و چنان سازد که اقدام بر
اعمالی که بدیشان مفوض بود از روی نشاط و جد کنند نه از روی ملالت و کسل و اصلاح خدم را مراتب
نگاه باید داشت و انواع تادیب و تقویم بحسب اصناف جنایات و جرایم استعمال فرمود و طریق عفو بکلی مسدود
نباید کرد اما کسی که بعد از توبه مراجعت بگناه کند او را چاشنی عقوبت باید چشانید و تشدید بتقدیم
رسانید و از رشد او نومید نشود مادام که قید حیا بر نگرفته باشد و باصرار و وقاحت معترف نشود و چون
بجنایتی فاحش و گناهی زشت که ابقا بر آن مذموم بود ملوث گردد و بتادیب و تهذیب قابل اصلاح نخواهد بود
صواب آن بود که بزودی او را نفی کنند و الا بمجاورت او دیگر خدم تباه شوند و فساد او بدیگران تعدی کند
و بنده از آزاد اولی بود باستخدام را چه بنده بقبول طاعت سید و تادب باخلاق و آداب او مایل تر باشد و از
مفارقت نومیدتر و از بندگان اختیار باید کرد خدمت نفس را آنچه عاقل تر و مجرب تر و سخن گوی تر و با حیا تر
و با دیانت تر باشد و تجارت را آنچه عفیف تر و کافی تر و کسوب تر بود و عمارت عقار را آنچه قوی تر و جلد
تر و کارکن تر و رعی چهارپای را آنچه قوی دل تر و بلند آوازتر و کم خواب تر بود و اصناف بندگان بحسب طبیعت
سه اند اول حر بطبع دوم عبد بطبع سوم عبد بشهوت اول را بمنزلت اولاد باید داشت و بر تعلم ادب

تحمل

واهی: سست و کمراه

ما لابد: یعنی ما یحتاج

تشدید: استوار کردن و سخت بستن بر کسی و تند کردن

عقار: زمین و ملک و درخت

تحریص فرمود دوم را بمنزلهٔ دواء و آب مواشی استعمال باید کرد و مرتاض کردانید سوم را بقدر حاجت بمشقت
میباید رسانید و باستهانت و استخفاف کار فرمود و از اصناف امم عرب بنطق و فصاحت و دها ممتاز باشند
اما بجفای طبع و قوت شهوت موسوم و عجم بعقل و کیاست و نظافت و زیرکی ممتاز باشند اما باحتیال و حرص
موسوم و روم بوفا و امانت و تودد و کفایت ممتاز باشند اما ببخل و لوم موسوم و هند بقوت حس و حدس
و فهم ممتاز باشند اما بعجب و بد نیتی و مکر و انفعال موسوم و ترک بشجاعت و خدمت شایسته و حسن منظر
ممتاز باشند اما بغدر و قساوت و بحفاظی موسوم اینست تمامی سخن درین باب والله اعلم بالصواب

مقالهٔ سیم در سیاست مدن و آن مشتمل بر هشت فصل است فصل اول در سبب احتیاج خلق بتمدن و شرح ماهیت و فضیلت این نوع علم

پیش ازین گفته‌ایم که هر موجودی را کمالی است و کمال بعضی از موجودات در فطرت با وجود مقارن افتاده است و کمال
بعضی از وجود متأخر مثال صنف نخستین اول اجرام سماوی و مثال صنف دوم مرکبات ارضی و هرچه کمال او از وجود
او متأخر بود هر آینه او را حرکتی بود از نقصان بکمال و آن حرکت بی معونت اسبابی که بعضی مکملات باشند و بعضی
معدات نتواند بود اما مکملات مانند صورتهایی که از واهب الصور فایض شود بطریق تعاقب بر نطفه تا او
حد نطفگی بکمال انسانی برسد و اما معدات مانند غذا که باضافهٔ ماده شود تا نما بغایتی که ممکن بود
برسد و معونت در اصل بر سه وجه بود اول آنکه معین جزوی گردد از آنچیز که بمعونت محتاج بود و این معونت
ماده بود دوم آنکه معین متوسط شود میان آنچیز که بمعونت محتاج بود و میان فعل او و این معونت آلت بود
سوم آنکه معین را سر خود فعلی بود که آن فعل نسبت با آنچیز که بمعونت محتاج بود کمالی باشد و این معونت خدمت
بود و این صنف بدو قسم شود اول آنچه معونت بالذات کند یعنی غایت فعل او نفس معونت بود دوم آنچه معونت
بالعرض کند یعنی فعل او را غایتی دیگر بود و معونت بتبعیت حاصل آید مثال معونت ماده معونت نبات
حیوانی را که از و غذا یابد و مثال معونت آلت معونت آب قوت غاذیه را در رسانیدن غذا باعضا و مثال معونت
خدمت بالذات معونت مملوک مالک را و مثال معونت خدمت بالعرض معونت شبان رمه را و حکیم ثانی ابو نصر

فارابی که اکثر آنچه منقول از اقوال و نکت اوست گوید که افاعی خادم عناصرند بالذّات چه ایشان را
در لسع حیوانات که موجب انحلال ترکیب ایشان است نفعی نیست و سباع خادم اند بالعرض که غرض ایشان
از افتراس نفع خویش است و انحلال با عناصر بتبعیّت لازم آید و بعد از تقریر این مقدّمه گوئیم که عناصر و نبات
و حیوان هر سه معونت نوع انسان کنند هم بطریق مادّه و هم بطریق آله و هم بطریق خدمت و انسان معونت
ایشان نکند الّا بطریق ثالث و بالعرض چه او شریفتر است و ایشان خسیس تر و آخسّ شاید که هم خدمت اخسّ کند
و هم خدمت اشرف امّا اشرف نشاید که خدمت کند مگر مثل خویش را و انسان معونت نوع خود کند بطریق خدمت
نه بطریق مادّه و نه بطریق آله و بطریق آله و مادّه خود معونت هیچ چیز نتواند کرد از روی انسانی چه از روی جوهری
مجرّد است و همچنانکه انسان بعناصر و مرکّبات محتاج است تا هر سه نوع معونت او دهند بنوع خود نیز محتاج است
تا بطریق خدمت یکدیگر را معاونت کنند و حیوانات بطبایع و نبات محتاج اند امّا احتیاج ایشان بنوع خود
مختلف باشد چه بعضی از حیوانات مانند حیوانات تولّدی و مانند بیشتر حیوانات که در توالد بالغ
نر و مادّه محتاج نباشند بمعاونت یکدیگر توانند بود و ایشان را از اجتماع فایده صورت نبندد و بعضی
دیگر مانند اکثر حیوانات توالدی در حفظ نوع اشخاص نر و مادّه را بیکدیگر احتیاج بود و در حفظ شخصی بعد از
تربیت بمعاونت و جمعیّت محتاج نباشند پس اجتماع ایشان در وقت سفاد بود و در ایّام نما و بعد از آن هر یکی
علیحده بکار خویش مشغول شود و بعضی دیگر مانند نحل و نمل و چند صنف از طیور بمعاونت و اجتماع محتاج
باشند هم در حفظ شخص و هم در حفظ نوع و امّا نبات را بعناصر و معدنیّات احتیاج بود هر سه نوع
بمادّه خود ظاهر است بآله مانند احتیاج تخم بچیزی که او را بپوشاند و از افسردن و گرما مصون دارد تا
بروید و بخدمت مانند احتیاج آن بکوهها که بر منابع مشتمل باشند و نباتات را بیکدیگر احتیاج بود
در حفظ نوع مانند درخت خرما که مادّه بی نر بار نگیرد و امّا در حفظ شخص بیکدیگر محتاج نباشند مگر
بنادر مانند درخت کدو تا او را مستندی نباشد وجود او در معرض تلف باشد و همچنین درخت انگور

زیرا که عناصر مادّه وجود نبات و حیوان …

از طریق مادّه و آله …

سفاد — بر جستن نر بر ماده …

و غیره

و غیره و مرکبات بعناصر محتاج بودند بهر سه نوع و باشد که درین مراتب چهارگانه یعنی عناصر و معادن و
نبات و حیوان و بعضی خدمت بعضی کنند که در رتبه از و متاخر بود چنانکه در اقلیمی گفتیم اما انرا وی اخس
خسیس تر بود فی الجمله غرض ازین تفصیل آنست که نوع انسان را که اشرف موجودات عالم است بمعونت دیگر
انواع و معاونت نوع خود حاجت است هم در بقای شخص و هم در بقای نوع اما بیان آنکه بانواع دیگر محتاج است
خود ظاهر است و درین مقام باستکشاف آن زیاده احتیاجی نه و اما بیان آنکه بمعاونت نوع خود محتاج است
آنست که اگر هر شخصی را بتغذیه (ترتیب) و لباس و مسکن و سلاح خود مشغول بایستی بود تا اول ادوات درودگری
و آهنگری بدست آوردی و بدان ادوات فی الآخر آلات زراعت و حصاد و طحن و عجن و غزل و نسج و دیگر حرفتها و صناعتها مهیا
کردی پس بدین مهمات مشغول شدی بقای او بی غذا بدین مدت وفا نکردی و روزگار او بدین اشتغال
موزع گردیدی بر ادای حقوق یکی از جمله قادر نبودی اما چون یکدیگر را معاونت کنند و هر یک بمهمی (پریشان)
ازین مهمات زیاده بقدر کفاف خود قیام نمایند و با عطای قدر زیاده و اخذ بدل از عمل دیگران (ای از قدر)
قانون عدالت در معامله نگاه دارند اسباب معیشت دست فراهم دهد و تعاقب شخص و بقای
نوع میسر و منتظم گردد چنانکه هست و همانا اشاره بدین معنی باشد آنچه در احادیث گویند که آدم
چون بدنیا آمد و غذا طلب کرد او را هزار کار ببایست کرد تا نان پخته شد و هزار و یکم آن بود که نان سرد
کرد آنگاه بخورد و در عبارت حکما همین معنی باشد بر نوعی که هزار شخص کار کنند تا یک لقمه نان
نهاد و چون مدار کار انسان بمعاونت یکدیگر است و معاونت بر آن وجه صورت می بندد که بمهمات
یکدیگر بتکافی و تساوی قیام نمایند پس اختلاف صناعات که از اختلاف عزایم صادر شود مقتضی
نظام بود چه اگر همه نوع بر یک صناعت توارد نمودندی (وارد شده) محذور اول باز آمدی ازین جهت حکمت الهی اقتضای
تباین همم و آرای ایشان کرد تا هر یکی بشغلی دیگر رغبت نمایند بعضی شریف و برخی خسیس و در مباشرت (جدایی)
آن خورسند و خوشدل باشند و همچنین احوال ایشان در توانگری و درویشی یکسانست (نیز یک) و بلادت (کند ذهن بودن) مختلف

طحن آرد کردن
عجن خمیر کردن
غزل ریسیدن
نسج بافتن

تکافی
تدارک کردن و تلافی کردن
و اصلاح کردن
کار کسی را

تقدیر کرد که اگر همه توانگر باشند یکی بدیگری التفات نکنند و اگر همه درویش باشند همچنین در اول از جهت
بی نیازی از یکدیگر و در دوم از جهت عدم قدرت بر ادای عوض خدمت یکدیگر و چون صناعات در شرف
و خساست مختلف بود اگر همه در قوت تمییز متساوی باشند یک نوع اختیار کنند و دیگر انواع معطل
مانند و مطلوب حاصل نیاید اینست آنچه حکما گفته اند لو تساوی الناس لهلکوا جمیعا و لیکن چون
(از انتظام امور)
بعضی بمزید رای صایب ممتاز باشند و برخی بفضل قوت و جمعی بشوکت تمام و گروهی بفرط کفایت و قومی
(چون سلاطین و وزرا) (و محاسبان) (چون توانگران) (چون پهلوانان)
از تمییز و عقل خالی بمثابه آلات و ادوات اهل تمییز را همه کارها برین وجه که مشاهده می افتد منتظم گردد
(چون غوغا و خدمتکاران)
و از قیام هر یک بمهمّ خویش قوام عالم و نظام معیشت بنی آدم بفعل آید و چون وجود نوع بی معاونت صورت
نمی بندد و معاونت بی اجتماع محال است پس نوع انسان بالطبع محتاج بود باجتماع و این نوع اجتماع را که شرح
دادیم تمدن خوانند و تمدّن مشتق از مدینه بود و مدینه موضع اجتماع اشخاص بود که بانواع حرفها و صناعات
تعاونی که سبب تعیش بود میکنند و چنانکه در حکمت منزلی گفتیم که غرض از منزل نه مسکن است بل اجتماع اهل
مسکن است بر وجهی خاص اینجا نیز غرض از مدینه نه مسکن اهل مدینه است بل جمعیتی مخصوص است
میان اهل مدینه اینست معنی آنچه حکما گفته اند الانسان مدنیٌّ بالطبع یعنی محتاج بالطبع الی الاجتماع
(افعال)
المسمّی بالتمدّن و چون دواعی مردمان مختلف است و توجه حرکات ایشان بغایات متنوع مثلا قصد
یکی بتحصیل لذتی و قصد دیگری باقتنای کرامتی پس اگر ایشان را باطبایع ایشان گذارند تعاون ایشان
صورت نبندد چه متغلب همه را بنده خود گرداند و حریص همه مقتنیات خود را خواهد و چون تنازع در
(از غالب)
میان افتد بافنا و افساد یکدیگر مشغول شوند پس ضرورت نوعی از تدبیر باید که هر یکی را بمنزلتی که
مستحق آن باشد قانع گرداند و بحق خویش رساند و دست هر یکی از تعدی و تصرف در حقوق دیگران
کوتاه کند و بشغلی که متکفل آن بود از امور تعاون مشغول شود و این تدبیر را سیاست خوانند و
چنانکه در مقاله اول در باب عدالت گفتیم که در سیاست بناموس و حاکم و دینار احتیاج باشد پس اگر

دواعی: جمع داعیه یعنی خواهشها

اقتنا: سرمایه

بای

این تدبیر بر وفق وجوب قاعدهٔ حکمت اتفاق افتد مؤدی بود بکمالی که در نوع و اشخاص بقوه است آنرا
سیاست الهی گویند و الا بچیزی دیگر که سبب آن سیاست بود اضافت کنند و حکیم ارسطاطالیس اقسام
سیاست بسیطه چهار نهاده است اول سیاست ملک دوم سیاست غلبه سیم سیاست کرامت چهارم
سیاست جماعت اما سیاست ملک تدبیر جماعت بود بر وجهی که ایشان را فضایل حاصل آید و آنرا سیاست
فضلا گویند و اما سیاست غلبه تدبیر امور اخسا بود و آنرا سیاست خساست گویند و اما
سیاست کرامت تدبیر جماعتی بود که باقتنای کرامات موسوم باشند و اما سیاست جماعت تدبیر
فرق مختلفه بود بر قانونی که ناموس الهی وضع کرده باشد و سیاست ملک این سیاسات دیگر را بر اهالی
آن موزع کرده اند و هر صنفی را بسیاست خاص خود مؤاخذه کند تا کمال ایشان از قوه بفعل آید پس این
سیاسات بود و تعلق سیاست ملک و سیاست جماعت بیکدیگر بدین وجه بود که یاد کنیم
گوئیم که سیاست بعضی تعلق باوضاع دارد مانند عقود و معاملات و بعضی تعلق باحکام
عقلی مانند تدبیر ملک و ترتیب مدینه و هیچکس را نرسد که بی رجحانی بتمیزی و فضل معرفتی
بیکی ازین دو نوع قیام نماید چه تقدم او بر غیری بوسیلهٔ خصوصیتی است دعای تنازع و تخالف
کند پس در تقدیر اوضاع بشخصی احتیاج باشد که بالهام الهی ممتاز بود از دیگران تا او را انقیاد نمایند
و آن شخص را در عبارت قدما صاحب ناموس گفته اند و اوضاع او را ناموس الهی و در عبارت محدثان او را
شارع خوانند و اوضاع او را شریعت و افلاطون در مقالهٔ پنجم از کتاب سیاست اشاره بدین
طایفه بدین وجه کرده است که هم اصحاب القوی العظیمة الفائقة و ارسطاطالیس گفته است که هم الذین
عنایة الله بهم اکثر و در تقدیر احکام بشخصی احتیاج افتد که بتأیید الهی ممتاز بود از دیگران تا او را تکمیل
ایشان میسر شود و آن شخص را در عبارت قدما ملک علی الاطلاق گفته اند و احکام او را صناعت ملک
و در عبارت محدثان او را امام و فعل او را امامت و افلاطون او را مدبر عالم خواند و ارسطاطالیس

موزع از تقسیم

یعنی سبب اینکه بعضی را [illegible] از دیگران [illegible] علم و عمل از دیگران ممتاز [illegible] مطلع اند مغیبات بالهام الهی [illegible] تصرف در عالم کون و فساد دارند ۱۲

انسان مدنی یعنی انسانی که قوام تمدن بوجود او و امثال او صورت بندد و در عبارت قومی از حکما
شخص اول را ناطق گویند و شخص دوم را اساس و باید که مقرر بود که مراد از ملک درین موضع نه آنست که او را
خیلی یا حشمی یا مملکتی باشد بلکه مراد آنست که مستحق ملک او بود در حقیقت و اگرچه بصورت هیچکس بدو التفات نکند
و چون مباشر تدبیر غیر او باشد جور و عدم نظام شایع شود فی الجمله در هر روزگاری بصاحب ناموس
احتیاج نبود چه یک نظم اهل ادوار بسیار را کفایت است اما در هر روزگاری عالم را مدبری باید چه اگر
تدبیر منقطع شود نظام مرتفع گردد و بقای نوع بر وجه اکمل صورت نبندد و مدبر بحفظ ناموس قیام
نماید و مردمان را باقامت مراسم او تکلیف نماید و او را ولایت تصرف بود در جزویات ناموس بحسب مصلحت هر
وقت و هر روزگار و از اینجا معلوم شود که حکمت مدنی اعلم است که این مقاله مشتمل بر اوست نظر بود در
قوانین کلی که مقتضی مصلحت عموم بود از آن جهت که بتعاون متوجه باشند بکمال حقیقی و موضوع این
علم هیئتی بود جماعت را که از جهت اجتماع حاصل آید و مصدر افاعیل ایشان شود بر وجه اکمل و بسبب آنکه
هر صاحب صناعتی نظر در صناعت خود بر وجهی کند که تعلق بدان صناعت داشته باشد نه از آن روی که خیر باشد
یا شر مثلاً طبیب را نظر در معالجه است بر آن وجه بود که دست را اعتدالی حاصل کند که بدان اعتدال
بر بطش قادر بود و بر آنکه بطش او از قبیل خیرات بود یا از قبیل شرور التفات نکند و صاحب این
صناعت را نظر در جملگی افعال و اعمال صاحب صناعات بود از آن جهت که خیرات باشند یا شرور پس
این صناعت رئیس همه صناعات بود و نسبت این با دیگر صناعات چون نسبت علم الهی با دیگر علوم
و چون نوع انسان در بقای شخص و نوع بیکدیگر محتاجند و وصول ایشان بکمال بی بقا ممتنع پس در
وصول بکمال محتاج بیکدیگر باشند و چون چنین بود کمال و تمامی هر شخصی بدیگر اشخاص نوع او منوط
بود پس بر او واجب بود که معاشرت و مخالطت نوع خود کند بر وجه تعاون و الا از قاعده عدالت
منحرف گشته باشد و بسمت جور متصف شده و معاشرت و مخالطت برین وجه آنگاه تواند بود که بر

شخص اول ای پیغمبر ص

بطش سخت گرفتن

منوط آویخته و معلق

کیفیت آن وجوهی که مؤدی بود بنظام و وجوهی که مؤدی بود بفساد وقوف یافته باشد و علمی که
ضامن تعریف یک یک نوع بود حاصل کرده و چنین علم حکمت مدنی است پس همه کس مضطر بود بتعلم
این علم تا بر اکتساب فضیلت قادر تواند بود و الا معاملات و معاشرات او از جور خالی نماند و سبب فساد
عالم گردد بقدر مرتبه و منزلت خود و ازین روی شمول منفعت این علم نیز معلوم شد و همچنانکه صاحب
علم طب چون در صناعت خود ماهر شود بر حفظ صحت بدن انسان و ازالهٔ مرض قادر گردد صاحب این علم
چون در صناعت خود ماهر شود بر حفظ صحت مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی خوانند و ازالهٔ انحراف
از آن قادر شود و او بحقیقت طبیب عالم بود و بر جمله ثمرهٔ این علم اشاعت خیرات بود در عالم و ازالهٔ شرور
بقدر استطاعت انسانی و چون گفتیم که موضوع این علم هیئات اجتماع اشخاص انسانیست و اجتماع
اشخاص انسانی در عموم و خصوص مختلف افتد پس معنی اجتماع اشخاص بهر اعتباری باید که معلوم بود
گوئیم اول اجتماع مخصوص آن بود که میان اشخاص باشد اجتماع منزل بود و شرح آن داده آمد و اجتماع دوم اجتماع
اهل محله باشد و بعد از آن اجتماع اهل مدینه و بعد از آن اجتماع امم کبار و بعد از آن اجتماع اهل عالم
و چنانکه هر شخصی جزوی بود از منزل هر منزلی جزوی بود از محله و هر محله جزوی بود از مدینه و هر مدینه
جزوی بود از امت و هر امتی جزوی بود از اهل عالم و هر اجتماعی را رئیسی بود چنانکه در منزل گفتیم و
رئیس منزل مرئوس بود نسبت با رئیس محله و رئیس محله مرئوس بود نسبت با رئیس مدینه و همچنین تا برئیس
عالم رسد که رئیس رؤسا او بود و اوست ملک علی الاطلاق و نظر او در حال عالم و در حال اجزای عالم
همچون نظر طبیب بود در شخص و اشخاص و اجزای شخص و همچون نظر کدخدای منزل در حال منزل و اجزای منزل
و هر دو شخص که میان ایشان در صناعتی یا در عملی اشتراک بود میان ایشان ریاستی ثابت بود یعنی
یکی که از دیگر در آن صناعت کاملتر باشد رئیس او بود و آن دیگر شخص را طاعت او باید داشت تا متوجه
باشد بکمال و انتهای همهٔ اشخاص بشخصی بود که مطاع مطلق و مقتدای نوع باشد باستحقاق با اشخاصی که

کدخدا: خانه از بزرگ و خداوند صاحب

مطاع: اطاعت کرده شده

در حکم آن یک شخص باشند از جهت اتفاق رای ایشان در مصلحت نوع و چنانکه رئیس عالم ناظر است
در اجزای عالم بحسب آنکه او را تعلقی است بعموم اجزا رئیس هر اجتماعی را نظری باشد در عموم آن جماعت
که او رئیس ایشان بود و در اجزای آن اجتماع بر وجهی که مقتضی صلاح ایشان بود اولاً علی العموم و علی
الاطلاق و مقتضی صلاح هر جزوی ثانیاً علی الخصوص و تعلق اجتماعات بیکدیگر سه نوع بود اول آنکه
اجتماعی جزو اجتماعی بود مانند منزل و مدینه دوم آنکه اجتماعی شامل اجتماعی بود مانند امت و مدینه
سوم آنکه اجتماعی خادم و معین اجتماعی بود مانند قریه و مدینه چه اجتماعات اهل قری اجتماعاتی ناقص بود
که هر یکی بنوعی دیگر خدمت اجتماع تام مدنی کنند و ازین سه وجه اجتماعات یکدیگر را بماده و آلت و خدمت مانند
اعانت انواع بود بیکدیگر چنانکه پیش ازین گفتیم و چون تالیف اهل عالم برین نوع تقدیر کرده اند کسانی
که از تالیف بیرون شوند و بانفراد و وحدت میل کنند ازین جهت و فضیلت بی بهره مانند چه
اختیار وحشت عزلت و اعراض از معاونت ابنای نوع با احتیاج بمقتنیات ایشان محض جور و ظلم باشد
و این طایفه بعضی این فعل را و این فعل را فضیلتی شمرند مانند جماعتی که ملازمت صوامع و نزول در شکاف
کوهها منفرد باشند و آن را زهد و ترک از دنیا نام نهند و طایفه که مترصد معاونت خلق بنشینند و توقع
اعانت بکلی مسدود کرده اند و آن را توکل نام نهند و گروهی که بر سبیل سیاحت از شهرها بشهرها میروند و در
هیچ موضع مقامی و اختلاطی که مقتضی موانستی بود نکنند و گویند از حال عالم اعتبار میگیریم و آن را فضیلتی
دانند چه این قوم و امثال ایشان ارزاقی که دیگران بتعاون کسب کرده اند استعمال میکنند و در عوض
و مجازات هیچ بدیشان نمیدهند غذای ایشان میخورند و لباس ایشان می پوشند و بهای آن بدیشان نمیگذارند
و از آنچه مستدعی نظام و کمال نوع انسانست اعراض نموده اند و چون بسبب عزلت و وحشت از ابداء ما
که در طبیعت بقوه دارند بفعل نمی آرند جماعتی قاصر نظران ایشان را اهل فضایل می پندارند و این همه
خطا بود چه عفت نه آن بود که ترک شهوت بطن و فرج گیرند من کل الوجوه بل آن بود که هر چیزی را حق

که بود که اهل رند و آز افراط و تفریط اجتناب نمایند و عدالت نشان بود که مردمی اگر نه ببیند بر او ظلم نکنند
بل آن بود که معاملات با مردم بر قاعده انصاف کنند و تا کسی با مردم مخالطت نکند سخاوت از وی چگونه صادر
شود و چون در معرض هستی هولی نیفتد شجاعت کجا بکار دارد و چون صورت شهوتی نه بیند اثر عفت
او کی ظاهر گردد و اگر تامل کرده آید معلوم شود که این صنف مردم تشبه بجمادات و مردگان می کنند نه با اهل
فضل و تمیز چه اهل فضل و تمیز از نقد بزیکه مقدار اول عمر اسمه کرده باشد انحراف نطلبند و در تدبیر
و عادات بقدر طاقت بحکما اقتدا کنند و از او توفیق خواهند در این باب اند خیر موفق و معین

فصل دوم در ذکر فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان صورت بندد و اقسام آن چون مردم بیکدیگر
محتاجند و کمال و تمام هر یک از اشخاص دیگر است از نوع او و ضرورت مستدعی استعانت چه هیچ شخص
بانفراد بکمالی نمی تواند رسید چنانکه شرح داده آمد پس احتیاج بتالیفی که همه اشخاص را بتعاون
بمنزله اعضای یک شخص گرداند و چون انسان را بالطبع متوجه بکمال آفریده اند پس بالطبع محتاج
آن تالیف باشد و اشتیاق بتالیف محبت بود و ما پیش از این اشارتی کرده ایم بتفضیل محبت بر عدالت
و این معنی آنست که عدالت مقتضی اتحادیست صناعی و محبت مقتضی اتحادی طبیعی مانند قشری باشد
و صناعت مقتدی بود بطبیعت پس معلوم شد که احتیاج بعدالت که اکمل فضایل انسانی است در محافظه
در محافظه نظام نوع از جهت فقدان محبت است چه اگر محبت میان اشخاص حاصل بودی بانصاف و انتصاف
احتیاج نیفتادی و از روی لغت خود انصاف مشتق از نصفت بود یعنی منصف متنازع فیه را با
صاحب خود مناصفه کند و تنصیف از لواحق تکثر باشد و محبت از اسباب اتحاد پس بدین وجوه فضیلت
محبت بر عدالت معلوم شد و جماعتی از قدمای حکما در تعظیم شان محبت مبالغتی عظیم کرده اند و گفته اند
که قوام همه موجودات بسبب محبت است و هیچ موجود از محبتی خالی نتواند بود چنانکه از وجودی و وحدتی
خالی نتواند بود الا آنکه محبت را مراتب باشد و بسبب ترتب آن موجودات در مراتب کمال و نقصان

علت دوم قشر یعنی پوست یعنی صناعت پوست است و طبیعت مغز

مترتب باشد چنانکه محبت مقتضی دوام و کمال است و غلبه مقتضی فساد و نقصان باشد و طریان او
بر موجودات بحسب نقصان هر صنفی تواند بود و این قوم را اصحاب محبت و غلبه خوانند و دیگر حکما
هر چند بر تصریح این مذهب اقدام ننموده اند اما بفضیلت محبت اعتراف کرده اند و سریان عشق در
جملهٔ کاینات شرح داده و چون حقیقت محبت طلب اتحاد بود بچیزی که اتحاد با او در تصور طالب کمال
باشد و ما گفتیم که کمال و شرف هر موجودی بحسب وحدتی است که بر او فایض شده است پس محبت طلب
شرف و فضیلت و کمال بود و هر که این طلب در او بیشتر بود شوقا و بکمال زیاده بود و وصول بدان بر او
سهلتر بود و در عرف متاخران محبت و ضد آن در موضعی استعمال کنند که قوت نطقی را در آن مشارکتی بود
پس میل عناصر را بمراکز خویش و گریختن ایشان از دیگر جهات و میل مرکبات را بیکدیگر از جهت مناسبتی
که در امتزاج ایشان افتاده باشد بر نسبتهای معین و محدود و چون نسبت عددی و مساحی و تا
که دم آید تا بدان سبب مبدای افعال غریب باشند که از خواص و اسرار طبایع خوانند مانند میل آهن بمقناطیس
و اضداد آن که از جهت تنفرات مزاجی حادث شود مانند سنگ باغض الخل از سرکه از قبیل محبت و
نشمرند بلکه آن را میل و هرب خوانند و موافقت و معادات حیوانات غیر ناطقه با یکدیگر هم خارج از این
قبیل باشد و آن را الفت و نفرت گویند و اقسام محبت در نوع انسان دو گونه بود یکی طبیعی و دیگری ارادی
اما محبت طبیعی مانند محبت مادر بفرزند که اگر نه این نوع محبت در طبیعت مادر مفطور بودی فرزند را
تربیت ندادی و بقای نوع صورت نبستی و اما محبت ارادی چهار نوع بود اول آنچه سریع العقد و سریع الانحلال
بود دوم آنچه بطی العقد سریع الانحلال بود سوم آنچه سریع العقد بطی الانحلال بود چهارم آنچه
بطی العقد و الانحلال بود و چون مقاصد اصناف مردمان در مطالب بحسب بساطت منشعب
بسه شعبه اول لذت دوم نفع سوم خیر و از ترکب هر سه با یکدیگر شعبهٔ رابع تولد کند و این غایات مقتضی
محبت کسانی باشد که در توصل بکمال شخصی یا نوعی معاون و مذکار باشند و آن نوع انسان است

مراکز جمع مرکز

مقناطیس سنگ آهن ربا

هرب گریختن

یعنی زود بسته گردد و زود گشاده شود

یعنی دیر بسته شود و زود گشاده

یعنی زود بسته شود و دیر گشاده گردد

یعنی دیر بسته شود و دیر گشاده گردد

منشعب یعنی شاخ شاخ

بی

پس هر یکی از این اسباب علت نوعی بود از انواع محبت اما لذت علت محبتی تواند بود که زود بندد
و زود گشاید چه لذت با وجود شمول بسرعت تغیر و انتقال موصوف است چنانکه گفتیم و استمرار دوام آن
از سبب بمسبب سرایت کند و اما نفع علت محبتی بود که دیر بندد و زود گشاید چه نفع رسانیدن با عزت
وجود سریع الانتقال بود اما خیر علت محبتی بود که زود بندد و دیر گشاید زود بستن از جهت مشاکلت
ذاتی که میان اهل خیر بود و دیر گشادن از جهت اتحاد حقیقی که لازم ماهیت خیر بود و اقتضای امتناع
انفکاک کند و اما مرکب از هر سه علت محبتی بود که دیر بندد و دیر گشاید چه اجتماع هر دو سبب یعنی
نفع و خیر اقتضای هر دو حال کند و محبت از صداقت عامتر بود چه محبت میان جماعتی انبوه صورت
بندد و صداقت در شمول بدین مرتبه نرسد و مودت در رتبه صداقت نزدیک باشد و عشق افراط
محبت است از مودت خاص‌تر بود چه عشق جز میان دو تن نیفتد و علت عشق یا افراط طلب لذت
بود یا افراط طلب خیر و نفع را در او از روی بساطت ولیکن از جهت ترکب در استلزام عشق مدخلی تواند
بود پس عشق دو نوع بود یکی مذموم که از افراط طلب لذت خیزد دوم محمود که از افراط طلب خیر خیزد
و از جهت التباس فرق میان این دو سبب باشد اختلافی که میان مردم در مدح و ذم عشق بود و سبب
صداقت احداث و کسانی که طبیعت ایشان داشته باشند طلب لذت بود و بدین سبب باشد
که مصادقت و مفارقت میان ایشان متوالی بود و گاه بود که در اندک مدتی چند بار تصادق
کنند و باز مفترق شوند و اگر صداقت ایشان را بنا بر بقائی باشد سبب توقع ایشان بود به بقای
لذت و معاودت آن حالات فحالا و هرگاه که آن وثوق زایل شود فی الحال آن صداقت مرتفع گردد و
سبب صداقت مشایخ و کسانی که بر طبیعت ایشان باشند طلب منفعت بود و چون منافع مشترک نباشد
و در اکثر احوال از امتدادی حاصل افتد از ایشان مصادقتی صادر شود و بحسب بقای منفعت
باقی ماند و چون علاقه رجا منقطع شود آن صداقت مرتفع گردد و اما صداقت اهل خیر چون محض

خیر باشد و خیر چیزی ثابت بود غیر متغیر مودت اصحاب آن از تغیر و زوال مصون باشد و چون مردم از
طبایع متضاد مرکب است و میل هر طبیعتی مخالف میل طبیعتی دیگر پس لذتی که ملایم طبیعتی بود مخالف لذت
طبیعتی دیگر بود و بدین سبب هیچ لذت از انواع لذات خالص و خالی از شوایب اذیتها که در مفارقه لذات دیگر
بود نتواند بود و چون در مردم جوهری بسیط الهی موجود است که از آن با طبایع دیگر مشاکلتی نیست از نوعی
از لذت تواند بود که او را با لذات دیگر مشابهتی نبود و محبتی که مقتضی آن لذات بود در غایت افراط بود و شبیه
بود به وله و آن را عشق تام و محبت الهی خوانند و بعضی متالهان دعوی آن محبت کنند و حکیم اول در این معنی از
ارقلیطس نقل کرده است که او گوید چیزهای مختلف را با یکدیگر تشاکلی و تالفی تام نتواند بود اما چیزهای
متشاکل با یکدیگر مسرور و مشتاق باشند و در شرح این کلمات گفته اند که جواهر بسیط چون متشاکل
باشند و با یکدیگر مشتاق متالف شوند و میان ایشان توحدی حقیقی لازم آید و تغایر مرتفع
شود چه تغایر از لوازم مادیات است و مادیات را این صنف تالف نتواند بود و اگر شوقی در ایشان
حادث شود که بنوعی از تالف میل کنند ملاقات ایشان بنهایات و سطوح بود نه بذات و حقایق
و این ملاقات بدو چه اتصال نرسد پس مستعد انفصال بود و چون جوهر یگانه در انسان مستودع است
از کدورات طبیعت پاک شود و محبت انواع شهوت و کرامات ازو منتفی گردد و با شبیه خود شوقی
صادق حادث شود و بنظر بصیرت بمطالعه جلال خیر محض که منبع خیرات است مشغول گردد و انوار
آن حضرت برو فایض شود پس او را لذتی که از هیچ لذت نسبت نتوان داد حاصل آید و بدین درجه اتحاد
مذکور رسد و در استعمال طبیعت بدنی و ترک آن او را تفاوتی زیاده نبود الا آنکه بعد از مفارقت
کلی بدان رتبه عالی سزاوارتر باشد چه صفای تام جز بعد از مفارقت حیات فانی نتواند بود و از
فضایل این نوع محبت یعنی محبت اهل خیر با یکدیگر یکی آنست که نه نقصان بدو متطرق تواند بود و نه
سعایت را در او تاثیری صورت بندد و نه ملالت را در نوع او مجال مداخلتی باشد و نه اشرار را

مضمون گفته شده

است لذات طبایع متضاده

وله
بیخودی و جنون و حیرانی از عشق

زیرا که یک طبع را امید به گرمی است دیگری را امید به سردی یا تری دیگری را به خشکی اما نفوس و ارواح چون با هم متجانسند لهذا از تالف با یکدیگر مسرورند

یعنی همه برابر یکدیگر باشند و نظر او در مشاهده جمال حقیقی باز نماند و حاجت که دیگران را در تحصیل حاصل است او را بالفعل حاصل است

در آن خللی و نصیبی بود و اما محبتی که از جهت منفعت یا لذت افتد اشرار را هم با اشرار و هم با اخیار تواند بود الا آنکه سریع الانقضا و الانحلال باشد از جهت آنکه نافع و لذیذ مطلوب بالعرض باشد نه بالذات و بسیار بود که مستدعی این محبتها جمعیتی باشد که میان اصحاب این محبتها اتفاق افتد در مواضع غریب مانند کشتی و سفرها و غیر آن و سبب این مؤانستی بود که در طبیعت مردم مرکوز است و خود مردم را انسان از این جهت گفته‌اند چنانکه در صناعت ادب مقرر شده است و کسی گفته است وسمیت انسانا لانک ناسی گمان برده است که انسان مشتق از نسیان است و در این گمان مخطی بوده است و چون انس طبیعی از خواص مردم است و کمال هر چیزی در اظهار خاصیت خود بود چنانکه چند موضع تکرار کرده‌ایم پس کمال این نوع نیز در اظهار این خاصیت بود با ابنای نوع خود و این خاصیت خود مبدا محبتی است که مستدعی تمدن و تألف باشد و باز آنکه حکمت حقیقی اقتضای شرف این خاصیت میکند شرایع و آداب محمود نیز با آن دعوت کرده‌اند و از این سبب بر اجتماع مردم در عبادات و ضیافات تحریض فرموده‌اند چه مجمعیت این انس از قوه بفعل آید و ممکن که شریعت اسلام نماز جماعت را بر نماز تنها تفضیل بدین علت نهاده باشد تا چون در روزی پنج بار مردمان در یک موضع مجتمع شوند با یکدیگر مستانس گردند و اشتراک ایشان در عبادات و دیگر معاملات سبب تاکید آن استیناس شود و باشد که از درجهٔ انس بدرجهٔ محبت رسد و مصداق این سخن آنست که چون این عبادات بر اهل کوی و محلتی که اجتماع ایشان هر روز پنج بار در مسجدی متعذر نباشد وضع کرد و مردمان اهل شهر که این اجتماع بر ایشان دشوار می‌نمود از این فضیلت نمی‌شایست عبادتی دیگر فرمود که در هر هفته یک نوبت اهل کویها و محلها با هم در یک مسجد که همه جماعت محیط تواند بود جمع آیند تا همچنانکه اهل محله را اهل روستاها و دیهها را با یکدیگر و با اهل شهر در هر هفته جمعیت ساختن مقتضی تعطیل مهمات می‌نمود در سالی دو نوبت عبادتی که بر اجتماع همه جماعت مشتمل بود تعیین کرد و مجمع ایشان را در صحرائی که شامل ازدحام

(از نماز عیدین)

یعنی نام نهاده شدی انسان از آنکه فراموش‌کاری

استیناس: الفت گرفتن و طلب انس

ازدحام: انبوهی کردن

تواند بود نام در فرمود چه وضع بنائی که همه قوم را در وی جائی بود و در سالی دو بار از و نفع گیرند هم مؤدی
بحرج نمی‌نمود و چون در سعة فضائی که همه قوم حاضر توانند آمد یکدیگر را ببینند و عهد انس مجدد
گردانند انبعاث ایشان بر محبت و مؤانست یکدیگر تزاید پذیرد و بعد از آن عموم اهل عالم را باجتماع در
یک موقف در همه عمر یکدفعه تکلیف کرد و آنرا بوقتی معین که موجب مزید ضیق و کلفتی بودی موسوم
نگردانید تا بر حسب تیسر اهل بلاد متباعد جمع آیند و از آن سعادت که اهل شهر و محله را بدان معرض
گردانید مانند حظی اکتساب کنند و بانس طبیعی که در فطرت ایشان موجود است تظاهر نمایند و تعیین
آن موضع ببقعه که مقام صاحب شریعت باشد اولی بود چه مشاهده آثار او و قیام بشعائر و مناسک
مقتضی وقع و تعظیم شرع باشد در دلها و مستدعی سرعت اجابت و مطاوعت شود و داعی خیر را و جمله
از تصور این عبادات و تلفیق آن با یکدیگر غرض شارع در دعوت باکتساب این فضیلت معلوم میگردد
چه ارکان عبادت بر سه نوع مصلحت مقدم ذکر که سبب اجتماع هر دو سعادت باشد و باز بسر حدیث
شویم گوئیم اسباب محبتهای مذکور بیرون محبت الهی چون میان اصحاب محبتها مشترک باشد تواند بود که
از هر دو جانب بیک حال منعقد شود و در یک حال انحلال پذیرد و تواند بود که یکی باقی ماند و یکی انحلال
پذیرد مثلاً لذتی که میان شوهر و زن مشترک است و سبب محبت ایشان شده ممکن بود که از هر دو طرف سبب
محبت یکدیگر گردد و ممکن بود که از یکطرف محبت منقطع شود و از طرفی دیگر باقی ماند چه لذت بسرعت تغیر
موصوف است و تغیر یکطرف مستلزم تغیر دیگر طرف نه و همچنین چون منافعی که میان زن و شوهر مشترک
باشد از خیرات منزلی چون هر دو در آن متعاون باشند سبب اشتراک محبت شود اما اگر از دو یکی در حق
خود تقصیر کند مثلاً زن از شوهر انتظار اکتساب خیرات میدارد و شوهر از زن محافظت اگر
یکی بنزدیک دیگری مقصر باشد محبت مختلف شود و شکایت و ملامت حادث گردد و هر روز در تزاید
بود تا علاقه منقطع گردد یا سبب زایل شود یا مقارن شکوه و عتاب بیکچند بماند و دیگر محبتها همچنین

تحرج: تنگی و تنگدلی

از عمر صح

تظاهر: هم پشت شدن و یاری کردن بیکدیگر

شعائر: عبادات و تکلیفات شرعیه و علامات حج و جمع شعره است

مناسک: عبادتهای حج و جایهای قربانی و اعمال و افعال حج جمع منسک است

ای غرض شارع تحقق رابطه وحدت و دفع غائله کثرت است بقدر لایق بلکه در همه مراتب احکام شرع مثل این غرض ملحوظ است

علاقه: چیزی که بدان آویزند

قیاس اعتبار می‌باید کرد و اما محبتهائی که اسباب آن مختلف بود مانند محبتی که سبب آن یک طرف لذت بود و از طرف
دیگر منفعت چنانکه میان مغنی و مستمع که مغنی مستمع را بسبب منفعت دوست دارد و مستمع مغنی را بسبب لذت و میان عاشق
و معشوق همین نمط بود که عاشق از معشوق انتظار لذت کند و معشوق از او انتظار منفعت و درین محبت
تشکی و تظلم بسیار افتد بل در هیچ صنف از اصناف محبت چندان عتاب و شکایت حادث نشود که درین نوع و علة
آن بود که طالب لذت استعجال مطلوب کند و طالب منفعت در حصول مطلوب تأخیر نماید و اعتدال میان ایشان الا ما
شاء الله صورت نبندد و بدین سبب پیوسته عشاق متشکی و متظلم باشند و بحقیقت ظالم هم ایشان باشند چه
استیفای تمتع از لذت نظر و وصال بتعجیل طلبند و در مکافات آن تأخیر افکنند یا خود بدان قیام نمایند و این
نوع محبت را المحبة اللوامة گویند یعنی مقرون بملامت و اصناف این محبت نیز درین یک مثال محصور باشد لیکن بر جمله با
همین معنی بود که یاد کردیم و محبتی که میان پادشاه و رعیت و رئیس و مرئوس و غنی و فقیر باشد هم در معرض شکایت
و ملامت بود و بدین سبب که هر یک از صاحب خویش انتظار چیزی دارد که در اکثر اوقات مفقود بود و فقدان با انتظار
موجب فساد نیت باشد و از فساد نیت استبطا حاصل آید و استبطا مستتبع ملامت بود و بر رعایت شرایط عدالت
این فسادها زایل گردد و همچنین ممالیک از موالی زیاده از استحقاق توقع دارند و موالی ایشان را در خدمت و شفقت
و نصیحت مقصر شمرند تا بملامت مشغول شوند و تا رضا بقدر استحقاق که از لوازم عدالت بود حاصل نیاید
این محبت منظوم نشود و صعوبت شمول آن از شرح مستغنی است اما محبة اخیار چون از انتظار منفعت و لذت حادث نشده
باشد بلکه موجب آن مناسبت جوهر بود و مقصد ایشان خیر محض و التماس فضیلت باشد از شایبه مخالفت و منازعت
منزه ماند و نصیحت یکدیگر و عدالت در معامله که اقتضای اتحاد بود بتبعیت حاصل آید این بود معنی آنچه حکما گفته اند
در حد صدیق که صدیق تو شخصی بود که او تو باشد بحقیقت و غیر تو بشخص و عزت وجود این صنف و فقدان آن در عموم
عدم وثوق بعضی با ابنای جنس هم ازین سبب لازم آمده است چه هر که بر خیر واقف نبود و از غرض صحیح غافل باشد محبت بسبب
انتظار لذتی یا منفعتی تواند بود و سلاطین اظهار صلة از آن روی کنند که خود را متفضل و منعم شمرند و بدین سبب

استبطا
دیر کردن

صداقت ایشان تام نبود و از عدالت منحرف افتد و پدر فرزند را چون بدین سبب دوست‌تر دارد که خود را بر وجهی با
بیند محبت او بیشتر باشد بدین محبت از وجهی و باعتباری دیگر او را محبتی ذاتی بود بر فرزند که بدان مخصوص باشد و آن چنان
بود که او فرزند را بحقیقت هم نفس خود داند و چنان پندارد که وجود فرزند نسخه‌ایست که طبیعت از صورت او برگرفته است و مثالی
از ذات او با ذات فرزند نقل کرده است و الحق این تصوری است بجای خویش چه حکمت الهی اندر وی کرم الهام پدر را بر انشای
فرزند باعث گردانیده است و او را در ایجاد او سبب ثانی کرده و ازین جهت بود که پدر هر کمالی که خود را خواهد فرزند را نیز خواهد
و هر خیر و سعادت که از او فوت شده باشد همت بر آن گمارد که فرزند را حاصل کند و بر او سخت نیاید که گویند پسر تو از تو فاضل
تر است و سخت آید که گویند غیری از تو فاضلتر است همچنانکه بر شخصی که مترقی بود بکمال سخت نیاید که گویند اکنون کامل‌تر
از آنی که پیشتر بودی بلکه او را این سخن خوش آید پس همین بود حال پدر با فرزند و سببی دیگر فرط محبت والد را آن است
که خود را سبب بود فرزند می‌شناسد و از ابتدای کون او بدان مستبشر بوده است و محبت او با تربیت و نشو فرزند در
تزاید بوده و استحکام و رسوخ یافته و او را وسیلهٔ آمال و مسرات شمرده و بوجود او وثوق بقای صورت خود
بعد از فنای ماده در دل گرفته اگرچه این معانی نیز نزدیک عوام چنان مستخلص نبود که در عبارت توانند آورد اما تمام
ایشان را بدان نوعی از وقوف بود شبیه بدان که کسی خیالی در پس حجابی می‌بیند و محبت فرزند از محبت پدر قاصر بود چه
او معلول و مسبب است و بر وجود خود و وجود سبب خود بعد از مدتی مدید انتباه یافته و خود تا پدر را از زینهٔ دنیا
و در روزگاری از منافع او تمتع نگیرد محبت او اکتساب نکند و تا تعقل و استبصار تمام محظوظ نشود بر تعظیم او توفر ننماید
و بدین سبب فرزندان را با احسان والدین وصیت فرموده‌اند و والدین را با احسان ایشان وصیت نکرده و اما
محبت برادران با یکدیگر از جهت اشتراک بود در یک سبب و باید که محبت ملک رعیت را محبتی بود آبوی و محبت رعیت ملک را
محبتی بنوی و محبت رعیت یکدیگر را محبت اخوی تا شرایط نظام میان ایشان محفوظ ماند و مراد ازین نسبت آنست که
ملک با رعیت در شفقت و تحنن و تعهد و تلطف و تربیت و تعطف و طلب مصالح و دفع مکاره و جذب خیر و منع شر به
پدران مشفق اقتدا کنند و رعیت در اطاعت و نصیحت و تبجیل و تعظیم او به پسران عاقل و در اکرام و احسان با یکدیگر

یعنی زیادتی که وجود فرزند از مادهٔ وجود پدرست هم در صورت هم در سیرت چنانکه گفته‌اند الولد سر ابیه

پدر علت است فرزند معلول
پدر سبب است فرزند مسبب

توفیه
تمام دادن و نیک وفا دادن

انفعال

توهیم

به برادران موافق هر یک بقدر استحقاق و استیجابی خاص که وقت و حال اقتضا کند با عدالت متوفیه حظ و حق
هر یک قیام نموده باشد و نظام و ثبات یافته و الا اگر زیاده و نقصان راه یابد و عدالت مرتفع گردد فساد
ظاهر شود و ریاست ملک بریاست تغلبی گردد و محبت بمبغضت مبدل شود و موافقت بمخالفت و الفت بنفاق
و تودد بنفاق و هر کسی خیر خود خواهد اگرچه بر ضرر دیگران مشتمل بود تا صداقت باطل گردد و هرج و مرج که ضد
نظام بود پدید آید و محبتی که از شایبه انفعالات کدورات آفات منزه بود محبت مخلوق بود خالق را و این محبت جز
عالم ربانی را نتواند بود و دعاوی غیر او بسبطلان و تمویه موصوف باشد چه محبت بر معرفت موقوف بود و محبت کسی که
عارف نباشد و بر ضروب انعام متواتر و وجوه احسان متوالی او که بنفس و بدن میرسد واقف نه چگونه صورت بندد بلی
تواند بود که توهم خود نیز نصب کند و او را خالق و معبود خود شناسند پس بتمجید و طاعت او مشغول شوند و او را بمحض
توحید و مجرد ایمان نشمرند کلا و حاشا و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون و مدعیان این محبت بسیارند ولیکن
محققان ایشان سخت اندک بلکه از اندک اندکتر و طاعت و تعظیم این محبت حقیقی مقارن نکند و قلیل من عبادی
الشکور و محبت والدین در مرتبه ثانی این محبت باشد و هیچ محبت دیگر در مرتبه بدین دو محبت نرسد الا محبت معلم نزدیک
متعلم چه این محبت متوسط بود در مرتبه میان این دو محبت مذکور و علت آنست که نعمت اول اگرچه در نهایت شرف
و جلالت بود بجهت آنکه محبوب سبب وجود و نعمتی است که تابع وجود بود و محبت و هم بان مناسبتی دارد که پدر سبب محسوس
و علت قریب باشد ولیکن معلمان که در ترتیب نفوس بمثابه پدرانند در ترتیب اجسام بوجهی که متمم وجود و مبقی ذات
سبب اول مقتدی اند و بوجهی که تربیت ایشان فرع است بر اصل وجود پدران مشبه پس محبت ایشان دون
محبت اول بود و فوق محبت دوم چه تربیت ایشان بر اصل وجود متفرع است و از تربیت آبا شریفتر و بحقیقت معلم
ربی جسمانی و ربی روحانی بود و مرتبه او در تعظیم دون مرتبه علت اولی و فوق مرتبه آبای بشری بود از اسکندر
پرسیدند که پدر را دوست‌تر داری یا استاد را گفت استاد را لان ابی کان سببا لحیاتی الفانیة و معلمی کان سببا
لحیاتی الباقیة پس بقدر فضل رتبه نفس بر جسم حق معلم از حق پدر بیشتر است و باید که محبت و تعظیم او بالمحبة و تعظیم پدر

همین نسبت محفوظ بود و محبت معلم متعلم را در طریق خیر شر بعینه از محبت پدر بود فرزند را همین نسبت از جهة
آنکه تربیت او بفضیلت تام و تغذیه او بحکمت خالص بود و نسبت او با پدر چون نسبت نفس بود با جسم و تمام مراتب
محبتها نزدیک عادل متصور نباشد بشرایط عدالت قیام نتواند نمود چه آن محبت که الله را واجب بود شرکت دادن
در آن غیر را شرایط صرف بود و تعظیم والد در باب رئیس و اکرام صدیق در حق سلطان و دوستی فرزند در باب عشیره
و پدر و مادر را استعمال کردن جهل محض و سخف مطلق باشد و این تخلیطات موجب اضطراب و فساد ترتیب و
مستلزم ملامات و شکایات بود و چون قسط هر یکی از محبت و خدمت و نصیحت ایفا کند مواسات اصحاب و
خلطا و معاشرت برادران توفیه حقوق هر مستحق تقدیم یابد و خیانت در صلهٔ از خیانت در وسیم تباه تر بود
و حکیم اول در این معنی گوید که محبت معشوق زود اختلال پذیرد چنانکه درم و دینار مغشوش زود تباه شود پس باید که
عاقل در غیر این نیت خیر دارد و حقوق مراتب آن باب رعایت کند پس اصدقا را بمنزلهٔ نفس خود داند و ایشان را در خیر
خویش شریک شمرد و معارف و آشنایان را بمنزلهٔ دوستان دارد و جهد کند که ایشان را از حد معرفت بدرجهٔ
صداقت رساند بقدر امکان تا سیرت خیر در نفس خود و دوستان و اهل و عشیره و اصدقا نگاه داشته باشد
و شریر که این سیرت نبود بود و محبت بطالت و کسالت بر او مستولی و از تمیز میان خیر و شر غافل آنچه نه خیر بود
بخیر دارد و در ذات هیئاتی که در ذات او متمکن بود مبادی اختلال او شود از نفس و جود داعی مهر و یگانگی بود
طبعا و چون با نفس خود گریزان باشد از کسیکه مشاکل نفس او بود هم گریزان بود پس پیوسته طالب چیزی بود که او را
از آنکه با خود افتد مشغول دارد و نوع چیزی نماید که مانند ملاهی و اسباب لذات عرضی او را بخود گرداند چه
فراغ ما و لازم آید که با خود افتد و چون با خود افتد از خود متاذی شود و محبت او دوستانی را بود که او را از وجود
و لذات و در چیزهائی باشد که او را بی خود کند و سعادت آن نماید عمر شمرد و آن و امثال آن که او را اضطراب
قلقی که در نفس او از تجاذب قوتهای متضادهٔ غیر متناهی چون التماس شهوات ردیه و طلب کرامات بی استحقاق
حادث شود و امراضی که از آن تجاذب لازم آید مانند حزن و غضب و خوف و غیر آن بیخبر دارند و سبب آن بود که ما الف

اضداد در یک حال صورت نبندد و انتقال از یکی بیکی که اضطراب عبارت از آن باشد مؤدی بود بمخالطهٔ
و مجالست امثال او و ممارست ملابست ملاهی خیال او را از احساس این حال مصروف دارند تا فی الوقت از آن
اذیت خلاصی بینند و از وبالی و نکالی که بعاقبت لاحق شود غافل باشد پس بدان حال غبطه نماید و آن را سعادت
داند و چنین کس بحقیقت محب ذات خود نبود و الا مفارقت نجستی و محب هیچکس نبود چه محبت دیگران بر محبت خود
مترتب باشد و چون او محب هیچکس نبود هیچکس نیز محب او نبود و او را ناصح و نیکخواه نباشد تا بحدی که نفس او هم
نیکخواه او نبود و سرانجام این حالت ندامت و حسرت بی نهایت بود و اما خیر فاضل که از ذات خود متمتع بود و بدان
مسرور و هر آینه ذات خود را دوست دارد و غیر او ذات او را هم دوست دارد چه شریف و محبوب بود و چون او دیگران را دوست
دارد و مصادقت و مواصلت ایشان اختیار کند پس او هم صدیق خود بود و هم دیگران صدیق او و این سیرت ملازم
احسان باشد با غیر چه بقصد و چه بی قصد و سبب آن بود که افعال او لذیذ و محبوب باشد لذاتها و لذیذ
و محبوب بمختار بود پس او را مرید و مقتدی بسیار گردند و احسان او همه را شامل بود و این احسان از زوال
و فنا مصون باشد و پیوسته در تزاید باشد بخلاف احسانی که عرضی بود و مبدای آن حالی غیر معتاد تا زوال
آن حالت انقطاع آن احسان اقتضا کند و انقطاع مستجلب ملامت و شکایت بود و بدین علت صاحب احسان
عرضی بر ترتیب آن موصی و مامور است که ربّ الصنیعة اصعب من ابتدائها و محبتی که عارض این احسان بود لوامه
باشد و اما محبتی که میان محسن و محسن الیه باشد متفاوت بود یعنی محبت محسن محسن الیه را بیشتر از محبت محسن
الیه بود او را و دلیل بر این آنست که حکیم اول گفته است که قرض دهنده و معروف کننده اهتمام نمایند بحال قرض
ستاننده و معروف پذیرنده و همت بر سلامتی ایشان مقصود دارند و اما قرض دهنده باشد که سلامت
قرض ستاننده بجهت استرداد مال خود خواهند نه از جهت محبت او و یعنی او را بسلامت و بقا و ثروت که اینها
دعا میکند تا باشد که بحق خود رسد و قرض ستاننده را بقرض دهنده این عنایت نبود و او را مانند این دعا
نکند و اما معروف کننده معروف پذیرنده را دوست دارد اگرچه متوقع منفعتی نباشد از او و سبب آن بود که

سیرت خصلت

هر که فعلی کند مصنوع خود را دوست دارد و چون مصنوع او مستقیم بود محبت او بغایت برسد و اما
محسن الیه را میل با احسان بودن بمحبت پس محسن محبوب او بالعرض بود و نیز محبتی که با جناب اکتساب کنند و برو نکار
آثار ترتیب دهند جاری مجرای منافعی بود که بتعب و مشقت بسیار بدست آرند یعنی همچنانکه کسی مالی بمقاسات
شدید و تعب سفرها کسب کند و در صرف آن صرفه نگاه دارد و ضنت نماید بخلاف کسی که مال باسانی بدست آرد
مانند وارث آنکس نیز که محبتی بتجشم تعبی اکتساب کرده باشد بر آن مشفق تر و از زوال آن خائف تر بود از کسی که او را
در اکتساب آن بفضل تعبی حاجت نیامده باشد و از اینجا بود که مادر فرزند را از پدر دوست تر دارد چه حنین و وله
او بدو زیاده بود چه رنج در تربیت او بیشتر برده است و شاعر شعر خود را دوست تر دارد و اعجاب او بدان زیاده
از اعجاب غیر او بود و همچنین صاحب هر صنعتی که در صنعت خود زیاده کلفتی استعمال کرده باشد و معلوم است که تعب منفعل
چون تعب فاعل نبود و آخذ منفعل است و معطی فاعل پس از این وجوه روشن شد که محبت محسن از محبت محسن
الیه بیشتر بود و محسن گاه بود که احسان از روی حریت کند و گاه بود که بجهت کسب ذکر جمیل کند و گاه بود که از جهت ریا کند
و اشرف انواع آن بود که از روی حریت کند چه ذکر جمیل و ثنای باقی و محبت عموم مردم خود بر تبعیت حاصل آید اگر چه
مقصود نیت او نبوده باشد و گفته ایم که هر کس نفس خود را دوست دارد احسان کند پس هر کس خواهد که با نفس خود
احسان کند چون اسباب و سبب خیر است یا لذت یا نفع و کسی که میان این اقسام تفصیل نکند و برجحان یکی بر دیگری
واقف نشود نداند که با نفس خود احسان چگونه باید کرد و از اینجاست که بعضی از مردمان نفس را سیرت لذت اختیار
کنند و برخی سیرت منفعت و جمعی سیرت کرامت چه از طبیعت سیرت خیر خبردار نباشند و خطا کنند و آنکس که از
لذت خیر آگاه بود به لذات خارج فانی راضی نشود بل بلندترین و تمامترین و عظیم ترین انواع لذات گزیند و آن لذت
جزو الهی بود و صاحب این سیرت مقتدی باشد بافعال الله عز و علا و متمتع از لذات حقیقی و نافع اصدقا و
غیر اصدقا باسماحت و بذل و مواسات و قادر بر آنچه اکفا او از آن عاجز باشند از فرط شهامت و کبر نفس و چون
سخن در محبت میگوییم و محبت حکمت و خیر داخل آن می افتد در این مقالت اشارتی بدان از لوازم باشد گوییم که محبت

حکمة

ضنت: بخل و امساک
تجشم: رنج و مشقت کشیدن
حنین: آرزومندی — وله: شیفتگی
اعجاب: چیزی عجیب آوردن و عجب و تکبر کردن
حریت: آزادمردی و جوانمردی و نیک ذاتی — از محض خیر و نیک ذاتی
تفصیل: از فرق و امتیاز نکردن
از نفس ناطقه
سماحت: جوانمردی و همت

حکمت و انصراف بامور عقلی و استعمال رایهای الهی بجزو الهی که در انسان موجود است مخصوص باشد و از
آفات که بدیگر محبّات متطرق شود محفوظ نه نمیمت را بدان راهی بود و نه شریر در آن مداخلتی تواند کرد چه خیر
آن خیر محض بود و خیر محض از مادّه و شرور مادّه منزّه باشد و مادام که مردم مشتغل اخلاق و فضایل انسانی بود
و اگر بر خلاف این خیر بود در حقیقت این خیر ممنوع بود و از سعادت الهی محجوب الا آنست که در تحصیل این فضیلت بدان
فضایل احتیاج بود و چون بعد از تحصیل این فضیلت الهی مشغول گردد بحقیقة بذات خویش پرداخته باشد و از مجاهدۀ
طبیعت و آلام آن و مجاهدۀ نفس و ریاضت و قوای او فارغ شده و بارواح پاکان و فرشتگان مقرّب اختلاط یافته تا چون
از وجود فانی بوجود باقی انتقال کند بنعیم ابدی و سرور سرمدی رسد و ارسطاطالیس گوید که سعادت تامّ خالص
مقرّبان حضرت الهی راست و نشاید که فضایل انسانی را با ملائکه اضافت کنیم چه ایشان با یکدیگر معامله نکنند
نزدیک یکدیگر ودیعت ننهند و بتجارت حاجت ندارند تا بعدالت محتاج شوند و از چیزی نترسند تا شجاعت نزدیک
ایشان محمود بود و از انفاق منزّه باشند و بزر و سیم آلوده نشوند تا بسخاوت منسوب گردند و از شهوات فارغ باشند
تا بعفت مفتقر گردند و از اسطقسات دنیه مرکب نیستند تا بغذا محتاج شوند پس این ابرار مطهّر از میان خلق
خدا مستغنی باشند از فضایل انسانی و خدای عزّ و جلّ از ملائکه بزرگوارتر و متقدستر و منزّهتر از امثال این معانی اولی
وصفا و بخیری بسیط که امور عقلی و اصناف خیرات بدو متشبّه باشد تشبّه بعید لایق تر و حقّی که در آن باب
نتواند بود بهیچ جهت آنست که او را دوست ندارد الا سعید و خیّر از مردمانی که بسعادت و خیر حقیقی واقف باشند و بدو
تقرّب نمایند باندازه طاقت و طلب مرضات او کنند بحسب استطاعت و بافعال او اقتدا نمایند بقدر قدرت تا برحمة
و رضا و جوار او نزدیک شوند و استحقاق اسم محبّت او اکتساب کنند بعد از آن لفظی اطلاق کرده است که در لغت ما اطلاق
نکنند و گفته است که هر که خدای تعالی او را دوست دارد و تعهّد او کند چنانکه دوستان تعهّد دوستان کنند و با
او احسان نماید و از اینجا بود که حکیم را لذاتی عجیب و فرحهای غریب باشد و کسی که بحقیقت حکمت برسد داند که لذات آن
بالای همه لذتهاست پس بلذت دیگر التفات ننماید و بر هیچ حالت غیر حکمت مقام نکند و چون چنین بود حکیمی که

نمیمت سخن چینی کردن
محجوب پوشیده کرده شد
فضایل جمع
مجاهده با کسی کارزار کردن و جدال کردن
ومشتاق جمع
ارتیاب شک بردن

حکمة او تمامترین حکمتها بود و خدای تعالی او را دوست دارد و الحقیقة لا حکیم سعید از بندگان او چه شبیه
بشبیه شادمان شود و از این جهت است که این سعادت بلندترین همه سعادات مذکور است و این سعادت انسانی
نبود چه از حیات طبیعی و قوای نفسانی منزه و مبرا است و با آن در غایت مباینت و بعد بود و آن موهبتی الهی است که
خدای تعالی بکسی دهد که او را برگزیده باشد از بندگان خود و بعد از آن بکسی که در طلب آن مجاهده کند و مدت
حیات بر رغبت در آن و احتمال تعب و مشقت مقصور دارد چه کسی که بر تعب مدام و صبر نکند ببازی مشتاق شود از
جهت آنکه بازی با راحت ماند و راحت از غایت سعادت بود و از اسباب سعادت و مایل براحت بدنی کسی بود که طبیعی
بهیمی الاصل بود مانند بندگان و کودکان و بهایم و این اصناف بسعادت موسوم نتوانند بود و عاقل و فاضل
همت بر بلندترین مراتب مصروف دارد و هم حکیم اول گوید نشاید که همت انسان انسی بود اگرچه انسان انسی است و انکه
بهمتهای حیوانات مرده راضی شود اگرچه عاقبت او مرگ خواهد بود بل باید که بجملگی قوای خود منبعث شود بر
حیات الهی بیابد که اگرچه مردم بجثه خرد است اما بحکمت بزرگ است و بعقل شریف و عقل از کافه خلایق بزرگوار
تر است جمله و بسنخ و جوهری رئیس و مستولی بر همه بامر باری تعالی و تقدس و اگرچه مردم تا درین عالم بود بحسب حالی خارجی
محتاج بود لیکن همگی همت بدان مصروف نباید داشت در استکثار ثروت و بسیار جهد بسیار ننمود چه مال بفضیلت
نرساند و بسیار درویش بود که افعال کریمان کند و از اینجا است که حکما گفته اند که سعیدان کسانی باشند که از خیرات
خارج نصیب ایشان اقتصاد بود و از ایشان صادر نشود مگر افعالی که فضیلت اقتضا کند هر چند مایه ایشان اندک بود
این همه سخن حکیم است بعد از آن گوید که معرفت فضایل کافی نیست بل کفایت در عمل و استعمال آن بود و از مردمان بعضی
بفضایل و خیرات راغب باشند و مواعظ در ایشان اثری بود و ایشان معدودی اند که امتناع از رذائل و شرور
بغریزت باشد و طبیعت کنند و برخی از رذائل و شرور بوعید و تقریع و انذار و انکار امتناع کنند و خوف ایشان از
دوزخ و عذاب و نکال بود و از اینجا است که بعضی از مردمان اخیار بطبع اند و برخی اخیار بشرع و تعلیم شریعت این صنف مانند
آب بود کسی را که لقمه در گلو گیرد و اگر بشریعت مؤدب نشود مانند کسی بود که او را آب در گلو گیرد و لامحاله هلاک شود

منبعث: برانگیزنده

تقریع: سرزنش و دفتر کردن

انذار: ترسیده

من غص فاشرب الماء فقد بضیع من غص الماء

ودر اصلاح ایشان خیلی صعوبت نرسد پس خیر بالطبع وفاضل بغریزت محبت خدای تعالی بود واو بدست ولایت
ما بر نیاید بلکه خدای تعالی متولی ومدبّر کار او بود واز این مقدمات معلوم شد که سعدا سه صنف‌اند اول
کسی که از مبداء اثر نجابت در وظاهر بود وباحیا وکریم الطبیعت باشد وبترتیب موافق محصول گردد وبمجالست ومخالطت
اخیار ومؤانست ومواصلت فضلا میل کند واز اضداد ایشان احتراز نماید دوم کسی که از ابتدای حالت برین صنف
نبوده باشد بل بسعی وجهد طلب حق کند وچون اختلاف مردمان ببیند در طلب حق مواظبت نماید تا بمرتبه
حکما برسد یعنی علم او صحیح وعمل او صواب گردد واین بتفلسف واطراح عصبیت دست دهد سوم کسی که او را
او را بدین دارند بتأدیب شرعی ویا بتعلیم حکمی ومعلوم است که مطلوب از این اقسام قسم دوم است چه مبادی اتفاقی
سعادت در اصل ولادت واکراه بر تادیب نه از ذات طالب مجتهد بود بلکه از خارجیات باشد وسعادت تام
حقیقی مجتهد را بود واوست که محبت خدای تعالی او را بود وشقی هالک ضد او بود والله اعلم بالصواب

فصل سوم در اقسام اجتماعات وشرح احوال مدن بحکم آنکه هر مرکبی را حکمی وخاصیتی وهیئاتی بود که بدان
مختص ومنفرد باشد واجزای او را با او در آن مشارکت نبود اجتماع اشخاص انسانی را نیز از روی تألف و
ترکیب حکمی وهیئاتی وخاصیتی بود بخلاف آنچه در هر شخصی از اشخاص موجود بود وچون افعال ارادی انسانی
منقسم است بدو قسم اول خیرات دوم شرور پس اجتماعات نیز منقسم باشد بدین دو قسم اول آنکه سبب
آن از قبیل خیرات بود دوم آنکه سبب آن از قبیل شرور بود اول را مدینه فاضله خوانند دوم را مدینه غیر
فاضله ومدینه فاضله یکنوع بیش نبود چه حق از تکثر منزه باشد وخیرات را طریق یکی بیش نبود واما مدینه
غیر فاضله سه نوع بود اول آنکه اجزای مدینه یعنی اشخاص انسانی از استعمال قوت نطق خالی باشند وموجب
تمدن ایشان تتبع قوتی بود از قوای دیگر وآنرا مدینه جاهله خوانند دوم آنکه از استعمال قوت نطقی خالی
نباشند اما قوای دیگر استخدام قوت نطقی کرده باشند وموجب تمدن شده وآنرا مدینه فاسقه خوانند
سوم آنکه از نقصان قوت فکری باخود قانونی در تخیل آورده باشند وآنرا فضیلت نام نهاده وبنا بر آن

استخدام طلب خدمت کردن یعنی عقل ووهم داشته باشند اما قوای شهوت وغضب از او خدمت گرفته باشند یعنی قوای مذکوره غالب ووهم وعقل مغلوب باشند

تمدن ساخته و آن را مدینهٔ ضاله خوانند و هر یکی از این مدن منشعب شود بشعب نامتناهی چه باطل و شر را
نهایتی نبود و در میان مدینهٔ فاضله هم مدن غیر فاضله تولد کند از اسبابی که بعد از این یاد کنیم و آن را نوابت
خوانند و غرض از این مدن معرفت مدینهٔ فاضله است تا دیگر مدن را بجهد بدان مرتبه رسانند و اما مدینهٔ
فاضله اجتماع قومی بود که همت ایشان بر اقتنای خیرات و ازالهٔ شرور مقصور بود و هر آینه در میان ایشان
اشتراک بود در دو چیز یکی آرا و دیگری افعال اما اتفاق ایشان در آرا چنان بود که معتقد ایشان در مبدا
و معاد خلق و افعالی که در میان مبدا و معاد بود مطابق حق باشد و موافق یکدیگر و اما اتفاق ایشان در افعال
چنان بود که در اکتساب کمال همه یک وجه باشند و افعالی که از ایشان صادر شود مفروغ بود در قوالب حکمت
و مقوّم بتهذیب و تسدید عقلی و مقدّر بقوانین عدالت و شرایط سیاست تا با اختلاف اشخاص و تباین احوال
غایت افعال همه جماعت یکی بود و طرق و سیرت موافق یکدیگر و بباید دانست که قوت تمیز و نطق در همه مردمان
یکسان نیافریده اند بلکه آن را در مراتب مختلفه از غایتی که ورای آن نتواند بود تا حدی که فروتر از و در جهت نقصان
بود مترتب گردانیده و این اختلاف سببی از اسباب نظام شده چنانکه یاد کرده آمد و چون قوت تمیز متساوی
نبود ادراک همه جماعت مبدا و منتهی را که با مدرکات دیگر در غایت مباینت اند بر یک نسق نتواند بود بلکه
کسانیکه بعقول کامل و فطرتهای سلیم و عادات مستقیم مخصوص باشند و تایید الهی و ارشاد ربانی متکفل
هدایت ایشان شده و ایشان در عدد بغایت قلت توانند بود بمعرفت مبدا و معاد و کیفیت صدور خلق از
مبدای اول و انتهای همه با او بر وجه حق بقدر آنچه در وسع امثال ایشان تواند آمد رسیده باشند و در جوهر
نفس انسانی از قوتهای درّاکه است که بدان ادراک امور جسمانی و روحانی میکند مانند وهم و فکر و خیال
و حس و آن را در صفا و کدورت ترتیبی و تدریجی چنانکه در علم حکمت مقرر باشد و هیچ قوت از این قوی در هیچ
وقت از اوقات چه در خواب و چه در بیداری معطل و فارغ نبود و معرفت مبدا و معاد خاص بجوهر نفس شریف
تعلق دارد و هیچ قوت را از قوی با او در آن مداخلت و مشارکت نیست در آن حالت که ذات پاک انجماع کند

نوابت جمع نابت است بمعنی تیز

ای قرب آنکه در طرف بنقطهٔ مستدیر باشد

امثال جمع مثل یعنی باندازهٔ آنکه در حوصلهٔ عارفانی که مانند کسان مذکور بالا باشند رسیده باشند

بمشاهدهٔ مبدأ و معاد و آنچه بدان متعلق است مشغول بود لامحاله این قوتها که مسخر نفسند تصوّر
صورتهای مناسب اخیال موسوم باشند و معروف نفس چون در غایت بعد و تنزیه بود از مشا
در قوای جسمانی جز مثل و خیالات و صور یاد ادراک نتواند کرد پس آن مثالها هم از این قبیل بود اما اشرف
و الطف امثله که در جسمانیات ممکن تواند بود و در هر قوتی بحسب پایه و مرتبهٔ او از نفس بقرب و بعد و لیکن
قوت عقلی با معرفت حقیقی حکم کرده که آن معروف از این صور مقدس و منزه است و این طایفه افاضل
حکما باشند و قومی که در مرتبه از ایشان فروتر باشند در معرفت عقلی صرف عاجز مانند و غایت ادراک
ایشان تصوری بود بقوت وهم که در اوهام حکما مثل آن موجود بوده باشد لیکن تنزیه از آن
واجب دانند پس چون این قوم را بحقیقت معرفت طریقی نبود در اجرای احکام این صورت بر مبدأ و معاد
رخصت یابند و لیکن به تنزیه آن از احکام صورتی که در خیال ایشان متمثل بود و در مراتب از تشبه
صورت وهمی فروتر و بجسمانیات نزدیکتر مکلف باشند و نفی و سلب آن صورت وهمی از او لازم شمرند
و مع ذلک با آنکه معرفت طبقهٔ اول از معارف ایشان کاملتر بود معترف و مقر باشند و این طایفه را اهل
ایمان خوانند و قومی که در مرتبه از ایشان فروتر باشند و بر تصورات وهمی قادر نه بر صور خیالی قناعت
نمایند و مبدأ و معاد را با امثلهٔ جسمانی تخیل کنند و اوضاع و لواحق جسمانی را از آن سلب واجب دانند
و بمعرفت دو طبقهٔ اول اعتراف کنند و این طایفه اهل تسلیم باشند و قاصر نظرانی که دون ایشان
باشند در مرتبه بر مثالهای بعید تر اقتصار کنند و بعضی احکام جسمانیات تمسک نمایند و
ایشان مستضعفان باشند و ممکن که اگر هم برین نسق مراتب رعایت کنند نوبت بمرتبهٔ صورت پرستان
رسد فی الجمله این اختلافات بحسب استعدادات باشد و مثالش چنان بود که شخصی بر حقیقت چیزی
واقف بود و دیگری بر صورت او و ثالثی بر عکس آن صورت که در آینه یا در آب افتاده باشد و رابعی
بر تمثالی که نقاشی بهمان صفت کرده باشد و برین قیاس و چون غایت قدرت هر کسی تا آنجا بیش

تمیز شد که یکی ازین مراتب باز ایستد بتقصیر موسوم نتواند بود بل توجه او بکمال باشد و دوری او بعالم
مرفوع بقبله خدای جل جلاله و صاحب ناموس که تکمیل همه جماعت را متعین است بر قضیه کلموا الناس علی قدر
عقولهم تکمیل هر کسی بقدر قوت او میتواند کرد و قوت او از انچه در فطرت او داده باشند یا بعادت اکتساب کرد
بود زیاده نشود پس سخن او گاه محکم بوده باشد و گاه متشابه و در توحید وقتی تنزیه صرف تواند گفت و وقتی تشبیه
محض و همچنین در معاد تا هر طایفه بحق خود رسند و حظ خود بردارند و حکیم همچنین گاه قیاسات (یقینیات) برهانی استعمال کند
و گاه بر اقناعیات (خطابیات) قناعت نماید و گاه بشعریات و مخیلات تمسک کند تا ارشاد هر کسی بقدر بصیرت او کرده باشد
و چون معتقدات هر قومی هر چند در سلک توجه بکمال منخرط باشد اما در صورت و وضع مختلف پس مادام که
بفاضل اول که مدبر مدینه فاضله باشد اقتدا کنند میان ایشان تعصب و تعاند (عناد) نبود اگر چه در مذهب و ملت
مختلف نمایند بلکه اختلاف ملل و مذاهب که نزدیک ایشان از اختلاف رسوم خیالات و امثله حادث
شده است که غایت همه بر یک مطلوبست بمنزله اختلاف مطعومات و ملبوساتی بود که بجنس و لون مختلف
باشند و غایت همه یک نوع منفعت و رئیس مدینه که مقتدای ایشان بود و ملک اعظم و رئیس الرؤساء بحق او
باشد هر طایفه را بمحل و موضع خود فرود آورد و ریاست و خدمت میان ایشان مرتب گرداند چنانکه هر قومی باضافت
با قومی دیگر مرؤسان باشند و باضافت با قومی دیگر رؤسا تا بقومی رسد که ایشان را اهلیت هیچ ریاست نبود
و خدم مطلق باشند و اهل این مدینه مانند موجودات عالم شوند در ترتیب و هر یک بمنزله مرتبه‌ای باشند (از حیوانات وغیره)
از مراتب موجودات که میان علت اولی و معلول اخیر افتاده باشند و این اقتدا بود بسنت الهی که حکمت مطلق است
اما اگر از اقتدا بمدبر مدینه انحراف کنند قوت غضبی در ایشان بر قوت ناطقه تفوق طلبد تا تعصب و عناد
و مخالفت مذهب در میان ایشان حادث شود و چون رئیس را مفقود یافته باشند هر یکی بدعوی ریاست بر خیزد
و هر صورتی از آن صور موهوم و متخیل که بدیشان داده بودند صنمی گردد و قومی در متابعت خوانند تا تنازع
و تخالف پدید آید و باستقراء (از تتبع و تفحص) معلوم می‌شود که اکثر مذاهب اهل باطل را منشأ (مأخذ) از مذاهب اهل حق بوده است

[illegible] ... چون یکی ازین مراتب اقتدا کند نماید در طلب بتقصیر موسوم نشود بلکه توجه او بکمال باشد

تعاند: دشمنی کردن با یکدیگر

اضافت: یعنی نسبت چیزی بچیزی

[illegible]

وباطل

و باطل را در نفس خود حقیقتی و بنیادی و اصلی نه و اهل مدینهٔ فاضله اگرچه مختلف باشند در اقالیم
عالم بحقیقت متفق باشند چه دلهای ایشان با یکدیگر راست بود و بمحبت یکدیگر متحلّی باشند و مانند
یک شخص باشند در تآلف و تودد چنانکه شارع علیه السلام گوید المسلمون ید واحدة علی من سواهم
والمؤمنون کنفس واحدة و ملوک ایشان که مدبران عالم‌اند در اوضاع نوامیس و مصالح معاش تصرف
کنند تصرفاتی که ملایم و مناسب وقت و حال و اما در اوضاع نوامیس تصرف فی جزوی و اما در اوضاع مصالح
تصرف فی کلی و ازین سبب باشد تعلق دین و ملک بیکدیگر چنانکه پادشاه عجم و حکیم فرس اردشیر بابک
گفته است الدین والملک توأمان لا یتم احدهما الا بالآخر چه دین قاعده است و ملک ارکان و چنانکه
اساس بی رکن ضایع بود و رکن بی اساس خراب همچنین دین بی ملک نامنتفع باشد و ملک بی دین واهی
و اگرچند این قوم یعنی ملوک و مدبران مدینهٔ فاضله بعدد بسیار باشند چه در یک زمان و چه در ازمنه
مختلفه حکم ایشان حکم یک شخص بود چه نظر ایشان بر یک غایت باشد و آن سعادت قصوی است و توجه
ایشان بیک مطلوب بود و آن معاد حقیقی است پس تصرفی که لاحق در احکام سابق کند بحسب مصلحت
مخالفت نباشد بلکه بنسبت تکمیل قانون او بود و مثل اگر این لاحق در آنوقت حاضر بودی همان قانون
نهادی و اگر آن سابق درین وقت حاضر بودی همین تصرف بتقدیم رسانیدی که طریق العقل واحد و مصداق
این سخن آنست که از عیسی ع نقل کرده‌اند که فرموده ما جئت لابطل التوریة بل جئت لاکملها و تصرف و اختلاف
و عناد جماعتی را تصور توانند کرد که صورت پرست باشند نه حقیقت بین و ارکان مدینهٔ فاضله پنج صنف باشند اول
جماعتی که بتدبیر مدینه موسوم باشند و ایشان اهل فضایل و حکمای کامل باشند که بقوت تعقل و آرای
صائبه در امور عظام از ابنای نوع ممتاز باشند و معرفت حقایق موجودات صناعت ایشان بود و ایشان را
افاضل خوانند دوم جماعتی که عوام و فروتران را بمراتب کمال اضافی میرسانند و عموم اهل مدینه را بآنچه
معتقد طایفهٔ اول بود دعوت میکنند تا هر که مستعد بود بمواعظ و نصایح ایشان از درجهٔ خود

ترقی میکند و علوم کلام و فقه و خطابت و بلاغت و شعر و کتابت صناعت ایشان بود و ایشانرا ذو الالسنه گویند
سوم جماعتی که قوانین عدالت در میان اهل مدینه نگاه دارند و در اخذ و اعطا تقدیر واجب رعایت کنند
و بر تساوی و تکافی تحریض میدهند و علوم حساب و استیفا و هندسه و طب و نجوم صناعت ایشان بود
و ایشانرا مقدّران خوانند چهارم جماعتی که بحفظ حریم و حمایت بیضهٔ اهل مدینه موسوم باشند و ارباب
مدن غیر فاضله را از ایشان منع میکنند و در مقاتله و محافظت شرایط شجاعت و حمیت مرعی میدارند
و ایشانرا مجاهدان خوانند پنجم جماعتی که ارزاق و اقوات باصناف دیگر بسازند چه از وجوه معاملات و
صناعات و چه از وجوه حسابات خراج و غیر آن و ایشانرا مالیان خوانند و ریاست عظمی درین مدینه
چند حال بود اول آنکه ملکی علی الاطلاق در میان ایشان حاضر بود و علامت آن استجماع چهار چیز بود
اول حکمت که غایت همه غایات است دوم تعقل تام که مؤدی بود بغایات سوم جودت اقناع و تخییل که آن
از شرایط تکمیل بود چهارم قوت جهاد که از شرایط دفع و ذبّ باشد و ریاست او را ریاست حکمت خوانند
دوم آنکه ملک ظاهر نبود و این چهار خصلت در یکتن جمع نباید اما در چهار تن حاصل بود و ایشان
بمشارکت یکدیگر کنفس واحده بتدبیر مدینه قیام نمایند و این ریاست افاضل خوانند سیم آنکه این هر دو
ریاست مفقود باشد اما رئیس حاضر بود که بسنن رؤسای گذشته که باوصاف مذکور متحلی بوده باشند
عارف بود و بجودت تمییز هر سنتی را بجای خود استعمال تواند کرد و باستنباط آنچه مصرح نیابد در سنن
گذشتگان از آنچه مصرح بود قادر باشد و بجودت خطاب اقناع و قدرت جهاد مستجمع باشد و ریاست
او را ریاست سنت خوانند چهارم آنکه این اوصاف در یکتن جمع نبود اما در اشخاص متفرق حاصل بود
و ایشان بمشارکت بتدبیر مدینه قیام کنند و این ریاست اصحاب سنت خوانند و اما ریاستهای دیگر
که در تحت ریاست عظمی بود در جملگی صناعت و افعال اعتبار باید کرد و انتهای همه رؤسا در ریاست
با رئیس اعظم بود و استحقاق این ریاست از سه سبب بود اول آنکه فعل شخصی غایت فعل شخصی دیگر بود

ذو الالسن: یعنی صاحب زبانها
نقدیر: اندازه کردن
بیضه: میان سرای و اصل قوم و جماعهٔ مسلمانان و تخم مرغان
ذبّ: دور کردن دشمن

غرض معمار غایت غرض مهندس است چه مهندس اول [illegible]

ان شخص بر این شخص رئیس بود مثلاً صاحب فروسیت رئیس بود بر رایض ستور و بر کسی که زین و لگام کند دوم
انکه هر دو فعل را یک غایت بود اما یکی بر تخیل غایت از تلقای نفس خود قادر بود ولو بالتعقل استنباط
مقادیر باشد و دیگری را این قوت نباشد اما چون قوانین صناعت از شخص اول بیاموزد بران صناعت
قادر شود مانند مهندس و بنا پس شخص اول رئیس بود بر شخص دویم و درین صنف اختلاف مراتب بسیار
بود چه از واضع هر صنعتی تا کسی که دران صنعت باندک چیزی راه برد تفاوت بسیار بود و فروترین مراتب
کسی را بود که او را قدرت استنباط نبود اصلاً اما چون وصیتهای صاحب صناعت را دران باب حفظ
کند و بتأنی تتبع ان وصایا میکند عمل تمام شود و چنین شخص خادم مطلق بود که او را ریاست نبود بهیچ
اعتبار سیم انکه هر دو فعل را نوعی مباین غایت بود که ان غایت فعل تالی باشد اما از هر دو یکی شریفتر بود
و دران غایت با منفعت تر مانند لجام و دباغ در فروسیت عدالت اقتضای ان کند که هر یک در مرتبه
خود باشد و از ان مرتبه تجاوز ننماید و باید که یک شخص را بصناعات مختلف مشغول نکردانند از جهت سه چیز
اول انکه طبایع را خواص بود نه هر طبیعتی بهر عملی مشغول تواند بود دوم انکه صاحب یک صناعت را در
احکام ان صناعت بدقت نظر و ترقی همت حظی حاصل اید بروزکار دراز و چون ان نظر و همت متوزع
و منقسم کردد بر صناعات مختلف همه مختل مانند و از کمال قاصر سوم انکه بعضی صناعات را وقتی بود که
با فوات ان وقت فایت شود و باشد که دو صناعت را اشتراک افتد در یک وقت پس یکی از دیگر باز ماند
و چون یک شخص دو سه صناعت داند او را باشرف و اهم مشغول کردانیدن و از دیگران منع کردن اولی تا
چون هر یکی بکاری که مناسب او بود و با ان زیاده بود مشغول باشد تعاون حاصل اید و خیرات در تزاید بود و شرور
در تناقص و در مدینه فاضله اشخاصی باشند که از فضیلت دور افتند و وجود ایشان بمنزله ادوات و آلات باشد
(مانند غلامان و مزدوران وغیره)
و چون در تحت تدبیر افاضل باشند اگر تکمیل ایشان ممکن بود بکمالی برسند و الا مانند حیوانات مرتاض شوند
و اما مدن غیر فاضله را گفتیم که یا جاهله بود یا فاسقه یا ضاله و مدن جاهله شش نوع باشد بحسب سلطت و آن

فروسیت سواری و ... شناسی و ... کند
تلقاء بالکسر دیدن و بالفتح جهت و برابر

متوزع: قسمت

چنانکه صناعت کاشتن و تخم پاشیدن

چنانکه صناعت خیاطت و پشم دادن و ... کردن و کندم زدن در زمستان

شدن از ... اسب و خرس و امثال انها

از غیر مرکب

اول را اجتماع ضروری خوانند دوم را اجتماع نذالت سوم را اجتماع خست چهارم را اجتماع کرامت پنجم را اجتماع تغلبی
ششم را اجتماع حریت اما مدینهٔ ضروری اجتماع جماعتی بود که غرض ایشان تعاون بود بر اکتساب آنچه ضروری باشد
در قوام ابدان از اقوات و ملبوسات و وجوه مکاسب ایشان بسیار بود بعضی محمود و برخی مذموم مانند فلاحت و شبانی
و صید و دزدی یا بطریق مکر و فریب یا بطریق مکابره و مجاهره و باشد که یک مدینه باشند مستجمع انواع مکاسب ضروری
و باشد که یک مدینه باشند مشتمل بر یک صناعت تنها مانند فلاحت یا صناعتی دیگر و افضل اهل این مدن که
نزدیک ایشان بمنزلهٔ رئیس باشد کسی بود که تدبیر و حیلهٔ او در اقتنای ضروریات بهتر تواند کرد و در احتیال و استعمال
ایشان در طریق نیل ضروریات بر همه جماعت فائق بود یا کسی که اقوات بدیشان بیشتر بخشد و اما مدینهٔ نذالت
اجتماع جماعتی بود که بر نیل ثروت و یسار و استکثار ضروریات از ذخایر و ارزاق و نقود و سیم و غیر آن تعاون
نمایند و غرض ایشان در جمع آن بر قدر حاجت نباشد جز ثروت و یسار نبود و انفاق اموال الا در ضروری بدنی
که قوام ابدان بدان بود جایز نشمرند و اکتساب آن از وجوه مکاسب کنند یا از وجهی که در آن مدینه معهود بود و رئیس
ایشان کسی بود که تدبیر او در نیل اموال و حفظ آن تمامتر باشد و بر ارشاد ایشان قادرتر و وجوه مکاسب
این جماعت یا ارادی تواند بود چون تجارت و اجارت یا غیر ارادی چون شبانی و فلاحت و صید و لصوصیت و اما
مدینهٔ خست اجتماع جماعتی بود که بر تمتع از لذات محسوسات مانند ماکولات و مشروبات و منکوحات و
اصناف هزل و بازی تعاون کنند و غرض ایشان از آن طلب لذت بود نه قوام بدن و این مدینه را در مدن
جاهلیه سعید و مغبوط شمرند چه غرض اهل این مدینه بعد از تحصیل ضروری و بعد از تحصیل یسار
صورت نبندد و سعیدترین و مغبوط‌ترین میان ایشان کسی بود که بر اسباب لهو و لعب قدرت و زیادت بود
و نیل اسباب لذت را مستجمع‌تر باشد و رئیس ایشان آنکس بود که با این خصال ایشان را در تحصیل مطالب
معاونت بهتر تواند کرد و اما مدینهٔ کرامت اجتماع جماعتی بود که تعاون کنند بر وصول بکرامات قولی و
فعلی و آن کرامات یا از دیگر اهل مدن یابند یا از همدیگر و بر تساوی یابند یا بر تفاضل و کرامت بر تساوی

چنان

نذالت
خساست خسیس شدن

مکابره معارضه کردن و برابری کردن
مجاهره
روبرو جنگ کردن و با کسی آشکار دشمنی کردن

لصوصیت
دزدی

هزل بود و رقص
و امثال آن

مغبوط
آرزو کرده شده

چنان بود که یکی دیگری را بر سبیل قرض اکرام مثلاً یکی در وقتی دیگری را نوعی از کرامات بذل کند تا آن دیگر

او را در وقتی دیگر مثل آن نوع یا نوع دیگر بذل نماید و تفاضل چنان بود که یکی دیگری را کرامتی بذل کند تا (از همان)

آن دیگر او را اضعاف آن باز دهد و این بر حسب استحقاقی بود که با یکدیگر مواضعه کرده باشند و اهلیت

این کرامت نزدیک این طایفه بچهار سبب حاصل آید یسار یا مساعدت اسباب و لهو یا قدرت بر زیادة از

مقدار ضروری بی تعب مانند آنکه شخصی مخدوم جماعتی بود و ما لا بدّ او بهمه وجوه مکفی و یا نافع بودن در

طریق این اسباب سه گانه چنانکه شخصی با دیگری احسان کند بیکی ازین سه وجوه و سبب دیگر بود استحقاق

کرامت را نزدیک اهل مدن جاهلیه و آن غلبه بود و حسب اما غلبه چنان بود که کسی در یک کار یا در کارهای (٢ اکثر)

بسیار بر اکفا غالب آید یا بنفس خود یا بتوسط انصار و اعوان از فرط قدرت یا از کثرت عدد و شهرت

بر نمطی غبطی عظیم باشد نزدیک اینجماعت تا بحدّی که مغبوط ترین کسی او را دانند که مکروهی بدو نتوانند رسانید

و او بهر کس که خواهد تواند رسانید اما حسب آن بود که پدران او بسیار یا کفاین ضروریات یا شیء غیر یا

جلادت و استهانت موت بر دیگران غالب بوده باشند و معامله در کرامت بر تساوی شبیه بود بر

معاملات اهل بازار و رئیس اینمدینه کسی بود که اهلیت کرامات بیشتر دارد از همه اهل مدینه یعنی حسب او

از احساب همه بیشتر بود اگر اعتبار حسب را کنند یا یسار او بیشتر بود اگر اعتبار نفس رئیس را کنند و اگر اعتبار

نفع او کنند هنر بیشتر کسی بود که مردم را از امر یسار و ثروت بهتر تواند رسانید از قبل خود یا از حسن تدبیر و

محافظت یسار و ثروت بر ایشان بهتر تواند کرد بشرط آنکه غرض او کرامت بود نه یسار و یا ایشان را بر نیل لذّات

زودتر و بیشتر رساند و او طالب کرامت بود نه طالب لذت و طالب کرامات آن بود که خواهد مدح و اجلال و تعظیم

او بقول و فعل شایع بود و ذکر او در زمان او و بعد از و بر السنه یاد کنند و چنین رئیس در اکثر احوال

به یسار محتاج بود چه ایصال اهل مدینه بمنافع یسار ممکن نبود و چندانکه افعال رئیس بزرگتر

بود احتیاج او بیشتر باشد که او را مقصود چنان بود که انفاق او از روی کرم و حریت است نه از جهة التماس کرامت

و آن مال را صرف کند یا بخراج ستاند از قوم خود یا بر سبیل تغلب جماعتی را که مضادت ایشان کند در رای
و سیر و افعال و یا بنوعی از ایشان حقدی داشته باشد قهر کند و اموال ایشان را در بیت المال خود جمع کند
پس نفقه میکند تا بدان اسمی و صیتی اکتساب نماید و بدان صفت و اسم مالک رقاب شود و فرزندان او را بعد از
او حسیب دانند و ملک را بعد از خود بفرزندان دهد و تواند بود که خود را تخصیص کند با موالی که نفع آن
بدیگران نرسد تا آن اموال را سبب استحقاق کرامت شمرند و نیز باشد که با اکفای خود از ملوک اطراف
کرامت کند بر سبیل معاوضه تا بامر بحرمت تا همه انواع کرامات را استیفا کرده باشد و چنین کس خویشتن را
بتجمل و تزیین که مستدعی بها و جلالت و فخامت شان او بود از اصناف ملبوسات و مفروشات و خدم و حشم
و خیل و جنائب متحلی کند تا آنرا وقع او بیشتر بود و مردم را بحجاب از خود باز دارد تا هیبت او بیفزاید و چون
ریاست او ثابت شود مردمان بعادت گیرند که ملوک و رؤسای ایشان هم از آن جنس باشند مردمان را مرتب
کرداند در مراتب مختلف و هر یکی را بنوعی از کرامت که اهلیت او اقتضا کند مخصوص نماید مانند یساری یا نسبی
یا غلبه یا اثری یا چیزی دیگر تا بدان واسطه تعظیم امرا و حاصل آید و نزدیکترین مردمان باو کسی بود که او را
بجلالت و زینت زیاده کند و طالبان کرامت بدو قربت جویند بدین وسیله تا کرامت ایشان زیاده شود
و اهل این مدینه مدن دیگر را که غیر ایشان بود مدن جاهلیه شمرند و خود را بفضیلت منسوب دانند و
شبیه‌ترین مدن جاهلیه بمدینهٔ فاضله این مدینه بود خاصه که مراتب ریاست بر قلت و کثرت نفع مقدر
دانند و چون کرامت در امثال این مدینه بافراط رسد مدینه جباران شود و نزدیک بود که بمدینه تغلب
گردد اما مدینه تغلب اجتماع جماعتی بود که تعاون یکدیگر را بدان سبب کنند که ایشان را بر دیگران غلبه
بود و این تعاون آنگاه کنند که همه جماعت در محبت غلبه اشتراک داشته باشند و اگرچه بقلت و کثرت متفاوت
باشند و غایت غلبه متنوع بود بعضی باشند که غلبه برای خون ریختن خواهند و برخی باشند که غلبه برای
مال بردن خواهند و جمعی باشند که غرض ایشان استیلا بود بر نفوس مردمان و ببندگی گرفتن ایشان و خلاف

دست یافتن و تسلط جستن

مضادت: با کسی خصمی کردن
رقاب: جمع رقبه یعنی گردن
حسیب: شمرده و انتقام کشنده و بزرگوار
استیفا: تمام گرفتن
جنائب: جمع جنیبت یعنی اسب کوتل
متنوع: نوع نوع

اهل این مدینه بحسب فرط وقصور این محبت بود واجتماع ایشان بجهت تغلب بود در طلب دماء یا اموال یا
ازواج ونفوس تا از دیگر مردمان استرقاق کنند ولذت ایشان در قهر واذلال بود وبدین سبب گاه بود که
بر مطلوبی ظفر یابند بی آنکه کسی را قهر کنند وبدان مطلوب التفات نکنند وازو درگذرند واز ایشان
بعضی باشند که قهر بطریق کید وفریب دوست تر دارند وبرخی باشند که بمکابره ومکاشفه دوست تر دارند
وجمعی باشند که هر دو طریق استعمال کنند وبسیار بود که کسانی که غلبه بر دماء واموال بطریق قهر خواهند
چون بسر شخصی مقتدر شوند بتعرض خون ومال او مشغول نشوند بلکه اول او را بیدار کنند وگمان برند
که قتل او در حالی که او را امکان مقاومتی بود بهتر باشد وان قهر در نفوس ایشان لذیذتر آید و
طبیعت این طایفه اقتضای قهر کند علی الاطلاق الا آنکه از قهر مدینه خود امتناع نمایند بسبب احتیاج
بتعاون یکدیگر در بقا ودر غلبه ورئیس این جماعت کسی بود که نیکوتر تدبیر او در استعمال ایشان از جهت مغالبه
مکر وغدر داوردن بانجاح نزدیکتر بود ودفع تغلب خصمان از ایشان بهتر تواند کرد وسیرت این جماعت با
همه خلق باشد ورسوم وسنن ایشان رسوم وسننی بود که چون بران روند بغلبه نزدیک باشند
وتنافس وتفاخر ایشان بکثرت غلبه یا بتعظیم امر آن باشد وبفاخرترین ولی کسی را دانند که اعداد نوبتهایی
که او غلبه کرده باشد بیشتر بود وآلات غلبه یا نفسانی بود چون تدبیر یا جسمانی بود چون قوت یا خارج از
هر دو چون سلاح واز اخلاق این جماعت جفا بود وسخت دلی وزودخشمی وتکبر وحقد وحرص بر اکل وشرب
وجماع وطلب آن از وجهی که مقارن قهر وقتل واذلال بود وباشد که اهل این مدینه همه جماعت در این
سیرت مشارک بود وباشد که مغلوبان هم با ایشان در یک مدینه باشند واهل غلبه در مراتب متساوی
یا مختلف واختلاف ایشان یا بقلت وکثرت نوبتهای غلبه بود یا بقرب وبعد از رئیس خود باشد یا بشدت قوت
ورای وضعف آن وباشد که قاهر در مدینه یک شخص بود وباقی آلات وی باشند در قهر هر چند ایشان از طبع
ارادتی نبود بدان فعل ولیکن چون آن قاهر امور معاش ایشان مکفی دارد او را معونت کنند واین قوم نسبت

انجاح
روا کردن حاجت
روا شدن

بسیاردلی

با او بمنزلهٔ جوارح وسگّان باشند نسبت با صیّاد وبقیّهٔ اهل مدینه اورا بمنزلهٔ شبکه کافی باشند که
خدمت او میکنند بمتاجره ومزارعه مشغول میباشند وبا وجود او مالک نفس خود نباشند ولذّت
رئیس ایشان در مذلّت غیر بود پس مدینهٔ تغلّب بر سه نوع بود اوّل آنکه همه اهلش تغلّب خواهند دوّم
آنکه بعضی از اهلش سوّم آنکه یک شخص تنها که رئیس بود کسانی که تغلّب بجهت تحصیل ضروریّات یا یسار
یا لذّات یا کرامات خواهند بحقیقت راجع با اهل مدن باشند که یاد کرده آمد وبعضی از حکما ایشان را نیز
از مدن تغلّبی شمرند واین طایفه نیز بر سه وجه باشند هم بر آن قیاس وباشد که غرض اهل مدینه مرکّب
از غلبه ویکی ازین مطلوبات بود وبدین اعتبار متغلّبان سه صنف باشند اوّل آنکه لذّت ایشان در قهر
تنها بود ومغالبه کنند بر سر چیزهای خسیس وچون بر آن قادر شوند بسیار بود که ترک آن گیرند چنانکه
عادت بعضی از عرب در جاهلیّت بوده است دوّم آنکه قهر در طریق لذّت استعمال کنند واگر بی قهر
مطلوب بیابند استعمال قهر نکنند سوّم آنکه قهر با نفع مقارن خواهند وچون نفع از بذل غیر
یا از وجهی دیگر بی قهر بدیشان رسد التفات ننمایند وقبول نکنند واین قوم خودرا از بزرگ همتان
شمرند وآنرا از باب رجولیّت خوانند وقوم اوّل بر قدر ضروری اقتصار کنند وعوام باشند که ایشانرا
بر آن مدح گویند واکرام کنند ومحبّان کرامت نیز بود که ارتکاب این افعال کنند در طریق اکتساب کرامت
(از قهر وغلبه)
وبدین اعتبار جبّاران باشند چه جبّار محبّ کرامت بود با قهر وغلبه وچنانکه از خواصّ مدینهٔ لذّت ومدینهٔ
یسار است که جهّال ایشانرا نیکبخت دانند وآن مدن دیگر فاضلتر شمرند از خواصّ مدینهٔ تغلّب است که
(از محبان)
ایشانرا بزرگ همّت دانند ومدح گویند وباشد که اهل این سه مدینه متکبّر شوند وبدیگران استهانت
کنند وبر تملّق وافتخار وعجب ومحبّت مدح اقدام نمایند وخودرا القابهای نیکو نهند ومطبوع وظریف
(لاف زدن)
خودرا شناسند ودیگر مردمان را ابله وگرانطبع بینند وهمهٔ خلق را نسبت با خود احمق دانند وچون نخوت
وکبر وتسلّط در دماغ ایشان تمکّن یابد ودر زمرهٔ جبّاران آیند وبسیار بود که محبّ کرامت طلب کرامت

متاجره: با کسی تجارت کردن
مزارعه: با کسی زراعت کردن

استهانت: طلب ذلّت کردن وخوار کردن
مراد از سه مدینه لذّت ویسار وتغلّب است

بجهد بسیار کند و اکرام غیر از وی التماس بسیاری کند از وی یا غیر او و ریاست و طاعت اهل مدینه را هم
بسبب مال خواهد و باشد که بسیار بجهت لذت و لهو خواهد و چون حرمت زیاده بود مال بیشتر بدست آید و بمال
بلذات آسان‌تر توان رسید پس طالب لذت باشد که طالب حرمت گردد بدین سبب چون او را تفوقی در دنیا
حاصل شود بوسیلهٔ آن جلالت بسیار بسیار کسب کند تا بدان واسطه مطعومات و مشروبات و منکوحات که
کمیت و کیفیت زیاده از آن بود که دیگری را دست دهد بدست آورد فی الجمله ترکیب این اغراض با یکدیگر وجوه
بسیار بود و چون بر بسایط وقوف افتاده باشد معرفت مرکبات آسان گردد اما مدینهٔ حریت و آن را مدینهٔ جماعت
خوانند اجتماعی بود که هر شخصی در آن اجتماع مطلق و مخلی باشد با نفس خود تا آنچه خواهد کند و اهل این مدینه
جمله احرار باشند و تفوق نبود میان ایشان مگر بسببی که مزید حریت بود و در این مدینه اختلاف بسیار در همم
مختلف و شهوات متفرق حادث شود چندانکه از حصر و عد متجاوز بود و اهل این مدینه طوایف گردند بعضی
متشابه و برخی متباین و هرچه در دیگر مدن شرح دادیم چه شریف و چه خسیس در طوایف این مدینه موجود
و هر طایفه را رئیسی بود و جمهور اهل مدینه بر رؤسا غالب باشند چه رؤسا آن باید کرد که ایشان خواهند
و اگر تأمل کرده شود میان ایشان نه رئیس بود نه مرؤوس مگر آنکه محمودترین میان ایشان کسی بود که در حریت جماعت
کوشد و ایشان را با خود گذارد و از اعدا نگاه دارد و در شهوات خود بقدر ضرورت اختصار کند و مکرم و افضل
ایشان کسی بود که بامثال این خصال متحلی باشد و هرچند رؤسا را با خود مساوی دانند چون از چیزی بیشتر
از قبیل شهوات و لذات خود کرامات و اموال در مقابل آن بدو دهند و بسیار بود که در چنین مدن
رئیسانی باشند که اهل مدینه را از ایشان انتفاعی نبود و کرامات و اموال بدیشان میدهند از جهت جلالتی
که ایشان را تصور کرده باشند بموافقت با اهل مدینه در طبیعت یا بر پاسبانی مجدی که بارث بایشان رسیده باشد
و محافظت آن حق اهل مدینه را بر تعظیم آن دارد طبعاً و جملگی اغراض جاهلیه که برشمردیم در این مدینه بتمامتر
وجهی و بسیارترین مقداری حاصل توان کرد و این مدینه معجب‌ترین مدن جاهلیه و مانند جامهٔ وشی

ار طوق العنان و تخلی بالطبع

بتماثیل و اصباغ متلون آراسته باشد و همه کس مقام آنجا دوست دارند چه هر کسی بهوا و غرض خود
تواند رسید و از این جهت امم و طوایف روی بدان مدینه نهند و در کمتر مدتی انبوه شود و توالد و تناسل
بسیار پدید آید و اولاد مختلف باشند در فطرت و تربیت پس در یک مدینه مدینه‌های بسیار حادث
شود که از یکدیگر متمیز نتوان کرد و اجزای بعضی در بعضی داخل و هر جزوی بمکانی دیگر و در این مدینه
غریب و مقیم فرقی نبود و چون روزگار بر آید فضلا و حکما و شعرا و خطبا و هر صنفی از اصناف کاملان
بسیار که اگر ایشان را التقاط کنند اجزای مدینه فاضله توانند بود پدید آیند و همچنین اهل شر و نقصان
و هیچ مدینه از مدن جاهلیه بزرگتر از این مدینه نبود و خیر و شر او بغایت برسد و چندانکه بزرگتر و خصب‌تر
بود خیر و شر او بیشتر بود و ریاست مدن جاهلیه بر عدد مدن مقدر بود و عدد آن شش است چنانکه
گفتیم منسوب بدین شش چیز ضرورت یا یسار یا لذت یا کرامت یا غلبه یا حریت و چون رئیس این منافع
متمکن بود گاه باشد که ریاستی از این ریاسات بمالی که بذل کند بخرد خاصه ریاست مدینه احرار که آنجا
کسی را بر کسی ترجیحی نبود پس رئیس را یا بتفضل ریاست دهند یا در عوض مالی یا نفعی که از او بستانند
و رئیس فاضل در مدینه احرار ریاست نتواند کرد و اگر کند مخلوع شود یا مقتول یا مضطرب الریاسه
بود و منازع او بسیار بود و همچنین در مدن دیگر رئیس فاضل را تمکین نکنند و انشای مدن فاضله
و ریاست فاضل از مدن ضروری و مدن جماعت آسانتر بود از آنکه از دیگر مدن و بامکان نزدیکتر
و غلبه با ضرورت و یسار و لذت و کرامت اشتراک کند و در آن مدن یعنی مدن مرکب نفوس بقساوت و غلظت
و جفا و استهانت مرگ موصوف بود و ابدان بشدت و قوت بطش و صناعات سلاح و اصحاب مدینه لذت
بشره و حرص دایما در تزاید بود و بلین طبع و ضعف رای موسوم گردند و باشد که از غلبه این سیرت قوت
غضبی در ایشان چنان منفسخ گردد که اثر آن از وی باقی نماند و در آن مدینه ناطقه خادم غضبی بود و غضبی
خادم شهوی بر عکس اصل و باشد که شهوت و غضب بمشارکه استخدام ناطقه کنند چنانکه از بادیه

تماثیل: تصویرها

التقاط: برچیدن

خصب: ابادان و سال فراخ و خوش حال

قساوت: سخت دلی

بطش: سخت گرفتن و حمله کردن

بشینان عرب وصحرانشینان ترک گویند که شهوت عشق زنان درمیان ایشان بسیار بود وزنانرا بر ایشان تسلط بود ومع ذلک خونها ریزند وتعصب وعناد ورزند اینست اصناف مدن جاهلیه واما مدن فاسقه که اعتقاد اهل آن مدن موافق اعتقاد اهل مدن فاضله بود ودر افعال مخالف ایشان باشند خیرات دانند اما بدان تمسک ننمایند وبهوا وارادت بافعال جاهلیه میل کنند ایشانرا مدنی بود بعدد مدن جاهلیه وباستیناف سخن در آن احتیاج نیفتد واما مدن ضاله آن بود که سعادتی شبیه بسعادت حقیقی تصور کرده باشند ومبدأ ومعادی مخالف حق توهم نموده وافعال وآرائی که بدان بخیر مطلق وسعادت ابدی توان رسید در پیش گرفته وعدد از نهایتی نبود اما کسی که اعداد مدن جاهلیه تصور کند وتقسیمات ایشان نیک متصور شود اورا معرفت افعال واحوال واحکام ایشان تیسیر بود اما نوابت که در مدن فاضله پدید آیند مانند جودر در میان گندم وخار در میان کشت زار پنج صنف باشند اول مرائیان وایشان جماعتی باشند که افعال فضلا از ایشان صادر شود اما بجهت اغراضی دیگر جز سعادت مانند لذتی یا کرامتی دوم محرفان وایشان جماعتی باشند که بغایات مدن جاهله مایل باشند وچون قوانین اهل مدن فاضله مانع آن بود از آن نوعی از تفسیر وتعبیر با هوای خود موافقت دهند تا بمطلوب برسند سیم باغیان وایشان جماعتی باشند که بملک فضلا راضی نشوند ومیل بملک تغلبی کنند پس بفعلی از افعال رئیس که موافق طبع عوام نباشد ایشانرا از طاعت او بیرون آرند چهارم مارقان وایشان جماعتی باشند که قصد تحریف قوانین نکنند اما از سبب سوء فهم بر اغراض فضلا واقف نباشند وآنرا بر معانی دیگر حمل کنند واز خوف انحراف نمایند وباشد که این انحراف مقارن استرشاد بود واز تعنت وعناد خالی باشد وبارشاد ایشان امید باید بود پنجم مغالطان وایشان جماعتی باشند که تصور ایشان تابع بود وچون بر حقایق واقف باشند واز جهت طلب کرامت بجهل معترف نتوانند شد بدروغ سخنهائی که بحق ماند میگویند وآنرا در صورت ادله بعوام مینمایند وخود متحیر باشند هرچند عدد نوابت زیاده از این اعداد تواند بود اما ایراد آنچه در حیز

استیناف: ابتدا و آغاز و از سر گرفتن چیزی را

نوابت: از نابت است

جودر: بروزن کوثر و جودره بروزن حیدره گیاهی است خودرو که بیشتر در میان گندم و جو میروید و دانه او که چکد و باریک ... برهان

مارق: گمراه کسیکه از دین و سنت بیرون رود

استرشاد: طلب [illegible]

تعنت: عیب جوید

امکان آید مؤدی بود بتطویل اینست سخن در اقسام اجتماعات مدنی و بعد ازین سخن در جزویات احکام تمدن
گوئیم و از باری سبحانه و تعالی یاری خواهیم انه خیر موفق و معین فصل چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک
چون از شرح اصناف اجتماعات و ریاستی که بازای هر جمعیتی باشد فارغ شدیم اولی آنکه بشرح کیفیت معاشرت
جزوی که میان خلق باشد مشغول شویم و ابتدا بشرح سیرت ملوک کنیم گوئیم سیاست ملک که ریاست
ریاسات باشد بر دو گونه بود و هر یکی را غرضی باشد و لازمی اما اقسام سیاست اول سیاست فاضله
باشد که آنرا امامت خوانند و غرض از آن تکمیل خلق بود و لازمش نیل سعادت دوم سیاست ناقصه بود
که آنرا تغلب خوانند و غرض از آن استعباد خلق بود و لازمش نیل شقاوت و مذمت و سائس اول تمسک
بعدالت کند و رعیت را بجای اصدقا دارد و مدینه را از خیرات عامه مملو نماید و خویشتن را مالک شهوات
دارد و سائس دوم تمسک بجور کند و رعیت را بجای خول و عبید دارد و مدینه را از شرور عامه مملو
نماید و خویشتن را بنده شهوات دارد و خیرات عامه امن بود و سکون و مودت با یکدیگر و عدل و عفاف
و لطف و وفا و امثال آن و شرور عامه خوف بود و اضطراب و تنازع و جور و حرص و عنف و غدر و خیانت
و سخریت و غیبت و مانند آن و هر دو ... و حال نظر بر ملوک داشته باشند و اقتدا بسیرت ایشان
کنند و از اینجا گفته اند الناس علی دین ملوکهم و الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم و یکی از ملوک گوید
نحن الزمان من رفعناه ارتفع و من وضعناه اتضع و طالب ملک را باید که مستجمع هفت خصلت
بود اول ابوت چه نسبت حسب موجب استمالت دلها و افتادن وقع و هیبت در چشمها باشد
دوم علو همت و آن بعد از تهذیب قوای نفسانی و تعدیل غضب و قمع شهوت حاصل آید سوم
متانت رای و آن بنظر دقیق و جودت فطرت و بحث بسیار و فکر صحیح و تجارب موضوع اعتبار از حال گذشتگان
حاصل آید چهارم عزیمت تام که آنرا عزم الرجال و عزم الملوک گویند و این فضیلتی بود که از ترکیب رای
صحیح و ثبات تام حاصل آید و اکتساب هیچ فضیلت و اجتناب از هیچ رذیلت بی این فضیلت میسر

استعباد
بنده گرفتن

مردمان با اهل زمان خود شبیه ترند از نسبت بپدران

شود

نشود و خود اصل باب نیل خیرات یسار است و ملوک محتاج‌ترین خلق باشند بدان چنین گویند که
مأمون خلیفه را شهوت گل خوردن پدید آمد و آثار نکایت آن بر او ظاهر شد در ازالت آن با اطبا
مشورت کرد اطبا مجتمع شدند و در علاج آن مرض اصناف مداوات استعمال فرمودند چیزی از آن با نجاح
مقرون نیامد تا روزی که در حضور او اندیشه علاجی میکردند و باحضار کتب و ادویه اشارت رفته بود یکی
از ندمای او درآمد و آن حال را مشاهده کرد و گفت یا امیرالمؤمنین این عزمة من عزمات الملوک مأمون
الجبار گفت از علاج من فارغ باشید که بعد از این معاودت بدان حال از من محال باشد پنجم صبر بر مقاسات
شداید و ملازمت مطالب سیاست ملک که مفتاح همه مطالب صبر بود چنانکه گفته‌اند اخلق بذی
الصبر ان یحظی بحاجته و مدمن القرع للابواب ان یلجا ششم یسار تا بطمع در مال مردم مضطرب
نشود هفتم اعوان صالح و این خصال ابوت چون در وی نباشد اگرچه از تاثیری عظیم بی‌بهره نبود بسیار و
اعوان صالح بتوسط چهار خصلت دیگر یعنی علو همت و رای و عزیمت و صبر اکتساب توان کرد و بباید دانست
که ظفر بعد از تعاون بود و کسی را بود اول طالب دین دوم طالب ثروت و کسی که غرض او در تنازع غیر این دو
چیز بود در اکثر احوال مغلوب باشد و از این دو یکی مطلوب است از طالب بر حق بود و دیگری بهذه و استحقاق
ملک بحقیقت کسی را بود که بر علاج عالم چون بیمار شود قادر بود و بحفظ صحت او چون صحیح بود قیام تواند نمود
چه ملک طبیب عالم بود و مرض او دو چیز بود یکی ملک تغلبی و دیگری تجارب هرج اما ملک تغلبی فتیح بود لذت
نفوس فاسده را احسن نماید اما تجارب هرج موکل بود لذات نفوس شریره را ملذ نماید و تغلب اگرچه شبیه
بود بملک ولیکن بحقیقت ضد ملک بود و باید که مقرر باشد نزدیک ناظر در امور ملک که مبادی دول
از اتفاق در ابتدای جماعتی خیزد که بایکدیگر تعاون و تظاهر بجای اعضای یک شخص باشد پس اگر اتفاق
محمود باشد دولت حق باشد و الا دولت باطل و سبب آنکه مبادی دول اتفاق است آن بود که هر شخصی از اشخاص
انسانی قوتی محدود باشد و چون اشخاص بسیار جمع آیند قوتهای ایشان اضعاف قوت هر شخصی بود

قرع کوفتن در
ولوج درآمدن
مؤلم دردناک

لا محاله پس چون آن اشخاص در تألف و اتحاد مانند یک شخص شوند در عالم شخصی پیوسته باشد که قوت و
انقوت بود و چنانکه یک شخص با چندان اشخاص مقاومت نتواند کرد اشخاص بسیار که مختلف الآرا و متباین
الاهوا باشند هم غلبه نتوانند کرد چه ایشان بمنزلهٔ یکیک شخص باشند که بمصارعت کسی که قوت و اضعاف
قوت این یک یک شخص باشد برخیزند و لا محاله همه مغلوب شوند مگر ایشان را نیز نظامی تألفی بود که قوت
اجتماع با قوت این قوم تکافی تواند کرد و چون جماعتی غالب شوند اگر سیرت ایشان انتظامی بود و اعتبار
عدالتی کنند دولت ایشان مدتی بماند و الا بزودی متلاشی شود چه اختلاف دواعی و اهوا با عدم
مقتضی اتحاد به مستدعی انحلال باشد و اکثر دولتها مادام که اصحاب آن با عزیمتها ثابت بوده اند در
اتفاق رعایت میکرده اند در تزاید بوده است سبب خوف و انحطاط آن رغبت قوم در مقتنیات مانند
اموال و کرامات بود چه قوت صولت اقتضای استکبار این دو جنس کند و چون ملابس آن شوند
هر آینه ضعفا عقول بدان رغبت نمایند و از مخالطت سیرت ایشان بدیگران سرایت کند تا سیرت اول
بگذارند و بترفه و نعمت جوئی و خوش عیشی مشغول شوند و آوازهٔ حرب و دفع بنهند و ملکاتی که در مقاومت
اکتساب کرده باشند فراموش کنند و همتها براحت و آسایش و عطلت میل نماید پس اگر در اثنای
انحلال خصمی ظاهر شود قصد ایشان کند استیصال جماعت برایشان بود و الا خود کثرت اموال و کرامات ایشان
را بر تکبر و تجبر دارد تا تخالف و تنازع ظاهر کنند و یکدیگر را قهر نمایند و همچنانکه در مبدای دولت هر که
بمقاومت و منافست ایشان برخیزد مغلوب گردد در انحطاط بمقاومت منازعت هر که برخیزند مغلوب
گردند و تدبیر حفظ دولت بدو چیز بود یکی تألف اولیا و دیگری تنازع اعدا و در آثار حکما آورده اند که چون
اسکندر بر مملکت دارا غلبه کرد و عجم را بالتی بعدتی عظیم و مردانی جلد و سلاحهای بسیار و عدد بی
یافت دانست که در غلبت و باندک مدتی ایشان طالبان ثار دارا برخیزند و ملک روم در سر این کار
شود و استیصال ایشان از قاعدهٔ دیانت و معدلت دور بود در این اندیشه متحیر شد و با حکیم ارسطاطالیس

مصارعت: با هم کشتی شدن بکسی

مقتنیات: سرمایه

از حرب و ضرب و نهب و غیره و دفع دشمن و غیره

ملکات: از استعداد جنگ و سپاه گیری و شمشیر زنی و نیزه بازی و غیره

منافست: حسد بردن و معارضه کردن با کسی بچیزی

استشاره کرد حکیم فرمود که آرای ایشان متفرق گردان تا بیکدیگر مشغول شوند و تو از ایشان فراغ
یابی اسکندر ملوک طوایف را بنشاند و از عهد او تا عهد اردشیر بابک عجم را اتفاق کلمه که بآن به طلب
ثار مشغول توانند شد اتفاق نیفتاد و بر پادشاه واجب بود که بر حال رعیت نظر کند و بر حفظ قوانین
معدلت توفر نماید چه قوام مملکت بمعدلت بود و شرط اول در معدلت آن بود که اصناف خلق را
با یکدیگر متکافی دارد چه همچنانکه امزجهٔ معتدله بتکافی چهار عنصر حاصل آید همچنین اجتماعات معتدله
بتکافی چهار صنف صورت بندد اول اهل قلم مانند ارباب علوم و معارف و فقها و قضات و کتاب و حساب
و مهندسان و منجمان و اطبا و شعرا که قوام دین و دنیا بوجود ایشان بود و ایشان بمنزلهٔ آب اند در
طبایع دوم اهل شمشیر مانند مقاتلان و مجاهدان و مطوعه و غازیان و اهل ثغور و ابطال
باس و شجاعت و ارباب ملک و حارسان دولت که نظام عالم بتوسط ایشان بود و ایشان بمنزلهٔ آتش اند
در طبایع سوم اهل معامله چون تجار که بضاعات از طرفی بطرفی برند و چون محترفه و ارباب صناعات
و جباة خراج که معیشت نوع بی تعاون ایشان ممتنع بود و ایشان بمثابهٔ هوا اند چهارم اهل مزارعه
چون برزگران و دهقانان و اهل حرث و فلاحت که اقوات همه جماعات ترتیب دارند و بقای اشخاص بی
مدد ایشان محال بود و ایشان بمرتبهٔ خاک باشند در طبایع و چنانکه از غلبهٔ یک عنصر بر دیگر عناصر انحراف
مزاج از اعتدال و انحلال ترکیب لازم آید از غلبهٔ یک صنف ازین اصناف بر سه صنف دیگر انحراف امور
اجتماع از اعتدال و فساد نوع لازم آید و از الفاظ حکما درین معنی آمده است که فضیلة الفلاحین
هو التعاون بالاعمال و فضیلة التجار هو التعاون بالاموال و فضیلة الملوک هو التعاون بالآراء
السیاسیة و فضیلة الالهیین هو التعاون بالحکم الحقیقیة ثم هم جمیعاً یتعاونون علی عمارة المدن بالخیرات
و الفضائل و شرط دوم در معدلت آن بود که در احوال و افعال اهل مدینه نظر کند و مرتبهٔ هر یکی بر قدر
استحقاق و استعداد تعیین نماید و مردمان پنج صنف باشند اول کسانی که بطبع خیر باشند و خیر ایشان

مطوعه: آنان که جهاد کنند بی آنکه بر ایشان واجب بود

جباة: جمع جابی بمعنی گرد کننده خراج

متعدی بود و این طایفه خلاصهٔ آفرینش اند و در جوهر مشاکل رئیس اعظم پس باید که نزدیکترین کسی
که با پادشاه بود این جماعت باشند و در تعظیم و توقیر و اکرام و تبجیل و احترام ایشان هیچ دقیقه مهمل نباید گذاشت
و ایشان را رؤسای باقی خلق باید شناخت دوم کسانی که بطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی نبود
این جماعت را عزیز باید داشت و در امور خود مزاج العله کردانید سیم کسانی که بطبع نه خیر باشند و نه شریر
و این طایفه را ایمن باید داشت و بر خیر تحریص فرمود تا بقدر استعداد بکمال برسند چهارم کسانی که شریر
باشند و شر ایشان متعدی نبود این جماعت را تحقیر و اهانت باید فرمود و بمواعظ و زواجر و ترغیبات
و ترهیبات ایشان را انذار کرد تا اگر طبع خود با نکذارند بخیر کرایند فهو المراد و الا در هوان و
خواری میباشند پنجم کسانی که بطبع شریر باشند و شر ایشان متعدی باشد و این طایفه خسیس ترین
خلایق بود و ذالد موجودات باشند و طبیعت ایشان ضد طبیعت رئیس اعظم بود و منافات میان این
صنف و صنف اول ذاتی و این قوم را نیز مراتب بود گروهی که اصلاح ایشان امید وار بود بانواع
تادیب بر اصلاح باید کرد و الا از شر منع کرد و گروهی که اصلاح ایشان امید وار نبود اگر شر ایشان عام
و شامل نبود با ایشان مدارا و رعایت باید فرمود و اگر شر ایشان عام و شامل بود از اله شر ایشان واجب باید
داشت و ازالهٔ شر را مراتب بود اول حبس و آن منع بود از مخالطت اهل مدینه دوم قید و آن منع بود از تصرف
بدنی سوم نفی و آن منع بود از دخول در مدن و اگر شر او با فراط بود و مؤدی بافنا و افساد نوع حکما
خلاف کرده اند در آن که قتل او جایز بود یا نه اظهر آنست که بر قطع عضوی از اعضا
او که آلهٔ شرارت او بود مانند دست یا پای یا زبان یا ابطال حتی از حواس او اقدام باید نمود و بر قتل
البته تجاسر نشاید چه تخریب بنای که حق جل و علا به چندین هزار آثار حکمت در آن اظهار کرده باشد بر
وجهی که اصلاح و جبران میسر نشود از غفل بعید بود و این ازالات که گفتیم مشروط باشد بدان
که شرارت او بالفعل حاصل آید اما اگر شرور او بقوه بود جز حبس و قید هیچ نکر و هیچ بر نشاید که بد و

تجاسر
بیکی کردن دلیری کردن
جبران بالفتح و کسر بعضی شکسته بستن و نیکو کردن
حال کسی و تدارک کردن

رسانند و قاعده کلی درین باب آنست که نظر در مصلحت عموم کنند بقصد اول و در مصلحت خاص او بقصد ثانی
مانند طبیب که علاج عضوی معین بحسب مصلحت مزاج همه اعضا کند در نظر اول و اگر چنان بیند که از وجود
آن عضو که فاسد باشد فساد مزاج دیگر اعضا حادث خواهد شد بر قطع آن عضو اقدام کند و بدن والتفات نماید
و اگر این خلل متوقع نبود غایت همت بر اصلاح حال او مقصود دارد نظر ملک در اصلاح هر شخصی هم برین منوال
باشد و شرط سوم در معدلت آن بود که چون در نظر تکافی اصناف و تعدیل مراتب فارغ شود تسویت میان
ایشان در قسمت خیرات مشترک نگاه دارد و استحقاق و استعداد را نیز در آن اعتبار کند و خیرات مشترک اسباب
سلامت بود و اموال و کرامات و آنچه بدان ماند چه هر شخصی را ازین خیرات قسطی باشد که زیادت و نقصان بر آن قسط
جور کند اما نقصان جور باشد بر آن شخص و اما زیادت جور بود بر اهل مدینه و باشد که نقصان هم جور باشد بر
اهل مدینه و چون از قسمت خیرات فارغ شود محافظت آن خیرات کند بر ایشان و آن چنان بود که نگذارد که چیزی ازین خیرات از
دست کسی بیرون کنند بر وجهی که مؤدی بود بضرر او یا بضرر اهل مدینه و اگر بیرون شود عوض باو رساند از آنجهه که
بیرون نکرده باشند و خروج حق از دست ارباب آن یا بارادت بود مانند بیع و قرض و هبه یا بی ارادت بود چون غصب و سرقت
و هر یکی را شرایطی باشد فی الجمله باید که بدل باو رسد از آن نوع یا از غیر آن نوع تا نظم خیرات محفوظ بماند و باید که عوض بر
وجهی باو رسد که نافع بود مدینه را یا غیر ضار چه اگر حق خود باز ستاند بر وجهی که ضرری بمدینه رسد جائر بود در منع
جور بیشتر و در عقوبات باید کرد و باید که عقوبات بر مقادیر جور مقدر بود چه اگر عقوبت از جور بیشتر بود بمقدار
جور باشد بر جائر و اگر کمتر بود جور باشد بر مدینه و باشد که زیاده هم جور بود بر مدینه و حکما خلاف کرده اند که هر
جور بر شخصی جور بود بر مدینه یا نه کسانی که گفته اند جور بر یک شخص جور بود بر مدینه گفته اند بعفو آنکس که بر وی جور
کرده باشد عقوبت از جائر ساقط نشود و کسانی که گفته اند جور بر وی جور بر مدینه نبود گفته اند بعفو او عقوبت از
جائر ساقط شود و چون از قوانین عدالت فارغ گردد احسان کند بر رعایا که بعد از عدل هیچ فضیلت در امور ملک
بزرگتر از احسان نبود و اصل در احسان آن بود که خیراتی که ممکن بود زیاده بر مقدار واجب بر ایشان رساند بقدر

یعنی در نظر اول نیکی همه خلق مد نظر است نه نیکی یک شخص

غصب: بزور آن چیز یا مال را متصرف شدن

جائر: جور کننده

استحقاق و باید که مقارن هیبت بود چه فروتنیهای ملک از هیبت باشد و استمالت دلها با احسان حاصل آید که
بعد از هیبت استعمال کند و احسان بی هیبت موجب تجرّی زیردستان و تجاسر ایشان و زیادتی حرص و طمع گردد چون
طامع و حریص شوند اگر همه ملک بستانند بدهد راضی نگردند و باید که رعیت را بالتزام قوانین عدالت و فضیلت حکمت
تکلیف کند که چنانکه قوام بدن بطبیعت بود و قوام طبیعت بنفس و قوام نفس بعقل قوام مدن بملک بود
و قوام ملک بسیاست و قوام سیاست بحکمت و چون حکمت در مدینه متعارف باشد و ناموس حق مقتدا باشد نظام
حاصل آید و توجه بکمال موجود آید اما اگر حکمت مفارقت کند خذلان بناموس راه یابد و چون خذلان بناموس راه
یابد زینت ملک برود و فتنه پیدا آید و رسوم مروت مندرس شود و نعمت بنقمت بدل گردد و باید که اصحاب حاجات
را از خود محجوب ندارد و سعایت ساعیان بی تثبت نشنود و ابواب رجا و خوف بر خلق مسدود نگرداند و دست دفع
متعدیان از امن راهها و ثغور و اکرام اهل ثبات و شجاعت تقصیر جایز ندارد و مجالست و مخالطت با اهل فضل
و رای کند و بلذاتی که خاص نفس او و تعلق بدان دارد التفات ننماید و طلب کرامات و تغلبات باستحقاق کند و فکر
از تدبیر امور ملک بالجمله معطل نگرداند چه فکرت ملوک در حراست ملک بلیغتر از قوت لشکرهای عظیم
باشد و جهل بمبادی ضعف و علامت خذلان بود و اگر بتمتع و التذاذ مشغول گردد و اغفال این امور کند خلل و
در کار مدینه راه یابد و اوضاع در تبدل افتد و در شهوات منغمس شوند و اسباب آن مساعدت کند تا سعادت
شقاوت شود و ایتلاف با تباغض و تودد با تباعد و نظام بهرج و اوضاع الهی خلل پذیرد و باستیناف تدبیر و طلب امام حق
و ملک عادل احتیاج افتد و اهل این قرن از اقتنای خیرات معطل مانند و آنچه تبعه سوء تدبیر ملکی باشد و بر
باید که با خود اندیشه نکند که چون زمام حل و عقد عالم در ید تصرف من آمده است باید که در ساعات راحت و فراغ
من بیفزاید که این تباه ترین اسباب فساد رای ملوک باشد بلکه سبیل او آن بود که از ساعات لهو و راحت بدل
از ساعات ضروری مانند طعام و شراب خوردن و خواب کردن و معاشرت با اهل و ولد کاهد و در ساعات
عمل و تعب فکر و تدبیر افزاید و باید که اسرار خود پوشیده دارد تا بالجاء رای قادر بود و از آفت مناقضت ایمن و نیز اگر

دشمن که خبر یابد بحزم و تحفظ دفع تدبیر او بکند و طریق محافظت اسرار با احتیاج بمشاورت و استمداد عقول آن بود
که مشاورت با اصحاب نبل و همت و عزت تدبیر کند که ایشان اذاعت آن نکنند و با ضعفای عقول مانند زنان و
کودکان البته نگوید و چون رای مصمم شود امضای آن کند تا آن رای اقتضا کند با امضائی که مبادی امضای آن
بود آمیخته کند و از میل بیکی از دو طرف یعنی طرف رای و طرف نقیض مضمون آن اجتناب نماید که هر دو فعل مظنه هتک طرق
استنباط و استکشاف آن فکر بود و باید که دائماً منهیان و متجسسان متجسس از امور پوشیده و خصوصاً احوال
دشمنان مشغول باشند تا از احوال دشمنان و خصوم و رایهای ایشان معلوم کند چه بزرگترین سلاح
در مقاومت اضداد وقوف بود بر تدبیر ایشان و طریق استنباط رای بزرگان آن بود که در احوال و افعال
ایشان از اخذ عزم و اعداد عدت و اهبت و جمع متفرقات و تفریق مجتمعات و اسباب از آنچه مباشرت آن معهود
بوده باشد مانند احضار غایبان و اشاره بغیبت حاضران و مبالغه در تفحص اخبار و حرص زیاده نمودن بر
استکشاف امور و استماع احادیث مختلف و مختلط و احساس تیقظی زاید بر معهود و بر جمله در تغیر امور
ظاهر نظر کند و از مصادر و موارد امور دیگر از بطانه و خواص چون اهل حرم معلوم کرده و آنچه از افواه کودکان
و بندگان و حواشی ایشان که بقلت عقل و تمیز موصوف باشند استماع افتد استنباط کند و بهترین بابی کثرت
محادثه بود با هر کسی چه هر کسی را دوستی بود که با او مستانس بود و احادیث خود جلیل و دقیق با او بگوید و چون
مجاورت و محادثه بسیار شود بر مکنون ضمایر دلیل ظاهر شود و باید که تا ادله بهم باز نخواند و بحد تواتر نرسد
بر یکطرف حکم نکند فی الجمله این معانی طریق استخراج اندیشهای ملوک و بزرگان باشد و در معرفت آن
فواید بسیار بود چه بحسب استعمال آن بوقت حاجت و چه بجهت احتراز از آن در وقت احتیاط و باید که در ساعات
اعدا و طلب موافقت از ایشان باقصی الغایه بکوشد و تا ممکن بود چنان سازد که بمقاتله و محاربه محتاج نگردد
و اگر احتیاج افتد حال از دو نوع خالی نبود یا بادی بود یا دافع اگر بادی بود اول باید که غرض و خبر
محض و طلب دین نباشد و از التماس تفوق و تغلب احتراز کند و بعد از آن شرایط حزم و سوء ظن بتقدیم

تحرز تحفظ خویشتن نگاهداشتن بیدار و هشیار بودن

منهیان خبر رسانان متجسسان

اعداد بالکسر آماده کردن و بالفتح جمع عدد

بطانه بالکسر دوست و دوستی نهانی

حواشی خدمتکاران

رساند و بر محاربه اقدام نکند مگر بعد از وثوق بظفر و با خصمی که متفق الکلمه نباشد البته محاربه نشود چه در میان
دو دشمن رفتن مخاطره عظیم بود و ملک تا تواند بنفس خود محاربه نکند که اگر شکست یابد از تدارک نتواند کرد
و اگر ظفر یابد از قصور دیگر بوقع و هیبت و رونق ملک راه یابد خالی نماند و در تدبیر کار لشکر کسی را اختیار
کند که بسه صفت موسوم بود اول آنکه شجاع و قوی دل باشد و بدان صفت شهرتی تمام یافته و صیتی شایع اکتساب
کرده دوم آنکه برای صایب و تدبیر تام متحلی باشد و انواع حیل و خدایع استعمال تواند کرد سوم آنکه ممارسه
حروب کرده باشد و صاحب تجارب شده و تا بتدبیر و حیله تفریق اعدا و استیصال ایشان میسر شود استعمال
الحروب انجع من الحزم دو بود و اردشیر بابک گوید تادیب بعصا نباید کرد آنجا که تازیانه کفایت بود و استعمال
نباید کرد آنجا که دبوس بکار توان داشت و باید که آخر همه تدبیرها محاربه بود که آخر الدواء الکی و در تفرقه کلمه اعدا
تمسک بانواع حیل و تزویرات و نامها بدروغ مذموم نیست اما استعمال غدر بهیچ حال جایز نبود و مهمترین
شرایط حرب تیقظ و استعمال جاسوس و طلایه بود و در حرب بتجارب اعتبار باید و بر مخاطره الا [illegible]
تا توقع سودی فراوان نبود اقدام ننمود و در موضع حرب نظر باید کرد و جایگاه مردان چنانکه بحصانت و صلابت
آن کار نزدیکتر بود اختیار کرد و حصار و خندق استعمال نشاید که مگر در وقت اضطرار چه استعمال این موجب تسلط
دشمن گردد و کسی که در اثنای حرب بمبارزتی یا شجاعتی ممتاز بود در اعطا و صله و ثنا و محمدت او مبالغه باید کرد
و ثبات و صبر را استعمال فرمود و از طیش و تهور حذر نمود و بدشمن حقیر استهانت کردن و اهبت و عدت
تمام استعمال ناکردن از حزم نبود که کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و چون ظفر یابد تدبیر ترک
نگیرد و از احتیاط و حزم چیزی کم نکند و تا ممکن بود کسی را که زنده اسیر توان گرفت نکشد چه در اسیر منافع
بسیار بود مانند سبی کردن و رهینه داشتن و مال فدا گرفتن و منت بر نهادن و در قتل هیچ فایده نبود
و بعد از ظفر البته قتل نفرماید و عداوت و تعصب استعمال نکند چه حکم اعدا بعد از ظفر حکم ممالیک و
رعایا بود و در آثار حکما آورده اند که بارسطاطالیس رسید که اسکندر بعد از ظفر بر شهری شمشیر

حروب تجارب / از جنگها کرده تجربها کرده

کلمهٔ اعدا / از اعدا از سخن او یکی کردن / برگشتن و دروغ بستن و حیله کردن

طلایه / دو جرگه از پیش لشکر روان کنند برای محافظت تا از ... طلیعه خوانند

طیش رفتن پای / تهور / افتادن در چیزی بیباکی

از ایشان باز نگرفت ارسطاطالیس بدو عتاب نامه نوشت و در انجا یاد کرد که اگر پیش از ظفر معذور بودی
در قتل دشمنان خویش بعد از ظفر چه عذر داری در قتل زیردستان خویش و استعمال عفو از ملوک نیکوتر است
از آنکه از غیر ملوک چه عفو بعد از قدرت محمودتر بود و الحق چه نیکو گفته است در باب عفو کسی که گفته است
سَأُلْزِمُ نَفْسِي الصَّفْحَ عَنْ كُلِّ مُذْنِبٍ وَإِنْ كَثُرَتْ مِنْهُ عَلَيَّ الْجَرَائِمُ وَمَا النَّاسُ إِلَّا وَاحِدٌ مِنْ ثَلَاثَةٍ شَرِيفٌ
وَمَشْرُوفٌ وَمِثْلٌ مُقَاوِمُ فَأَمَّا الَّذِي فَوْقِي فَأَعْرِفُ قَدْرَهُ وَأَتْبَعُ فِيهِ الْحَقَّ وَالْحَقُّ لَازِمُ وَأَمَّا الَّذِي دُونِي فَإِنْ قَالَ
عَنْ إِجَابَتِهِ عِرْضِي وَإِنْ لَامَ لَائِمُ وَأَمَّا الَّذِي مِثْلِي فَإِنْ زَلَّ أَوْ هَفَا تَفَضَّلْتُ إِنَّ الْفَضْلَ بِالْحَقِّ حَاكِمُ و اما اگر
حرب دائم باشد و قوت مقاومت ندارد جهد باید کرد که بنوعی از انواع کمین یا شبیخون بسر دشمنان رود چه اکثر اهل شهرها
محاربه با ایشان در بلاد ایشان اتفاق افتاده باشد مغلوب باشد و اگر قوت مقاومت ندارد در بند حصون و خندقها
احتیاط تمام بجا آرد و در طلب صلح ببذل اموال و اصناف حیل و مکاید استعمال کند اینست سخن در سیاست ملوک
فصل پنجم در سیاست خدم و آداب اتباع ملوک اما معاشرت با ملوک و روسا عموم مردم را چنان باید که در نصیحت و نیکخواهی
ایشان بدل و زبان تقصیر نکنند و در افشای محامد و ستر معایب ایشان غایت جهد مبذول دارند و در ادای
حقوقی که بر ایشان متوجه باشد مانند خراج و انشراح صدر و خوشدلی استعمال کنند و البته کراهت
و انقباض بخود راه ندهند و در امتثال اوامر و نواهی بقدر طاقت ایستادگی نمایند و در نگهداشتن احتشام و
هیبت ایشان مبالغه بجا آرند و در اوقات نوایب و مکاره جان و مال و خانمان در پیش ایشان از روی محافظت دین
و ملت و اهل و ولد و شهر بذل کنند و کسانی که بخدمت ملوک موسوم نباشند باید که بر طلب قربت ایشان
اقدام ننمایند چه صحبت سلطان را بدخول در آتش و گستاخی با سباع تشبیه کرده اند و کسی که بجوار و معرفت ایشان
ممتحن بود بلذت عیش و تمتع از عمر بر و منغص گردد و اما کسی که بخدمت ایشان مشغول باشد سبیل او آن بود که ملازمت
کاری نماید که بصدد آن کار بود و مواظبت کند بر وظیفه که متکفل آن شده باشد و جهد کند که نصب العین
مخدوم باشد بهر وقت که او را طلبد و از مداومت حضور که مؤدی بود بملال ایشان احتراز نماید چه ملالت

الصفح: در گذاشتن گناه

حصون: مع حصن بمعنی قلعه

غیران ع

ممتحن: آزموده شده و غم داشته شده

از پیش نظر

از کثرت ازدحام مردم و چون زحمت خلق بر درگاه رؤسا بیشتر بود ایشان بملالت اولی باشند و باید که بر سر
کاری که از مخدوم او صادر شود او را مدح گوید و آن کار را براستی ستایش کند و چون تأمل نماید هیچ کار نبود که
او را دو وجه نبود یکی جمیل و دیگری قبیح پس وجه جمیل هر کاری طلب کند از اعمال مخدوم نماید و در تحسین و تزیین
بر ذکر محامد افعال او توفّر نماید و اگر تدبیر مخدوم بدو حواله بود مثلاً این شخص وزیر یا مشیر یا معلم او بود و
تعریف صلاح کارهای او برو واجب باشد باید که داند که ملوک و رؤسا مانند سیلی باشند که از سر کوه در آید
و کسی که خواهد که آنرا بیکبار از سمتی بسمتی گرداند هلاک شود اما اگر با او اول مساعدت نماید و بمدارا و تلطف
بجانب او در انجاک و خاشاک بلند گرداند بجانبی دیگر که خواهد تواند برد هم برین سیاقت در صرف رای مخدوم
از آنچه متضمّن فسادی بود بطریق لطف تدبیر باید سپرد و بر مجاری هوای او را بر هیچ کار تحریض نفرماید بل وجه مصلحتی
که در خلاف رای او بود با او نماید و او را بر وخامت عاقبت آن کار تنبیه دهد و بتدریج در اوقات خلوت و مؤانست
با امثال و حکایات که مشتمل بر حیل لطیف صورت آن رای در چشم او نکوهیده کند و باید که در کتمان اسرار
مخدوم مبالغه نماید و طریق احتیاط در این باب آن بود که احوال ظاهر او بقدر استطاعت پوشیده دارد تا چون بر
این وجه کتمان ملکه کند سر پوشیده داشتن برو آسان شود و مخدوم را نیز که احوال او معلوم کرده بود در افشای
اسرار بتهمت نیفتد چه سر مکتوم از احوال ظاهر بسیار منتشر شود و در اثنای آن رؤسا را بکسانی که در آن
سر محل اعتماد بوده باشند گمانهای بد حادث گردد و علت ظهور اسرار آن بود که امور عالم بیکدیگر متصل است
و از بعضی بر بعضی دلالت توان ساخت و باید که داند که ملوک و رؤسا را همتهایی بود که بدان منفرد باشند
از غیر خویش و آن همتها آن بود که بدان از همه خلق استخدام و تعبد خواهند و نخواهند که در آن و در هرچه کنند مصیب
شمرند و سبب این سیرت کثرت مدح مردمان بود ایشان را و تواتر تصویب اعمال و آرائی که از خاص و عام در مسامع
ایشان متمکن یافته باشد و باید که هیچ جد و هیچ کار حربی بمخدوم حواله نکند اگر چه با او در غایت مباسطت باشد
و اگر چیزی از و مستقبح بیند باز نگوید و اگر بنادر سهوی کند و باز گوید بدان اعتراف نکند اگر چه خبر او مجدد

نکوهیده: زشت — کتمان: پوشیده

منتشر: پهن و آشکار و فاش

مصیب: راست و درست

رسیده باشد که از افراد تا اخیار تفاوت بسیار بود و چون میان او و مخدوم حالی افتد که نفع او عاید بیکی
از هر دو بود حیله کند تا آنکه آن نفع را بمخدوم حواله کند و براءت ساحت مخدوم از آن ظاهر کند و چون او بری
الساحة شود آنرا اسبابی اندیشد از خارج که حوالت آن از نزدیک او بشر بگردد و عذر او در آن واضح شود و در هر کاری
که نزدیک مخدوم محبوب و مکروه بود نظر کند و آنچه محبوب ولی بود اگرچه بر مکروه نفس خود مشتمل بیند و با خود
مقرر کند که در عبودیت هیچ منفعت تر از ترک حظ خود نبود و چون این معنی مقرر کرده باشد در هر معامله و مجاری
که میان او و مخدوم افتد خویشتن را در آن حظی نبیند ترک آن حظ کرده و از آن تجنب نماید و حظ رئیس مستخلص
گرداند تا ثمره خیر کثیر عاید با او باشد چه اگر در اوّل باستیفای حظ خود مشغول گردد از خلل خالی نماند و ترک امور
از فساد آن اولی و در جذب منافع از رؤسا لطف عظیم بکار باید داشت و البتّه بر سؤال و الحاح در آن اقدام
ننمود و طمع و شره را مجال نداد بل قناعت و کوتاه دستی عادت باید کرد که خود دنیا و بکسبی مهلکه او را از آن معرض
باشد و از کسی امتناع کند که او بر آن حریص بود و جهد در آن باید کرد که از رؤسا و مخدومان اسباب منافع طلبد
مثلاً اطلاق ید در آنچه موجب اقتنای منافع و جمع فوائد بود تا هم از سؤال فارغ باشد و هم بر منافع بسیار
ظفر یابد و حاصل این سخن آن بود که نفع بمخدوم طلبد نه از مخدوم و هر که از رؤسا نفع برد از و ملول
شوند و هر که بسبب ایشان نفع برد او را عزیز شمرند و خویشتن را در چشم مخدوم چنان فرا نماید که بکمتر کلمه و اندک
تر سعی که مخدوم فرماید جملگی اموال و مقتنیات خود بذل خواهد کرد چه اگر چنین کند از طمع در مال
خود ایمن گردد و اگر منافستی بکار دارد در حرص او دلیر گردانند که الممنوع محروص علیه والمبذول مملول منه و جهد
کند در آن از مال و جاهی که کسب کند زینت و جمال مخدوم طلبد نه تجمّل نفس خود چه این قوم نوع باستیفا از دیگر
و بمروّت لایق‌تر بود و حذر کند از اختصاص چیزی که مخدوم بدان منفرد باشد یا لایق و مناسب ایشان بود مانند آنکه او را
آن چیز را در معرض نهایت خود و در معرض هلاک آورده باشد و در هیچ چیز استغنا ننماید از مخدوم اگرچه آن چیز
حقیر بود و در همه احوال قناعت و رضا بدانچه از مخدوم بدو رسد شعار خود سازد و اگر در مقام سخط او

مجازات بکیفر رسانیدن

معرّض کناره گیرنده

منحط ناخوشنودی و خشم

عتاب مخدوم امنا البته از وشکایت نکند و عداوت و حقد بدل راه ندهد و وجه گناه با خود گرداند و
بعد از آن جهد کند و تلطف نماید تا بجدید حالی که مزیل سخط مخدوم باشد بنوعی که میسر شود حاصل گردد
و اگر بدبستی یکی از ولات فتنه که ظالم و بدخوی بود مبتلا گردد باید که داند که او در میان دو خطر افتاده است
اول آنکه با والی سازد و بر رعیت بود و در آن هلاک دین و مروت بود دوم آنکه با رعیت سازد و بر والی عدو [بود]
و در آن هلاک دنیا و نفس او بود و وجه خلاص ازین دو ورطه بیکی از دو چیز تواند بود ترک یا مفا[رقت]
کلی و با والی غیر مرضی السیرة فهم جز بمحافظت شرط و فا طریق نباشد تا آنکه خدای تعالی مفارقت و نجات روزی
کند و در آداب ابن المقفع آمده است که اگر سلطان ترا برادر گرداند تو او را خداوندگار دان و اگر در تقرب تو
زیاده کند تو در تعظیم او زیاده کن و چون در خدمت و منزلتی یابی تملق لفظی مانند تضرعات متواتر و
دعا در هر لفظی استعمال مکن که آن علامت وحشت و بیگانگی بود مگر بر سر جمع که ابجاد درین باب تقصیر
نشاید کرد و با او تقریر مده که مرا از تو حقی است یا سابقه خدمتی دارم بلکه تجدید نصیحت و لواحق طاعت سوابق
حقوق را نزدیک و تازه میدار چنانکه آخر آن اول را احیا کند چه پادشاه چون اگر آخرش از اولش منقطع
بود فراموش نماید و دم با هیچ کس مقطوع دارد هیچکار سخت تر از وزارت سلطان نبود که بمکان او منافسه
بسیار کنند و حساد او اولیای سلطان باشند که در منازل و مداخل با او مساهم و مشارک باشند
و پیوسته طامعان منصب او منتهز فرصتی باشند باز کشیده و مترصد ایستاده و هیچ سلاح او را چون
صحت و استقامت نبود چه در سر و چه در علانیه و باید که اگر بر کینه حاسدی یا سعایت معاندی وقوف یابد
تظاهر چنان فرانماید که او را بدان هیچ مبالات نیست و در حضرت مخدوم خشمی و کینه از ایشان اظهار نکند که
مؤکد سخن ایشان گردد و اگر در مقام سؤال و جواب و مناظره و مجادله افتد جواب بوقار و حلم و حجت گوید که
غلبه همیشه حلیم را بود و هم در آداب ابن المقفع آمده است که شرائط خدم ملوک ریاضت نفس بود بر مکروه و موا[فقت]
ایشان در مخالفت رأی خود و مقدر کردن امور بر اهوای ایشان و کتمان اسرار و بحث ناکردن از چیزی که ترا بر آن

متمایل زائل کننده ولات جمع والی بمعنی حاکم و پادشاه و متکفل امور

حقوق جمع حق منافسه رغبت کردن چیزی بطریق مساوات مزاحم

دعوی

و وقوف دهند و مجاهده کردن در تحری رضای ایشان بهمه وجوه و تصدیق اقوال و تزیین آرای ایشان و نشر محاسن
و ستر مساوی و تقریب آنچه از نزدیک خواهند و تبعید آنچه او دور دارند و تخفیف مؤنت خود بر ایشان
و احتمال هونه ایشان و بذل مجهود در طاعت عادت گرفتن و کسی که از عمل سلطان گریزد باید که ممارست آن
اختیار نکند که سلطان حایل بود میان مردم و لذت دنیا و عمل آخرت و اگر خدمت و سوم کرده باید که شتم
سلطان بشتم نشمرد و غلظت ایشان بغلظت نداند که باد عزت زبان گشاده کرداند باعراض مردمان و سابقه
سخطی پس پذیر قدر با ایشان مواسات باید کرد و از آن باک نداشت و از مسخوط علیه و متهم مخدوم تجنب باید نمود
با او در یک مجلس جمع نباید آمد و در اثنا تمهید عذر او امتناع باید کرد چندانکه خشم مخدوم ساکن شود و
بعاطفت او امیدوار بود آنگاه اظهار معذرت او را وجهی لطیف استعمال باید کرد تا بر سر رضا آید و هم در آداب
ابن المقفع آمده است که چون والی با تو سخن گوید بدل و گوش و چشم و جوارح و اعضا اصغای سخن او باش و بهیچ فکر
و عمل و نظر بچیزی دیگر و بکسی دیگر مشغول مشو و در مجلس سلطان هر سخن که گویند هر که بحضور ان در تن سر گوید
انکس از ایشان کینه گیرد و در سلطان این معنی بلیغتر بود و چون از کسی سؤالی کند تو جواب مده که اغتنام خفت
و تن تو انتصا اکند و هم استخفاف بسائل و مسئول و مع ذلک اگر سائل گوید از تو نمی پرسم چه جواب دهی و اگر از
جماعتی پرسد که تو از ایشان باشی تو بجواب سبقت طلب کرد دیگران خصم شوند و بر سخن تو عیب جویند و بر ترتیب
تو رحمت نکنند بل تاخیر کن تا دیگران بگویند و عیب و هنر هر سخنی بیابی پس آنچه دانی اگر بهتر بود عرضه میدار
و اگر سلطان ترا عزیز دارد بر اهل قربت او که خدمت قدیم او تقدم مجوی که این خلق از اخلاق سفها بود و بدان که هر مراد
اگر پادشاه بود اگر زیردست با کسی مناسبتی طبیعی بود اگرچه آن کس برتبه ادنی بود موالفت و موانست او را اختیار کند
هر چند بظاهر از و دور باشد و سبب آن اتصال روح بود بروح و چگونه ایمن توانی بود اگر بر کسی تقدم
طلبی از آنکه آنکس را در باطن با مخدوم تو وسیلتی بود که حق آن نتوان گذاشت پس هر دو بمناقشه دفع تو
آیند و اگر پادشاه رایی زند که تو از آن کاره باشی با او موافقت کن و تذلل نمای و بحقیقت دان که سلطان دوست

تحرّی: قصد و پروی

گریز: چاره و علاج

عزت: بر درآمدن و افزودن

پس اولی آنکه تو متابعت مراد او کنی نه آنکه از مساعدت و مطاوعت التماس کنی و بحسب رای و هوای خویش سخن گوئی
اینست تمامی سخن درین باب والله اعلم بالصواب فصل ششم در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت اصدقا چون مردم
مدنی بالطبع است و تمامی سعادت او نزدیک اصدقای او ست و دیگر شرکاء او در نوع و هر که تمامی او بغیر او بود
بتنهائی کامل نتواند شد پس کامل و سعید کسی بود که در اکتساب اصدقا بذل جهد کند و خیراتی که بدو تعلق
گرفته باشد ایشان را شامل گرداند تا بمعاونت ایشان آنچه بانفراد حاصل نتوان کرد حاصل کند و در مدت عمر
خویش بوجود ایشان تمتع و التذاذ یابد تمتعی حقیقی و التذاذی الهی چنانکه گفتیم نه لذتی حیوانی و تمتعی بهیمی الا آنکه
این قوم بس عزیز الوجود کند و اصحاب لذات حیوانی و تمتع بهیمی کثیر الوجود و در معاشرت ایشان اقتصار بر اندک اولی چه
ایشان بمنزلهٔ نمک و توابل باشند که هر چند در طعام بایشان احتیاج بود اما بجای غذا نباشند و اما
صدیق حقیقی عدد بسیار نتواند بود چه شریف نادر باشد و عزت از لوازم قلت بود و چون محبت بافراط
کشد محبت مفرط در بیشتر احوال چنانکه گفتیم جز میان دو تن اتفاق نیفتد پس صدیق حقیقی عدد بسیار
نبود ولیکن حسن عشرت و کرم لقائی که با او باستحقاق استعمال افتد با بسیار کسان بی استحقاق استعمال باید
کرد بجهت طلب فضیلت همه مردم خیر و فاضل در معاشرت معارف خود مسلک معاشر صدقا سپرد و التماس
صداقت حقیقی کند از همه کس و ارسطاطالیس گفته است مردم بدوست محتاج بود در همه احوال اما در حال رخا از
جهت احتیاج بملاقات و معاونت ایشان و اما در حال شدت از جهت احتیاج بمواسات و موانست ایشان و بحقیقت احتیاج
پادشاهان بزرگ بترتیب اصطناع مانند احتیاج درویشان بود باهل احسان و معروف و طلب فضیلت که در نفوس
مفطور است مردمان را باعث میگرداند بر مشارکت در معاملات و معاشرت بعشرتهای جمیله و ملاطفت با یکدیگر و جمع
در ریاضات و صید و دعوات و انجا سخن حکیم است و انسقراطیس گوید من عجب دارم از کسانی که اولاد خویش را اخبار ملوک
و وقایع ایشان و ذکر حروب و مغازی و انتقامات خلق از یکدیگر می آموزند و در خاطر ایشان می آیند که احادیث الفت و
اخبار اکتساب مودت و آنچه لازم آن فضیلت بود از خیرات شامل و محبت و موانستی که معیشت بی آن ممکن نیست و

باقطع نظر از آن محال بود در ایشان آموختن اولی بود چه اگر همه دنیا و رغایب دنیا کسی را حاصل بود و فایدهٔ این یک
خصلت از و منقطع زندگانی بر و وبال بود بلکه بقای او منقطع باشد و اگر کسی امر مودت را خوار و خرد شمرد تا
خوار و خرد آنکس بود مباشد و اگر گمان برد که تحصیل آن به آسانی صورت بندد گمان او خطا بود چه اقتنای اصدقای
کریم بعد امتحان و عیار و وثوق باز آید سخت متعذر تواند بود و اعتقاد من اینست که قدر محبت و خطر مودت از جملگی
کنوز و دفاین عالم و ذخایر ملوک و نفایسی که اهل دنیا را بدان رغبت بود از جواهر بری و بحری و آنچه از آن تمتع می یابند
چون حرث و ابنیه و امتعه و غیر آن بیشتر بود و تمامت این رغایب در موازنه فضیلت صداقت نیفتد چه هیچ از جمله
در وقتیکه لوعت مصیبت محبوبی روی نماید نافع نیاید و دنیا و ما فیها بجهة دوستی معتمد که در مهمی مساعدت
کند یا در اتمام سعادتی عاجل یا آجل معاونت کند نه ایستد حتی اگر کسی که بدان نعمت مغتبط بود اگر چه از ملک عالم
خالی بود و از و نیکو حال تر آنکه در ملابسه ملک از چنین سعادتی محظوظ باشد چه کسی که مباشرت امور رعیت
و تعرف احوال ایشان و نظر در کلیات و جزویات ممالک بر قانون احتیاط خواهد کرد او را دو گوش و دو چشم و یک دل
و یک زبان کفایت نتواند بود و چون مالک گوشها و چشمها و دلها و زبانها شود که بعدد بسیار بود و بمعنی یکی شوند
چشم و دل و زبان او اطراف ملک برو نزدیک نماید و بی تجشم اسرار و مغیبات را اطلاع یابد و غایبات را در صورت
شاهد مشاهده کند و از کجا این فضیلت توقع توان داشت الا از صبر بر صدیقی و چگونه در آن طمع توان کرد
الا بوسیله رفیق شفیق تا این سخن حکیم است و چون تعریف حال این نعمت جلیل و فضیلت خطیر کرده آمد سخن در
کیفیت اقتنا و اقتناص باید گفت و بعد از آن بچگونگی محافظت آن اشاره باید کرد تا طالب این فضیلت بمنزلهٔ آن
شخص نبود که گوسفندی فربه می‌خواست گوسفندی آماسیده فرو نفقه شد چنانکه شاعر این معنی عبارت کرده است
اعیذها نظرات منک صادقة ان تحسب الشحم فیمن شحمه ورم علی الخصوص مردم که از حیوانات دیگر بتصنع و احتیال
و اظهار فضیلت از روی ریا منفرد است مثلا بذل مال کند با بخل تا بجود موصوف باشد و اقدام کند با هول
با جبن تا بشجاعت معروف گردد و دیگر حیوانات در تظاهر اخلاق خود تحاشی نکنند و از استعمال و استعماش تصنع

رغایب جمع رغیبه بمعنی چیزهای مرغوب
۲ تمتع بهره مندی

لوعت سوزش عشق و غم

تجشم رنج و مشقت کشیدن

اقتنا و اقتناص فراهم آوردن و شکار کردن
احتیال برزدن

دور باشند و مثل طالب این فضیلت با عدم تمیز مثل کسی بود که بر طبایع حشایش واقف نبود و اکثر نباتات در
چشم او متشابه نماید پس بر تناول چیزی بتصور آنکه شیرین باشد اقدام کند و تلخ یابد و یا باستعمال حشیشی که او را
غذا پندارد قصد کند و آن خود زهر بود و لیکن چون بر کیفیت اکتساب وقوف یابد در ارتکاب خطر نکند و در مودت
اهل تمویه و خداع که خویشتن را بصورت فضلا و اخیار فرا نمایند و چون کسی در دام تزویر افکنند مانند سباع او را
فریسه و اکله خود کنند نیفتد و طریق این مطلوب آنست که انقراطیس گوید که چون خواهند که استفادهٔ صداقت
شخصی کنند اول از حال او تفحص باید کرد که از ایام صبا که هنوز نفس خود را چه نوع محافظت نموده و معاملهٔ او با پدر و مادر
و اقران و عشیره چگونه بوده است اگر شایسته یافته باشند از او امید صلاحیت محبت دارند و الا از او پرهیز واجب دانند
که کسی محافظت وجود خود نکرده باشد و بعقوقی منسوب بوده مراعات حقوق نکند و بعد از آن از سیرت او با دوستانی
که در ما تقدم داشته باشد بحث باید کرد و آن را با امتحان اول اضافه کرد پس تتبع سیرت او باید نمود در شکر نعم
و کفران آن و غرض از شکر نه مکافات بود چه گاه باشد که قلت ذات ید از قیام بمکافات عاجز گرداند اما شکور
تعطیل نیت از مکافات و زبان از تحدث بخیر جایز نشمارد و کفور از نشر ذکر جمیل که هر کس بر آن قادر بود تکاسل نماید
و هر احسان که در باب او تقدیم یابد بغنیمت شمرد و آن را حق خود داند و بحقیقت هیچ افزار ازالهٔ نعمت را از نکابت نبود
که کفران را و تأمل باید کرد در سبب آن که از اوصاف اشقیا هیچ صفت بتر از کفران نبود و خود کفر در لغت عرب
مشتق از آن است و در صفات سعدا هیچ خصلت بدرجهٔ شکر نرسد و مزید نعمت و ثبات آن بر شکر مبنی باشد و چون
نبود از تعرف این خلق در کسی که بمؤاخات و رغبت افتد تا بکفو یکدیگر ایادی برادران و انعام رؤسا مستحقر شمرد
مبتلا نگردد پس نگاه کند که تا حال میل او بلذات و شهوات چگونه است چه شدت انبعاث بر آن مقتضی تقاعد
بود از رعایت حقوق اخوان و در حال محبت او زر و سیم را و حرص و شغف بجمع و اقتنای آن هم نظری شافی استعمال
کند که بیشتری از معاشران بتظاهر محبت یکدیگر موسوم باشند و در تهادی بضعت یکدیگر اغفال روا ندارند
چون معاملهٔ ایشان با یکدیگر بسبکی از زر و سیم پاره رسد تنازعی در میان آید همچون سگان با یکدیگر

تمویه: چیزی را زر اندود کردن و نقره اندود کردن و آراستن و ملمع کرده دروغ را

نکابت: گزند بدشمن رسیدن بجراحت یا قید

مؤاخات: با یکدیگر برادری کردن باشد

تهادی: بیکدیگر هدیه فرستادن باشد

در شغب آیند و بآواز بلند و محاوره سفها و الفاظ اخسا مجادله و مخاطبه کنند و مایه عداوت تمهید خواهند

و بعد از آن نظر نماید تا در محبت پاس حرمت را بکدام مقام باید چه کسی که بغلبه و تفوق مشعوف

در مودت استعمال نکند و با اخذ و اعطای متساوی راضی نگردد و بلکه ترفع و تکبر او را بر استهانت اصدقا

و با ایشان بزرگ منشی نمودن دارد و مودت و غبطه با مقارنت این خصلت تمام نشود و اخلا را بعناد

و حقد انجامد و بعد از آن نظر کند تا شغف او بغنا و الحان و ضروب لهو و بازی و استماع انواع مجون و مضاحک

بچه درجه باید چه افراط درین باب اقتضای آن کند که از مساعدت یاران و مواسات ایشان مشغول ماند

و از مکافات ایشان باحسان و تحمل تعب حق گذاری و مداخلت با یاران در امور دینی بر مستقیم مشتمل بود گریزان

باشد پس چون برین امتحانها بازاید و از رذیلتهائی که بر شمردیم منزه باشد او را صدیقی فاضل باید شمرد

و در محافظت او و رغبت در مصادقت او هیچ دقیقه مهمل نگذاشت که لا تجز الا بتعیین الفاضل و یلی او حیثما

گفته است این لا عجب ممن یحزن و له صدیق فاضل و بر یک دوست حقیقی اگر باید اقتصار اولی بود که کمال عزت

و نیز با کثرت اصدقا وجود ایام بحقوق مختلف عارض شود و در بعضی اوضاع با غضای بعضی اصدقا اضطرار افتد چه

بسیار بود که احوال متضاد مترادف گردد مانند آنکه در مساعدت یکی دوستی شادی و ابتهاج باید نمود

و در موافقت دیگری باندوه او اندوه و همچنین باید بود یا بسبب سعی یکی در کاری مبادرت باید نمود و حرکه بسبب تقاعد

دیگری اهتمام کرد بسکون و در میان چنین احوال تحیر و اهمال طرفی زد و لطف حاصل نتوان بود و باید که از

فرط حرص در طلب فضایل بتتبع صغایر عیوب یاران مشغول نشود که اگر سلوک این طریق کند هیچکس را سلامت

نیابد و نتیجه آن وحدت و وحشت بود و از فضیلت صداقت محروم ماند بل واجب آن بود که از معایب حقیر که آدمی از

وصمت آن منزه نتواند بود اغضا نماید و در عیوب نفس خود تامل کند تا ماننده آن از دیگری تحمل تواند کرد چنانکه

شارع علیه السلام فرموده است طوبی لمن شغله عیبه من عیوب الناس و باید که از عداوت کسی که با او سابقه

صداقتی داشته باشد یا مخالطتی که از لواحق صداقت بود احتراز کند و قول شاعر بشنود عدوک من صدیقک

تقاعد نشستن

مستفاد. فلا تستکثرن من الصحاب فان الداء اکثر ما تراه یکون من الطعام او الشراب و واجب چنان بود که چون
دوست بدست آید در مراعات تفقد او کوشد و البته هیچ حق از حقوق او که در امکان بود اهمال ننماید
و بمهمی که او را عارض شود قیام کند و در حوادث روزگار با او یار بود و در اوقات حضور وی گشاده و خلق خوش
او را تلقی کند و آثار بشاشت و ارتیاح پدید آرد و در چشم و روی و حرکت و سکون پدید آرد و بر فرط اعتقادی که در ضمیر دارد
قناعت نکند که اطلاع بر ضمایر جز متولی سرائر را نبود ان کان ودک فی الضمیر کامنا فاطلب مبتغاءا عالما بالغیب
تا هر روز و هر لحظه وثوق و مودت و سکون نفس او بحضور و غیبت در زیادت بود و چون مسرت و ابتهاج پدید آرد خود
در شمایل آنکس مشاهده کند بمودت او مستیقن گردد چه حقیقت حقیقی در وقت لقای اصدقا پوشیده نماند و معرفت هر دو خیری
بکمال خود در شکل این هم شکر نباشد همین سبب است که آنکه دلبستگی او بکار ایشان معلوم بود چون اصدقا و اولاد و اتباع
و حواشی ... ایشان رد و بر شمائل و محدثات ایشان اسرار که موقوف بود بتملق و تکلفی که مستدعی مقت باشد چه در حضور
و در غیبت ثنا تمام نماید و صیانت ایشان از شائبه تملق و کذب و دیگر نفاق بتحری صدق بود در اقوال و افعال چه انحراف از جاده
صدق بنفاق منتهی بود بمعنی نفاق و هر که متملق بود منافق باشد و باید که التزام این طریق عادت کند و تأنی و تهاون را
بوجهی کند که از و پیدا نیاید چه ملازمت این سیرت مستجلب محبت خالص و مستدعی ثقت تام بود و بدان محبت غربا و کسانی
که با ایشان معرفتی سابق و اتفاق نیفتاده باشد حاصل آید و چنانکه کبوتر در مسکن کسی توطن سازد و با او انس گیرد
و مجاور خانه او طواف کند اشکال و امثال او نزدیک او جمع آید مردم نیز چون بر خلق کسی واقف شود با خلطاء او انس
گردد و بمؤانست او مبتهج باشد اقران و اشباه خود را برو دلالت کند بلکه حیوان ناطق بر حیوان غیر ناطق در حسن
و اشاعت ثنا و نشر محاسن راجح باشد و بباید دانست که همچنانکه شرکت دادن اصدقا با خود در سرّاء و احتراز از اختصاص و
انفراد خود بنعیم دنیا واجب بود مشارکت نمودن با ایشان در ضرّاء از آن واجب‌تر بود و اداء این حق را در چشم مردم وقع بیشتر
چنانکه گفته اند دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة بل فی الشدائد تعرف الاخوان و چون چنین بود در مصائب و
نکبات و تغیر احوال و اوقات که دوستان را طاری شود مواسات با ایشان بنفس و مال و اظهار تفقد و مراعات زیادت

معنی دو لازم باید شمرد و در انتظار التماس ایشان چه بتصریح و چه بتعریض محظور داشت بل بفراست و کیاست بر مکنون
زیرکی
ضمایر و اندرون دلهای ایشان اطلاع باید یافت و در انجاح مطالب پیش از اظهار طلب غایت جهد مبذول
ممنوع
داشت و در اندوه و غم مساهمت و مقاسمت نمود تا باشد که بعضی از مؤونت مشقت ایشان کفایت کند و بموافقت
مشارکت تخفیف و سلوت یابند و اگر بمرتبه از مراتب بزرگی و سیادت رسد یاران و دوستان خود را با خود
خورسندی
مستغرق آن کرامت گرداند بی آنکه خود را در آن رجحانی نهد یا بشایبه منتی ملوث کند و اگر وقتی از دوستی در حشمتی
یا انقباض موانستی احساس نماید در مخالطت و استمالت او جهد زیاده کند چه اگر او نیز بسبب غیرتی یا تکبری یا
بخود مایل کردن
احتراز از مذلتی یا ارتکاب سوء خلقی تابی کند حبل مودت گسسته شود و وهن بعهود و صلا افزا باید و مع ذلک
رشته
از زوال المخالت ایمن نتوان بود و باشد که بعد از آن حیائی و خجلتی دامن گیر آید که بسبب آن در تقلع و مفارقت رغبت
نمایند و عادت محمود درین باب آن بود که هر چه زودتر تدارک آن کنند و آنچه سر مسئله و سبب وحشت باشد از دل
پاک بی غل و غش اظهار کنند که برکت راستی بسیار بود و اگر مجرم صدیق بوده باشد عتابی با لطف آمیخته بتقدیم رساند
که و فی العتاب حیوة المودة و فی العتاب حیوة بین اقوام پس اثر آن بکلی از نفوس او محو کند و باید که مدا و منز آثار را
سبب تبقیه محبت تنها نشمرند بل اثر آن در جملگی امور و اسباب مطرد دانند یعنی اگر در تعهد مرکوب یا ملبوس یا منزل
یا چیزی دیگر فی المثل در زنند و حسن رعایت در باب هر یک باتصال مقرون ندارند از افساد و انتقاص آن چیز
انکار
ایمن نباشند پس چون صورت در دیوار از تغافل در تعهد بتشویش و خرابی میگراید بنگر که جفا بر کسی که امید همه
خیرات ازو بود و اعراض از کسی که انتظار مشارکت در سرا و ضرا باید و بود چه تاثیر کند بعد ما ضرری که از اختلال نوع
اول متوقع بود بر فوات یکنوع منفعت مقصور باشد و وجوه ضرر دیگر که از جفای دوستان و انقطاع مودت ایشان
منتظر بود متنوع چه اگر دشمن شوند و منافع ایشان با مضاد بدل گردد از غوائل عداوت ایشان خوف بی نهایت
بود و انقطاع امید از خیر یکی از ابدال نتواند بود و بعلاوه حاصل آید و بالتزام مداومت مراعات از وخامت
بدر
عاقبت فراغت میتوان یافت و از این فضیلت تمتع گرفت و مراهنت با همه کس مذموم بود اما با دوستان استعمال
ریا و خدعه

وهن سستی و سست شدن

ان مذموم تر باشد چه از مراء قلع مودت حاصل آید و سبب آن بود که مراء سبب خلاف است و اختلاف سبب تباین و تباین
مشتمل بر همه شرها و طلب الفت و دوستی خود در اصل از جهت احتراز از تباین لازم شده است و بسیار بود که کسی مراء
کند با دوستان خود و گوید که مراء سبب تشحید خاطر و تیزی ذهن باشد پس در محافلی که رؤسا و اهل نظر جمع باشند
بممارات صد تمادر آید و از قاعدهٔ ادب تجاوز کند و با الفاظ جهال و عوام تلفظ نماید تا حاضران را انقطاع
و تبلد ایشان مشوش گرداند و در حال خلوت مذاکرهٔ این فعل کند بل آن فعل انجا بکار دارد که ایشان را وقت نظر
و حاضر جوابی و تذکر معانی کمتر بود و غرض او از سفاهت بر ملا آن بود که تا بخجلت این اسباب بر ایشان مشوش
گردد و بحقیقت این کس از اهل بغی و جباران دوزخ بود چه جباران چون به بسیاری ثروت و نعمت طاغی شوند بکبر
بحقارت و استخفاف موسوم دارند و در مرتبت بکبر طمس کنند و تتبع عیوب و عوارات یکدیگر بجوشمرند تا حال میان
ایشان بعداوت کشد و در ازالهٔ نعمت یکدیگر سعی کنند کار بسفک دماء و انواع شر انجامد و این جمله از توابع
و لواحق مراء باشد و حذر کند از آنکه بخل نماید با دوستان بعلم و ادبی که بدان متحلی باشد یا حرفت و صناعتی که در آن
ماهر بود بل چنان سازد که او را بجنب استبداد و ایثار انفراد در آن باب منسوب نتوان کرد که مضایقه با دوستان
در متاع دنیا که بنسبت محال موصوف بود و بحرمان از نقصانی که بسبب مزاحمت در جانب بعضی لازم آید موسوم
قبیح است فکیف در مقتنیاتی که در انفاق زیاده گردد و به بخل نقصان پذیرد و ممانعت و مزاحمت در آن مستدعی حرمان
و نقصان بود و وفور حظ یکی مستلزم خسران دیگری نباشد و این مایه معلوم باید کرد که بخل در علوم یا از قلت
بضاعت بود یا از طلب تفوق نزدیک جهال یا از توقف آنکه در مکتسب فتوری و نقصانی پدید آید یا از دوری حسد
و جملگی این انواع قبیح و مذموم است و بسیار بود که کسی بخل بر علم خود قناعت ننماید تا بر علم دیگران نیز بخل کند
و ایشان را در افشا و افاده سرزنش و ملامت کند و از این طایفه بسیار کسان بوده اند که بر تصنیف فاضلی ظفر
یافته و آن را از مستفیدان باز داشته و اثر شمه دروس گردانیده و این خلق منافی مودت و موجب انقطاع اطماع
اصدقا باشد و حذر باید کرد از آنکه کسی از اصحاب و اتباع این کس بد گوید چیزی از امور و اسباب دوستان بر وجهی

تباین جدا

ممارات
بالکسر ستیزه کردن عداوت
کردن

بغی سرکشی کردن
و تمرد

عوارات
بالضم والفتح عیب
جمع عوارات

استبداد
تنها بکاری ایستادن
و منفرد بکاری شدن

تا بسبب آن تجاسر تواند کرد تا بنفس او چه رسد یا حکایت عیب چیزی که متصل باشد بدو و رخصت باید تا بعیب ذات او
رسد بل باید که هیچ آفریده را از متصلان و متعلقان او در ارتکاب این معنی مطمع نیفتد نه از روی جد و نه از روی
هزل و نه بوجه تصریح و نه از طریق تعریض چگونه احتمال ذکر نامحمود کسی توان کرد که تو حشم و دل او باشی و خلیفه
و قائم مقام او در غیبت و بلکه تو خود او باشی چه اگر چیزی ازین نوع بسمع او رسد شک نکند که مصلحت آن
بوده باشد یا ترا در آن رضائی بوده پس از تو متنفر شود و دوستی دشمنی گردد و چون بر دوست عیبی بیند با او موافقت
باید نمود موافقتی لطیف که در ضمن آن با ستار ارشاد و تنبیه او چه طبیب استاد بتدبیر غذائی معالجه کند بنجحی که تا
استاد بر شق و قطع آن اقدام نماید و مراد ازین موافقت نه آن بود که از عیب او اغضا کند و بر او پوشیده دارد بلکه
این معنی خیانت محض بود و مسامحه در چیزی که ضرر آن بهر دو عاید باشد و تنبیه دادن در مشاوره همه با ایشان
اول بمثلی یا حکایتی از غیری اولی بود و اگر این نافع نیاید بوجه تعریض ایشان را بر خفی که مرموز بود در میان
عبارت درج باید کرد و اگر بتصریح احتیاج افتد در وقت خلوت بعد از تقدیم مقدماتی که مقتضی وثوق
بود و بتذکر حالهائی که مستدعی اطمینان قلب و زیادت شفقت و حفاوت باشد و این معنی یاد کرد و البته تحدث
از مسامع اصدقا و خلطای دیگر تا با جانب و اعادی چه رسد پوشیده داشت که حق دوستی زیاده از آن بود
که او را در معرض مذمت اضداد و استخفاف اعدا آرند و در باب صداقت و مداخله تمام احتراز تمام باید
کرد و سخن ایشان را البته مجال استماع نداد چه اشرار در صورت نصحا در میان اخیار مداخله کنند و در اثنای
احادیث لذیذ سخنانی از دوستی بد و دوستی نقل نمایند ملوث بشائبه تحریف و تمویه و آن را در نشستن بر صورتی
بود عرضه دهند تا اگر مجال زیادت تجاسری یابند محدثهای فرا بافته و دروغهای بر تراشیده تقبیح صورت او
کنند در نظر این کس تا صداقت ایشان بعداوت کنند و قدما نمام را تشبیه کرده اند بکسی که بنا خواهد بنیاد
دیوارهای استوار را خراب شده بسر انگشت از جائی میکند تا چون بتفحص و تفتیش نگاه کنند باید بکلنگ آن را
بزرگ تر کنند و قواعد آن دیوار خراب گرداند تا موجب انهدام بنا شود و در این باب حکایات و امثال بسیار ایراد

اغضا: چشم پوشی

اجانب: بیگانگان

انهدام: از بیخ برکندن

کرده‌اند که یکی از آن باب اسد و ثور است در کتاب کلیله و دمنه و غرض از وضع چنان حکایات آنست که چون سبعی قوی جثه

رو با هر ضعیفی در معرض استیصال حیوانی عظیم آید با ملکی قادر بمداخلت نمامی که خویشتن را در صورت ناصحان فرانماید

تا نیت در حق وزرا و نصحای خود که قوام ملک و قوام کار بر ایشان بود فاسد کرداند تا بعد از تمکین در تصرف و ایثار ایشان بر اولاد

خویش بحقد و عناد و مکر ایذا و بر بطش و قتل و تعذیب ایشان اقدام نماید شاید که در این باب دوستانی که بر وفق اختیار

احوال ایشان کرم باشند و صدقا ایشان را ذخایر اوقات شداید ساخته و بمنزلهٔ ارواح در کالبدها جای داده از سعایت ایشان

حذر کنند و نیکو گفته است در این معنی ابن ابلت واخوة قد کنت احسبهم وکذلک کلهم محبی لو کنت المقتدی بهم لکذ

بجوة وانی کانت الایمان مثلی اخاء الثامر بینا حتی تفرقنا فمتنا و بانوا و احتیاط در این باب حفظ محبت که احتیاج بدان

از روی احتیاج بیرون ظاهر است از آنکه هر صداقتی بود تا نقصان بدان راه نیابد و معنی اتحاد زایل نشود چه اکثر فضایل

خلقی که بر شمردیم هر بر محافظت نظام تالف که وجود نوعی بی او نتواند بود مقصور باشد مثلاً احتیاج بعدالت از جهت تصحیح

معاملاتست تا از رذیلت جور مصون ماند و احتیاج بعفت از جهت ضبط شهوات بدنی تا جنایات عظیم متجسس و نوع راه نیابد و

احتیاج بشجاعت از جهت دفع امور هایل است تا بسلامت شامل بجود در اظهار بعضی فضایل با اسباب خارج حاجت افتد مانند

احتیاج باکتساب اموال در حریت و سخاوت و عدالت تا بفعل احرار قیام توانند نمود و بر مجازات جمیل و مکافات واجب دو

و چندانکه حاجت بیشتر بمواد خارج احتیاج زیاده تر و اقتنای مواد بی اعوان صالح و یاران مخلص متعذر بود و تقصیر در کسب

الفت مودی بتقصیر در اکتساب سعادت باشد و از این جهت حکم کرده اند بر آنکه هیچ رذیلت در دین و دنیا مذموم تر از کسالت و بطالت

نیست چه اینجا لا محالة شوند میان مردم و ملکی خیرات و فضایل و مردم را از الناس مردمی دبیر نکند و کفیم که دو و درترین خلق از فضیلت

کسانی اند که از تمدن و تالف بیرون شوند و بوحشت و وحدت گرایند پس فضیلت محبت و مودت و صداقت فضایل بود و معنا

آن مهمترین کارها و غرض از الطناب در این باب بگوی چه این باب اشرف ابواب این مقاله باشد از جهت معانی متقدم والله اعلم

فصل مقدم در کیفیت معاشرت با اصناف خلق مرد می باید که نسبت حال خود با احوال جملگی اصناف خلق اعتبار کند چه نسبت

او با هر صنفی خالی از سه نوع نبود یا در مرتبه بالای آن صنف باشد یا مقابل یا فروتر اگر بالای آن صنف بود در رتبت آن

اعتبار او را بر محافظت آن مرتبه باعث باشد تا بنقصان میل نکند و اگر مقابل باشد بر ترقی از آن مرتبه در مدارج کمال
باعث شود و اگر فروتر بود در رسیدن بدرجهٔ آن صنف جهد نماید و حال معاشرت هم باختلاف احوال مراتب
مختلف باشد اما معاشرت با صنف بلندتر (مثلا پادشاهان) از آنچه در فصل پنجم یاد کردیم معلوم باشد و اما معاشرت با صنف متقابل
متنوع بود بسه نوع اول معاشرت با دوستان دوم معاشرت با دشمنان سیم معاشرت با کسانیکه نه دوست باشند
و نه دشمن و دوستان دو صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی و معاشرت با دوستان حقیقی یاد کرده آمد و اما با دوستان
غیر حقیقی که بدوستان حقیقی متشبه باشند و از نوع تصنع و تملق خالی نه معاشرت با ایشان چنان باید کرد که
بقدر وسع مجامله و احسان کند و در استمالت و مدارات و صبر و معامله ایشان بحسب ظاهر تقصیر نکند و اسرار و عیوب
خود را از ایشان پوشیده دارد و در خواص احادیث و احوال اسباب منافع و مقادیر اموال محرم نکند و بتقصیر ایشان را
مؤاخذه نکند و در اهمال حقوق عتاب ننماید و بمکافات آن مشغول نشود تا اصلاح ذات البین و اصلاح ایشان
مرجو (امید) باشد و تواند بود که بعضی از ایشان بدرجهٔ اصفیا (یعنی برگزیدگان) و اولیای مخلص رسد و باید که بقدر قدرت با ایشان مواسات
کند و تفقد اقارب و متعلقان ایشان لازم داند و بقضای حاجات و اظهار بشاشت (تازه روئی) در اختلاط ایشان چه
بطبع و چه بتکلف قیام نماید و در حال ضرورت ایشان را دستگیری کند و فی الجمله اصناف کرم و خلق و حسن عهد بتقدیم
رساند تا هر کس را در دوستی او رغبت بیفزاید و در وقتی که در مرتبهٔ ایشان تفاوتی باشد و بجاهی یا کرامتی بیشتر
برسند در طلب دوستی ایشان بیفزاید و اتصال و قربت زیاده از معهود طلبد و اما اعدا دو نوع باشند نزدیک
و دور و هر یک بدو قسم شوند آشکارا یا نهانی و اهل حقد از اصناف دشمنان ظاهر باشند و اهل حسد از قسم اعدا
مخفی و از دشمن نزدیک احتراز بیشتر باید کرد از جهت وقوف او بر اسرار و عوارات و در مآکل و مشارب و غیر آن از احتیاط
واجب باید شمرد و اصلی کلی در سیاست اعدا آن بود که اگر بتحمل و مواسات (غمخواری) و تلطف ایشان را دوست توان کرد و اصول حقد
و عداوت از دلهای ایشان منقطع کرد این خود بهترین تدبیری باشد که تقدیم یابد بود و الا مادام که بمروت و ابقای
و مجامله ظاهری یکدیگر را می بینند بر محافظت آن توفر باید نمود و هیچ نوع در تظاهر دشمنی رخصت نداد که دفع (قمع)

تصنّع
تکلف کردن

عوارات
جمع عوار بالفتح یعنی عیب
و شکاف و دریدگی
جامه

قمع بریدن

شر ایشان شر و بسفاهت اعدا مبالات نباید نمود و اغضا و تحمل و مدارات استعمال باید کرد و از تمادی منازعت
و منافست احتراز تمام لازم دانست چه اظهار عداوت مقتضی زوال نعم و تعرض انتقال دول و استدعای افکار و
و هموم متوالی و اضاعت اموال و کرامات و تحمل ضیم و مذلت و سفک دماء و دیگر انواع شرور باشد و عمر یکدر در
تدبیر و تفکر و ممارست و مباشرت این افعال صرف شود هم در دنیا ضایع و منغص بود و هم در دین سبب شقاوت و خسران و
اسباب عداوت که ادای بتجبر بود تنازع در ملک و تنازع در مرتبه و تنازع در رغایب و اقدام بر شهواتی که موجب انجذاب
حرم بود و اختلاف آرای و طریق توقی از هر صنفی احتراز از سبب آن صفت بود و باید که از احوال دشمنان متفحص بود و در تجسس
اخبار ایشان مستقصی تا بر مکر و خدیعت ایشان واقف گردد و ماننده آن فرا پیش گیرد و بدان که از انتقاض مساعی تقوم ظفر
باید شکایات اعدا و مساعی رؤسا و دیگر مردمان متقرب باید کرد تا سخن مزخرف ایشان قبول نکنند و مکاید کسانی که
رواج باید در احوال و افعال متهم کرده‌اند باید که معایب دشمنان نیک معلوم کند و تنفیر و تطیر آن واقف
و از آن جمع نماید و از اخفای آن شرایط احتیاط نگاه دارد چه نشر معایب دشمن مقتضی فروتنی او بود بر آن و عدم
تاثر از آن و لیکن چون بوقت خویش از آن اظهار کند کسر و قهر او حاصل آید و اگر بر بعضی از آن واقف شود پیش از
نشر تا چون داند که بر معایب و مثالب او وقوف یافته‌اند دل شکسته و ضعیف رای گردد و شاید درین باب تحری صدق
شرط بر نگیرد چه کذب باز دواعی قوت و استیلای خصم بود و بر شیم و عادات هر صنفی باید که وقوف یابد تا هر چیز را
بمقابل آن دفع نماید و آنچه موجب قلق و ضجرت ایشان بود و محبین معلوم کند که ظفر در مضمون آن مندرج بود و بهترین
تدبیری درین باب آنست که خویشتن را بر اضداد و منازعان تقدمی حقیقی حاصل کند و در فضائلی که اشتراک میان
هر دو جانب صورت بندد سبقت گیرد تا هم کمال ذات او و هم وهن خصوم متفکر بیم یافته باشد و دوستی با دشمنان
نزا نموده‌اند و با دوستان ایشان موافقت و مخالطه کردن از شرایط حزم و کیاست بود چه معرفت عورات و مزال اقدام
و مواضع عثرات ایشان بدین وجه آسان‌تر دست دهد و تلفظ بدشنام و لعنت و تعرض اعراض دشمنان بغایت
مذموم بود و بعقل دور چه این افعال بنفوس و اموال ایشان مضرتی نرساند و نفس و ذات مرتکب آن فی الحال

۲ شر ... خیر بود و قمع ...

ضیم
ظلم دیگری را و قبول کردن و نقصان کردن حق کسی را

انهاک
دریدن پرده

توقی
پرهیز کردن

سکالیدن
اندیشه کردن

نقیر
... خرما ... استخوان ...

قطمیر
پوست دانه خرما یا نقطه سفیدی که بر پشت دانه خرما بود

بود که هم سفیهانه تشبه نموده باشد و هم خصوم را مجال درازدستی و تسلط داده چنین گویند که شخصی در پیش
ابومسلم مروزی تا آن نصر بن سیار را الوده کرد متصور آنکه ابومسلم را خوش آید و از و پسندیده دارد ابومسلم
(از ملامت ابن سیار که خارج بود)
روی ترش کرد و او را از آن بعنف زجر نمود و فرمود که اگر بسبب غرضی خود دستها بایشان الوده کنم باری ترا آنکه زبانها باعراض ایشان
الوده کنم چه غرض و فایده خواهد بود و چون دشمنان را آفتی رسد که خود از آن ایمن شود و مانند آن آفتها را متوقع و منتظر
باشد البته باید که شماتت ننماید و شادمانی و فرح اظهار نکند که دلیل بطر بود و بمعنی آن شماتت هم بانو دکرده
باشد و اگر دشمن بحمایت او در آید و از حریم او حامی سازد یا در چیزی که اقتضای وفا و امانت کند اعتمادی نماید غدر و مکر و خیانت
استعمال نکند و مروت و کرم بکار دارد و چنان کند که ملامت و مذمت بدشمن عود کند و حسن عهد و نکوسیرتی او همه
کس را معلوم شود و دفع ضرر اعدا را سه مرتبه بود اول اصلاح ایشان بنفس اگر میسر باشد و الا اصلاح ذات
البین دوم احتراز از مخالطت ایشان بسبب بعد جوار یا سفری دور که اختیار کند سوم قهر و قمع و این آخر همه تدبیرها باشد
و با وجود شش شرط بر آن اقدام توان نمود اول آنکه دشمن شریر بود بذات خویش و اصلاح او بهیچ طریق صورت نبندد
دوم آنکه بهیچ وجه از وجوه جز بقهر خویشتن را از تعرض او خلاص نبیند سوم آنکه داند که اگر ظفر او را بود زیاده از آن
که این کس ارتکاب خواهد کرد استعمال کند چهارم آنکه اظهار قصد و سعی در ازالت خیر از نفس خویش از و مشاهده
کرده باشد پنجم آنکه در قهر او بر ذیلتی مانند خیانت و غدر موسوم نشود ششم آنکه او را عاقبتی مذموم چه در دنیا
و چه در آخرت متوقع نبود و مع ذلک اگر قهر او بدست دشمنی دیگر کند بهتر و انتهاز فرصت با وجود مهلت از لوازم حزم
باشد و اما حسود را باظهار نعم و مراعات فضائل و دیگر چیزها که مستدعی غیظ و ایذای او بود بر ذیلتی مشتمل
رنجور دل و گداخته تن دارد و از کید او احتراز کند و جهد نماید در آنکه مردمان بر سیرت او واقف شوند و اما معاشرت با
کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن هم مختلف باشد و هر کسی را بدانچه مستحق آن بود تلقی کردن مصلحت نزدیکتر مثلا
فجار را اگر قوی باشند که بصحبت همه کس ترفع نمایند خدمت کنند و با ایشان مخالطت نماید و سخن ایشان بشنود و بشاشت
و ابتهاج بدیدار ایشان ظاهر گرداند اما در قبول قول هر کسی مسارعت ننماید و بظواهر اقوال مغرور نشود بلکه تامل

کند تا بر غرض هر کسی واقف شود و حق را از باطل فرق نماید و بعد از آن بر وجهی اصوب برود و صلحا را و آن جماعتی باشند
که باصلاح ذات البین مشغول باشند اندر وی بتبرع مدح و ثنا گوید و بکرامات و اصناف تبجیل مخصوص دارد و بدیشان
تشبه نماید چه مذاهب ایشان نزدیک همه خلق محمود بود و با سفها حلم بکار دارد و بسفاهت ایشان مبالات و التفات
نکند تا از ایذای او اعراض نمایند و اگر بشتم و سفه ایشان مبتلا شود ایشان را حقیر شمرد و بدان توجع و تالم ننماید و بمکافات
مشغول نشود بلکه بسکون و تانی اصلاح حال یا مفارقت و ترک مخالطت ایشان بتقدیم رساند و تا تواند مجالست
این صنف اختیار نکند و مجادله و مجازات ایشان محظور شمرد و با اهل تکبر تواضع ننماید بلکه بسیرت ایشان با ایشان
کار کند تا از آن متالم و منزجر شوند که التکبر مع المتکبر صدقة چه تواضع با این قوم موجب استهانت و تحقیر بود و در امات
خود متیقن شوند و بپندارند که بر همه کس واجب است خدمت و تذلل کردن و چون ضد این یابند دانند که گناه
ایشان را بوده است و ممکن که با سر سیرت آیند و با اهل فضایل اختلاط کند و از ایشان استفاده واجب شمرد
و معاونت و مساعدت ایشان را غنیمت داند و جهد کند تا از زمره ایشان باشد و با همسایگان و عشیرت ناسازگار
نماید و مدارات و مجاملت استعمال فرماید و یقین داند که ایشان بیدن صابرتر باشند و کریمان نفس و همبر منوال
و نمط با هر کسی انچه حال اقتضا کند حزم و کیاست اشاره فرماید بکار دارد و در اصلاح عموم خلق و اصلاح خصوص
خود بقدر استطاعت بکوشد و اما زیردستان هم اصناف باشند متعلمان را نیکو دارد و در احوال طبایع و سیر
ایشان نظر کند اگر مستعد انواع علوم باشند به بسیرت خیر موسوم علم از ایشان منع نکند و بر ان تحمل منتی یا موونتی
نطلبد و در ازاحت علت ایشان کوشد خداوندان طبایع ردی را که از روی شر مکنند تهذیب اخلاق فرماید و بر
ایشان تنبیه دهد بحسب استعداد تکمیل نماید و علمی که سبب توسل ایشان بود باغراض فاسده از ایشان باز دارد و بدانها
بر چیزی که تعلم ایشان نزدیکتر بود و پر فایده مشتمل تر حث کند و از تضییع عمر اجتناب فرماید و سایلان را اگر ملح باشند
از الحاح زجر کند و احادیث التماس ایشان در توقف دارد مگر که صادق الحاجة باشد و میان محتاج و طامع تمیز کند
و طامع را از طمع باز دارد و بمطلوب نرساند تا باشد که سبب صلاح او شود و محتاجان را عطا دهد و با ایشان

محظور — حرام کرده شده و منع کرده شده

اصابت — صواب رو و صواب کردن مقابل خطا

٢ تواضع حسن تع

بلیدان — کند ذهنان

ملح — مبالغه کننده در سوال و الحاح

مواسات نماید و در اسباب معاش مدد دهد و مادام که باخلال در امور نفس و عیال مؤدی نبود بر ایشان ایثار کند
و ضعفا را دستگیر بود و بر ایشان بخشش فرماید و مظلومانرا اعانت نماید و در همه ابواب خیر نسبت براستی و پاکی کند و بچیزی مطلق
که منبع خیرات و مفیض کرامات اوست تعالی و تقدس تشبه نماید فصل هشتم در وصایائی که منسوبست بافلاطون نافع
در همه ابواب و ختم کتاب چون از شرح مسائل حکمت عملی بر وجهی که در صدد کتاب ذکر آن تقدیم یافته بود فارغ شدیم و در
استیفای ابواب آن نقل سخن از اصحاب این صناعت قدر جهد مبذول کردیم خواستیم که ختم کتاب بر فصلی باشد از سخن افلاطون
که عموم خلق را نافع بود و آن وصیتی است که شاگرد خود ارسطاطالیس را فرموده است میگوید معبود خویش را بشناس و
حق او نگاه دار و همیشه با تعلیم و تعلم باش و عنایت بر طلب علم مقدم دار و اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه
اعتبار حال ایشان بتجنب از شر و فساد کن و از خدای تعالی چیزی مخواه که نفع آن از تو منقطع بود و متیقن باش که همه مواهب
از حضرت اوست و از نعمتهای باقی و فوایدی که از تو مفارقت نتواند کرد التماس کن همیشه بیدار باش که شرور را اسباب بسیار است
و آنچه نشاید که بدانی مخواه و بدانکه انتقام خدای تعالی از بنده بسخط و عتاب نبود بلکه بتقویم و تأدیب باشد بر تمنای حیاتی
شایسته اقتصار مکن تا موتی شایسته بآن مضاف نبود و حیات را شایسته شمر و مگر که وسیله اکتساب خیر بوده باشد
بر آسایش و خواب اقدام مکن مگر بعد از آنکه محاسبه نفس خود در سه چیز بتقدیم رسانیده باشی اول آنکه تأمل کنی در آنروز
هیچ خطا از تو واقع شده است یا نه دوم آنکه تأمل کنی که هیچ خیر اکتساب کرده یا نه سوم آنکه تأمل کنی که هیچ عمل بتقصیر فوت
کرده یا نه و یاد کن که چه بوده در اصل و چه خواهی شد بعد از مرگ و هیچکس را ایذا مکن که کارهای عالم در معرض تغیر و
زوال است و بدبخت آنکس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از زلت باز نه ایستد تکبر مایه خود مساز از چیزهائی که از ذات تو
خارج بود در فعل خیر با مستحقان انتظار سؤال مدار بلکه پیش از التماس افتتاح کن حکیم مشمر کسی را که بلذتی از لذات
عالم شادمان بود یا از مصیبتی از مصایب عالم جزع کند و اندوهگین شود و همیشه یاد مرگ کن و بمردگان اعتبار گیر
خسیس است مردم از بسیاری سخن بی فایده دان و از اخبار بکند بچیزی که از آن مسئول نبود بشناس و بدانکه کسی که در سر غیر
خواند اندیشه کند نفس او قبول شر کرده باشد و مذهب او بر شر مشتمل شده بارها اندیشه کن پس در قول آر پس در فعل آر که

احوال گردان است و دوستدار همه کس باش و زود خشم مباش که غضب عادت نگردد و هر کار امروز بتو محتاج بود از العاجلات بفردا
مفکن که تو چه دانی که فردا چه حادث شود کسی را که بچیزی گرفتار بود شماتت مکن مگر آنکس را که بعمل بد خود گرفتار باشد تا متنبه
متخاصمان مفهوم تو نگردد بحکم ایشان مبادرت منما حکیم بقول تنها مباش بلکه بقول و عمل باش که حکمت قولی در این جهان
بماند و حکمت عملی بآن جهان رسد و آنجا بماند و اگر در نیکوکاری رنجی بری رنج نماند و فعل نیک بماند و اگر از بدی لذتی یابی
لذت نماند و فعل بد بماند از آن روز یاد کن که ترا آواز دهند و تو از آلت استماع و نطق محروم باشی نشنوی و نکوئی زیادت
کن و بیقین دان که متوجه بجائی شده که آنجا نه دوست را شناسی و نه دشمن را پس اینجا کسی را بنقصان منسوب مکن دان و حقیقت شناس که
جائی خواهی رسید که خداوند کار و بنده آنجا متساوی باشند پس اینجا تکبر مکن و همیشه زاد راه ساخته دار که چه دانی که رحیل
کی خواهد بود و بدان که از جمله عطاهای خدای تعالی هیچ چیز بهتر از حکمت نبود و حکیم کسی بود که فکر و قول و عمل او متساوی و
متشابه بود و مکافات نیکوئی بهتر از آن کن و از بدی یاد مکن و حفظ آن کن و فهم دار در هر وقتی کار خویش را و تعقل حال خویش کن و از
هیچ کار از کارهای نیک ملالت منما و در همت سستی و تابی مکن و از خیرات تجاوز جایز مشمر و هیچ ستیزه را
اکتساب حسنه سرمایه مساز و از اعمال نیک اعراض مکن که آن سیرت اهل اعراض است و دائم اعراض کرده باشی حکمت را دوست باش
و سخن حکما بشنو و هوای دنیا از خود دور کن از آداب ستوده امتناع مکن و در هیچ کاری پیش از وقت آن کار مشو و چون بکاری مشغول
باشی از روی فهم و بصیرت مشغول باش بتوانگری متکبر و معجب مباش و از مصائب شکستگی و خواری بخود راه مده باید
معامله چنان کن که بحاکم محتاج نشوی و با دشمن چنان کن که در حکومت ظفر ترا بود با هیچ کس سفاهت مکن و تواضع با همه کس
بکار دار و هیچ متواضع را حقیر مشمر و آنچه خود را معذور داری برادر خود را ملامت مکن و ببطالت شادمان مباش و
بجخت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو با هیچ کس مزاح مکن همیشه بر ملازمت سیرت عدل و استقامت و التزام
خیرات مواظبت کن تا نیکبخت گردی انشاء الله تعالی اینست وصایای افلاطون که خواستم ختم کتاب بر او کنم و بعد از این سخن قطع
گردانم خدای تعالی همگنان را از منتفعان کتاب بخیرات و اقتناء حسنات گرداناد و بر طلب مرضات خود حریص گرداناد انه اللطیف المجیب الیه المرجع
والیه انیب تمام شد کتاب اخلاق ناصری بعون الله و توفیقه اینک شروع میشود بتحریر رسالة الحقایق الصنایع میرفندرسکی

متخاصمان دو نفر دشمن با یکدیگر کنند

معجب مغرور و خودپسند







